اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۳۱۷۶
چهارشنبه ۳۰ دی ۱۳۸۳

زهرا امیر ابراهیمی: بازیگری که تلویزیون نمی‌بیند

داستان واقعی از ماندن در شرایط دشوار

درباره عجیب‌ترین حیوان روی زمین

یک ازدواج باورنکردنی

ده کشفی که دنیا را تکان داد

LG
Life's Good
هر نوع میوه
هر لحظه از سال
در اختیار شماست
PRIMIAN

- قابلیت نگهداری مواد غذایی تا ۶ ماه با همان تازگی روز اول
- زمان نگهداری حداقل ۲ برابر بیشتر از یخچالهای متداول
- قابلیت تنظیم دمای هر قسمت از یخچال بطور جداگانه
- برودت یخچال از ۵/۴۳+ تا ۲۵- درجه سانتیگراد (انجماد نرم و تاریخدار)
- کشوی قفل در قفل (جهت حفظ طعم و تازگی مواد غذایی)
- قابلیت تطابق با هر نوع دکوراسیون آشپزخانه ای

گلدیران نماینده انحصاری
محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

[illegible]
[illegible]
[illegible]

بزرگترین قرعه کشی حسابهای قرض الحسنه پس انداز

بیش از

۱۶۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

جوایز نقدی و غیرنقدی

بانک ملی ایران

ویلا در شمال کشور با کلیه وسایل

به همراه خودروی سواری مزدا

۱/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰

۲ جایزه ویژه

۶۲۸ دستگاه انواع خودروی سواری

۷۶ واحد مسکونی در مشهد و شمال ایران

۷۶ هزینه حج واجب

و میلیاردها ریال جوایز نقدی دیگر

هر ۵۰/۰۰۰ ریال

در هر روز یک امتیاز

حداقل موجودی

برای شرکت در قرعه کشی

۱۰۰/۰۰۰ ریال

آخرین مهلت جهت افتتاح حساب و تکمیل موجودی تا [illegible] می باشد

شما هم می توانید یکی از برندگان این مرحله از قرعه کشی بانک ملی ایران باشید

www.bmi.ir

سرافرازیم که سپرده های شما را در راستای قانون عملیات بانکی بدون ربا در هنگام نیاز مردم عزیز مانند: تامین هزینه های ازدواج، هزینه های درمان بیماران، تعمیر واحد مسکونی و ... بکار می گیریم تا هم در اجر معنوی آن و هم کمک به نیازمندان شریک باشیم.

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمْ

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگ ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
درس زندگی ۲۲
فانتزی ۲۳
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
راه همیشه جوان بودن ۲۶
میزان عشق را اندازه بگیرید ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
گزارش از زندانها ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ۳۸
آرامش را تجربه کنید ۴۰
جنین صدای مادر را می‌شنود ۴۰
تیزهوشان هم احساس دارند ـ معجزه طبیعت ۴۱
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستا ۴۴
ترازو ـ داستان جان ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۷۱ - چهارشنبه ۳۰ دی ۱۳۸۳
۸ ذیحجه ۱۴۲۵ ۱۹ ژانویه ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین
جوادی

چه‌قدر بنده خداییم؟

این روزها در سرزمین وحی همه چیز رنگ عشق دارد، گرچه در آنجا همیشه عطر عشق جاری است، اما حضور صدها هزار زائر بیت‌االحرام گرمای خاصی به این مکان مقدس بخشیده است. در حج همه چیز خدایی است. هرکدام از اعمال حج برای خود دارای فلسفه و معنایی است که هم هدف زندگی انسان را تعیین می‌کند و هم راه رسیدن به آن را فراورویمان می‌نهد.

از امروز با وقوف در عرفات اعمال حج آغاز می‌شود. وقوف در عرفات یعنی وقوف در خود و درک فلسفه خلقت.

این روزها بهترین فرصت را زائر خانه خدا خواهد داشت تا در خود و زندگی خود غور و بررسی کند، اما برای ما با صدها کیلومتر فاصله از خانه خدا ایام حج گرچه به شور و هیجان زائران و تشرف‌یافتگان نیست، اما ایستادن در آستانه قربان به خودی‌خود حرکت‌آفرین است. در عصر و زمانه پرمشغله امروزی که علم و فن‌آوری چون تارهای عنکبوت در حقیقت بشر را به تسخیر خود درآورده‌اند و نه عکس آن، ما بیش از هر وقت دیگری به خدا نیازمندیم و به قربانی کردن نفس خویش و به سعی و صفا و مروه و به طواف و به طاعت و عبادت و تسلیم که اگر هرکدام به قدر وسع خویش خدا را می‌خواندیم و می‌پرستیدیم این همه گرفتار عالم فانی نبودیم و غافل از دنیای باقی.

○○○

این مقدمه البته حُسن مطلعی بود بر بحثی که مدتها می‌خواستم آن را مطرح کنم و به اشکال مختلفی البته در این ستون به آن اشاره داشتم، اما این هفته به مناسبت این ایام، کمی روشن‌تر آن را باز می‌کنم.

یکی از مهمترین مشکلات جامعه این است که خدا را فراموش کرده است یا بهتر است بگوییم در اکثر اوقات خدا را فراموش کرده‌ایم. به هر شکلی برای خودمان نیازهای کاذب و صوری تعریف کرده‌ایم اما احساس نیاز به خدا تنها در هنگام گرفتاریهای سخت است. این تغافل که با اعتقادات و آموزه‌های شهروندان این مُلک همخوانی ندارد، به شکل بی‌سابقه‌ای ما را از زندگی آرام و لذت‌بخش دور کرده است.

گاهی وقتها می‌توان اسم این مناسبات را بی‌تقوایی گذاشت. بی‌تقوایی، مسلمان و کافر و ایرانی و خارجی نمی‌شناسد، گاه بعضی از ما آنقدر دروغ می‌گوییم که با همه اظهارات لسانی‌مان به مسلمانی از هر نامسلمانی بی‌تقواتر می‌شویم. گاهی چنان خشونت به خرج می‌دهیم که روی جانیان بالفطره را سفید می‌کنیم. ریشه بسیاری از جرایم و مشکلات اقتصادی و اجتماعی جامعه ما از این بی‌تقوایی نشاءت می‌گیرد.

به رجال سیاسی‌مان نگاه کنید. دعواهایی دارند که نوبر است، شاید در کمتر کشوری حتی با وجود انواع و اقسام احزاب مختلف و متضاد چنین درگیریهایی را بتوان یافت. متاءسفانه با وجود همه ادعای مسلمانی‌مان گاه در این دعواها بسیار بی‌تقواتر از رجال سیاسی کشورهای غربی رفتار می‌کنیم.

در اداره و دستگاههایمان نیز همین بی‌تقوایی به کرات ملاحظه می‌شود. همه اینها نشانه آن است که از خدا دور شده‌ایم و کسی که از خدا دور شده باشد قطعاً درد خلق خدا را هم حس نمی‌کند.

اینکه حضرت امام می‌فرمود مسوولین ما باید تقوا داشته باشند و متعهد باشند و مدیر بی‌تعهد به درد نمی‌خورد، معنایش این نبود و نیست که یک روحانی را به صرف تقوا مسوول کارخانه هلیکوپترسازی کنیم، مراد آن است که هر مدیر بیش از هر چیز خدا را درنظر داشته باشد و از او بترسد، در این صورت اگر کاری را بلد نیست انجام نمی‌دهد و اگر توان اداره یک جایی را نداشته باشد آن پست را اشغال نمی‌کند، با مردم درشتی نمی‌کند، نسبت به مشکلات آنان بی‌تفاوت نیست و ناخودآگاه چون قبل از هر چیز خدا را درنظر دارد به خلق خدا هم بیشتر توجه می‌کند. به همین خاطر است که متخصص و ماهر بدون تقوا و بدون تعهد گزینه مناسبی برای مدیریت نیست. تقوا هم به ریش و تسبیح و نسب و تظاهر و لقلقه زبان نیست. به همین اعتبار ممکن است کسی که هیچ محاسنی هم ندارد و در ظاهر ادعای دیانت هم نمی‌کند بسیار باتقواتر از آدمی باشد که استاندارد و به قول امروزی‌ها بالاترین ایزوی تعهد ظاهری را رعایت کرده اما در باطن بی‌تقواست.

ریشه بسیاری از مشکلات این جامعه دوری از خداست. چه در میان مسوولین و چه در میان مردم.

انسان ذاتاً و فطرتاً خداپرست است و به همین ارتباط تمام جلوه‌های خدا در او اثر خوش برجای می‌گذارد. همین که شما از درخت، از گل، از گیاه، از رودخانه، از چشمه، از چمنزار، از صدای پای آب، از جنگل و کوه لذت می‌برید نشانه این است که فطرت آدمی به سمت خدا تمایل دارد که از جلوه‌های خلقت خدا لذت می‌برد. همین که از مهربانی، عطوفت، عاطفه، عشق، محبت، حُسن خلق، انصاف، عدالت و... سیراب نمی‌شوید و از این خصایص لذت می‌برید نشانه فطری بودن پرستش خداست و به همین خاطر است که می‌بینیم هرچه که سنگدل‌تر، بی‌انصاف‌تر، بداخلاق‌تر، نامهربان‌تر و ظالم‌تر می‌شویم، از خدا دورتر قرار می‌گیریم. در گذر از کوچه و خیابان و در تعامل با مرئوس و رئیس، در برخوردهای اجتماعی و در همه جا و همه چیز اگر حضور خدا باشد، آرامش حاکم می‌شود. دوباره به ابتدای مقال برمی‌گردیم.

همانطور که زائر بیت‌اا‌لحرام در طواف جز به خدا نمی‌اندیشد و در این جذبه غرق است بیاییم همه ما در این دریای بیکران شنا کنیم و جذب این جذبه شویم و در همه کارها خدا را درنظر بگیریم. در این صورت ظلم نمی‌کنیم و به مظلوم و بی‌پناه و مستمند بی‌توجهی نداریم. کسی که خدا را در نظر داشته باشد دلش آرام است، نه تعدی می‌بیند و نه تعدی می‌کند. به‌راستی در جامعه امروز ما درمیان مدیران و مسوولان و مقامات و صاحب‌منصبان و روحانیان و کسبه و پیشه‌وران و شهروندان و... چقدر خدا حاضر و ناظر است؟

■

نامه‌های بدون واسطه

سال پاسخگویی در بیمارستانها

امسال را سال پاسخگویی نام نهاده‌اند، اما متاءسفانه به کمتر چیزی که توجه می‌کنیم همین پاسخگویی است. اگر قرار باشد توجه به رهنمود مقام معظم رهبری فقط در نصب چند پلاکارد و تاءمین چند پوستر رنگی زیبا و... خلاصه شود، قضیه لوث می‌شود و به هیچ عنوان به توصیه رهبر مملکت عمل نشده است. از جمله اماکنی که به این امر پاسخگویی بی‌توجهی نشان می‌دهند، بیمارستانها هستند. گاه با وجود پول هنگفتی که از بیمار و همراهان بیمار می‌گیرند، اما از یک توضیح چند دقیقه‌ای هم دریغ می‌کنند. صحبت کردن با پزشک معالج و توضیح خواستن در مورد کیفیت اقدامات پزشکی او انگار از جمله کفریات است. پزشکان و جراحان در برابر پول خوبی که می‌گیرند، الزام نمی‌بینند که توضیحی بدهند و بیمارستان و مسوولین بیمارستان هم (حتی بیمارستانهای نیمه خصوصی) از توجیه همراهان و نیز توضیح کیفیت درمان پرهیز می‌کنند و فقط می‌گویند پول بریز! مثلاً درحالی که هزینه یک تخت در بیمارستان حداکثر ۳۰ هزار تومان است، هر شب بالای صد هزار تومان در صورت هزینه از بیمار پول می‌گیرند و تازه اگر بیمار همراه نداشته باشد در بسیاری از مواقع کسی نیست که آب به دستش بدهد. وقتی توضیح کوچکی می‌خواهیم که به چه دلیل سلام و علیک یک دقیقه‌ای پزشک با بیمار را که گاه حتی به گرفتن نبض دست هم منجر نمی‌شود ویزیت‌های ۲۰ تا ۳۰ هزار تومانی قیمت می‌گذارند و یا این فهرست طولانی لیست اقلام هزینه‌های بالا که توسط حسابداری بیمارستان صورت می‌گیرد، به خاطر چیست؟ کسی نیست که جواب درست و حسابی به مردم بدهد و جالب اینکه اگر هم اعتراض بکنید و یا توضیح بخواهید، نتیجه‌ای جز گرفتار شدن شما و یا بیمار ندارد! آیا این است معنای پاسخگویی به مردم در سال پاسخگویی؟

طاهره ـ م ـ تهران

نمی‌دانم چه کار کنم؟

اینجانب سیده سکینه...، ۴۴ ساله، ساکن شهر رشت، سه فرزند دارم، دو پسر و یک دختر، پسر بزرگم اکنون سال چهارم دانشگاه و دخترم نیز فوق‌دیپلم گرفته و خانه‌نشین است، پسر کوچکم نیز امسال پیش‌دانشگاهی است. شوهرم حدود چهار سال است که به علت معتاد شدن درپی لاابالی‌گریهای خودش رفته و خبری از او نداریم. در طول این مدت با کمک‌های برادرم توانستم بچه‌هایم را از گرسنگی و مرگ نجات بدهم. خانه‌ای اجاره کرده‌ایم با پیش‌پرداخت دویست هزار تومان و کرایه ماهی چهل هزار تومان. شما تصویر کنید که در این زمانه با دویست هزار تومان چه نوع خانه‌ای می‌توان اجاره کرد؟ جسارت نباشد ولی کسی حاضر نمی‌شود حتی حیوانش را آنجا ببندد. ما از کوچکترین امکانات رفاهی نظیر آب گرم، یخچال و... به‌دور هستیم حتی بچه‌هایم نتوانستند در طول تابستان امسال به علت خرابی یخچال یک لیوان آب خنک بنوشند. امام علی(ع) می‌فرماید اگر فقر از دری وارد خانه‌ای شد از در دیگر ایمان را می‌برد. ولی من خداوند را شاکرم که در طول این چند سال مصیبت‌های زندگی باعث نشد تا خانواده‌ام به منجلاب و فساد کشیده شوند، به‌گونه‌ای که حتی همسایه بغلی ما نیز نمی‌داند که شوهرم معتاد و فراری است. چند ماهی تحت پوشش کمیته امداد قرار داشتیم (با مقرری ماهی ۲۴ هزار تومان) که این مبلغ پس از گرفتن وام صد هزار تومانی که آن را برای دادن کرایه‌خانه عقب افتاده گرفته بودیم، به ۱۷ هزار تومان تقلیل پیدا کرد و بعد هم به علت اینکه من از شوهرم طلاق نگرفته بودم قطع شد و به ما گفتند که یا باید از شوهرتان طلاق بگیرید یا اینکه گواهی فوتش را آورده باشید، بعد به دفتر رئیس کمیته امداد استان گیلان رفتیم که یک قولهایی داده شد ولی عملی نشد.

آقای سردبیر، شاید باور نکنید ولی بارها شده که حتی پول خرید نان را نداشتیم، اما باور کنید من به‌خاطر گرسنگی خودم هیچ‌وقت ناراحت نشدم ولی وقتی که صاحبخانه می‌آید و کرایه‌خانه را می‌خواهد حاضرم آن لحظه زمین دهان باز کند و مرا ببلعد. یک بار شد که چهار ماه کرایه خانه ندادیم و صاحبخانه می‌گفت که باید بلند شوید ولی باز هم رحمت خداوند نصیبمان شد و صاحبخانه دلش به حال ما سوخت. پسر بزرگم هر جا می‌رود به علت اینکه کارت پایان خدمت ندارد و درسش را تمام نکرده کار نیست، اگر تهران بود باز هم می‌شد کاری کرد ولی اینجا، خود که بهتر می‌دانید تازه اگر کاری هم باشد برای ما و امثال ما نیست.

متاءسفانه خودم هم به بیماری رماتیسم مبتلا هستم که در طول این فصل و فصل سرما حتی نمی‌توانم به آب سرد دست بزنم وگرنه خودم یک‌طوری در خانه مردم کار می‌کردم.

آقای سردبیر، این نامه را با اخلاص وجود و با تمام شرفم می‌نگارم، جهت اطمینان از صدق گفتارم، آدرس و شماره تلفن خود را می‌نویسم تا اگر کسی خواست بتواند شخصاً از خانه ما دیدن کند و تحقیقات لازم را به عمل آورد. امیدوارم نامه مرا هرطور که خود صلاح می‌دانید در صفحه نامه‌های بدون واسطه چاپ کنید شاید که هموطنی با صدای من آشنا باشد و بتواند مرا یاری دهد.

سیده سکینه ـ ح ـ رشت

فقط تنها حجاب کافی نیست

خدا می‌داند مشکل جامعه ما تنها بدحجابی و یا بی‌توجهی جوانان به مظاهر اسلامی نیست، مشکل اصلی جامعه ما بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی واقعی است. وگرنه می‌شود حتی با ظاهری کاملاً اسلامی رفتاری بشدت غیراسلامی داشت. گاهی زنان بدحجاب خیلی انسان‌تر از زنانی هستند که حجاب ظاهری دارند اما در درون دلشان خدایی نیست. من ۴۸ سال دارم و البته حجاب دارم اما شاید حجابم به نظر بعضی افراد کامل نباشد اما خدا می‌داند چه در خانه پدر و چه در خانه شوهر هیچ حقی بر گردنم نمانده است. شوهرم نیز آدم درستکاری است. ادعای حزب‌اللهی بودن هم نداریم، اما خدا و دستورات خدا را قبول داریم و از خیلی‌ها که ادعای مسلمان دوآتشه بودن دارند درستکارتر رفتار می‌کنیم اما آنها که ادعای طرفداری از علی(ع) را دارند و خودشان زندگی آنچنانی دارند و برای فقرای جامعه تره هم خرد نمی‌کنند باید خجالت بکشند. چرا فقط اسلام و حکومت اسلامی را باید فقط در حجاب ظاهری زنان معنا کرد؟ آنهم حجابی که هر کسی به یک شکلی آن را تعریف می‌کند. آیا به خود خدا قسم اسلام فقط همین است؟

نجمه ـ ر ـ تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک فرارسیدن عید سعید قربان به همه شما و با عذرخواهی همیشگی به دلیل تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

ooo

◄**محمدرضا شاهد ـ مازندران:** از شما چند مطلب و مقاله به دستم رسیده است که اکثر آنها مطالب خوبی است، اما باور کنید با این حجم محدود صفحات امکان اینکه همه آنها را بتوانیم چاپ بکنیم وجود ندارد، اما سعی می‌کنیم به تدریج از مطالب شما استفاده بکنیم.

◄**ذکریا آقابابایی ـ گرگان:** از شما خواننده خوب و فعال مجله نیز چندین نامه و مقاله نزد من موجود است که آنها هم در نوبت چاپ قرار دارند. همین حال که از چند نامه شما یکی را مطرح می‌کنیم برخی از خوانندگان گمان می‌کنند که من با شما و آقای ذوالفقاری و آقای شاهد نسبت فامیلی دارم، چه رسد به آنکه بخواهم همه نامه‌های شما را چاپ کنم. اما در هرحال این حق شماست که وقتی با مجله همکاری دارید از نتیجه آن هم مطلع شوید.

◄**عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر:** ۴۷ ساله، متولد آمل، لیسانسیه علوم اجتماعی دانشگاه تهران و از سال ۶۱ سردبیر اطلاعات هفتگی...

فکر می‌کنم همین قدر کافی باشد. پیروز باشید.

مسعود ذوالفقاری ـ قائم‌شهر

دو نامه و عکس از شما به دستم رسیده است. آن را دراختیار سرویس اجتماعی قرار می‌دهم تا مورد استفاده قرار گیرد.

◄**ایرج دهقان ـ کازرون:** از اینکه بعد از تحمل آن همه مشقات و دوران بیماری وضعیت جسمی مناسب‌تری پیدا کرده‌اید، خرسندم. بخشی از نامه شما انشاءا در شماره‌های آینده به چاپ می‌رسد. در همین جا تشکر شما را از آقای علی صناعتی که به قول شما انسانی شریف و جوانمرد بوده و به شما کمک‌های بسیار کرده‌اند، ابلاغ می‌کنیم تا انشاءا این رویه ادامه پیدا کند. برایتان آرزوی توفیق دارم.

◄**جعفر بابایی ـ آستارا:** از لطف شما سپاسگزارم. باور کنید برای من خوانندگان مجله بسیار عزیز و محترم هستند و نمی‌خواهم هیچ‌کدامشان آزرده شوند. پیگیری می‌کنم که چرا کارت خبرنگاری شما هنوز به دستتان نرسیده است.

◄**معصومه کیخا ـ درگز:** انشاءا در هفته‌های آینده مطلب ارسالی شما چاپ می‌شود.

◄**زهره مزدیان‌فرد ـ کاشان:** انشاءا در یکی، دو هفته آینده یکی از مطالب ارسالی شما چاپ می‌شود.

◄**الیاس طاهریان ـ بیرجند:** من هم با شما موافقم که بسیاری از ما تا وقتی زنده‌ایم قدر یکدیگر را نمی‌دانیم اما در هنگام مرگ بر سر و سینه می‌زنیم. چه بهتر که در دوران حیات قدر یکدیگر را بدانیم.

خردها بیشتر آنجا می‌لغزند که طمع برق می‌زند

● امام علی(ع)

ایران و جهان سیاست

✓آخرین بودجه دولت خاتمی تقدیم مجلس شد.
✓مجلس به وزیر پیشنهادی خاتمی رأی نداد.
✓آژانس انرژی اتمی از فضای سبز پارچین نمونه‌برداری می‌کند.
✓خاتمی: تلاشهایم برای وبلاگ نویسان به نتیجه خوبی نرسید.
✓البرادعی: زمان عادی شدن پرونده ایران رسیده است.
✓پرستاران در اعتراض به عدم تحقق مطالبات خود در مقابل مجلس گردهم آمدند.
✓۴۰ درصد بدهی‌های دولت به سازمان خدمات درمانی پرداخت شد.
✓هالیبرتون آمریکا در مناقصه‌های نفتی ایران برنده شد.
✓فاطمه حقیقت‌جو محاکمه شد.
✓متهم سوءاستفاده از مقام نمایندگی خبرگان، اتهامات را رد کرد.
✓گفته می‌شود که از اول سال ۱۳۸۴ تولید پیکان به کنیا واگذار خواهد شد.
✓کاندیداهای ریاست جمهوری در تبلیغات زودرس خود از اقتدار دولت سخن می‌گویند.
✓اصولگرایان با حضور هاشمی رفسنجانی در انتخابات مخالفت کردند.
✓زلزله ۵/۸ ریشتری گلستان را لرزاند.
✓ولایتی و محسن رضایی از نحوه تصمیم‌گیری شورای هماهنگی نیروهای انقلاب درباره معرفی کاندیداهای ریاست جمهوری انتقاد کردند.
✓هیأت ۵ نفره آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به ایران آمد.
✓هیأت رئیسه مجلس با سفر نمایندگان به هفت کشور آفریقایی همراه با رئیس جمهوری مخالفت کرد.
✓بودجه دفاعی در سال آینده کاهش می‌یابد.
✓انگلیس از پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی حمایت می‌کند.
✓شیعیان عراق موقعیت اهل سنت را به رسمیت شناختند.
✓نشست وزرای خارجه کشورهای همسایه عراق، آنها را به شرکت در انتخابات ۳۰ ژانویه فراخواند.
✓پسر نلسون ماندلا براثر ابتلا به ایدز درگذشت.
✓بشار اسد خواستار مذاکره با آمریکا شد.
✓شورشیان جنوب سودان با دولت این کشور توافق‌نامه صلح امضاء کردند.
✓تصاویر تأسیسات فوق سری هسته‌ای اسرائیل توسط یک ایستگاه تلویزیون خصوصی پخش شد.
✓طرفداران اصلاحات در ریاض تظاهرات کردند.
✓سازمان ملل مرکز حقوق بشر در خاورمیانه ایجاد می‌کند.
✓شارون با رهبر جدید فلسطین دیدار می‌کند.
✓طوماری با ۳۰۰ هزار امضا برای لغو ممنوعیت حجاب در ترکیه ارائه شد.
✓یوشچنکو به‌طور رسمی رئیس جمهوری اوکراین شد.
✓طرح خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان آماده می‌شود.
✓زندانیان انگلیسی در گوانتانامو آزاد می‌شوند.
✓دولت جدید شارون از پارلمان رأی اعتماد گرفت.

ابومازن و حرکت برای ایجاد دگرگونی

حسن فتحی

دو ماه پس از مرگ ناگهانی ابوعمار در یک بیمارستان نظامی در حومه پاریس، جانشین او و سومین رهبر ساف از طریق مراجعه به آرای عمومی انتخاب شده و همان‌گونه که نظرسنجی‌ها نیز این مسأله راتأیید کرده بودند و از قبل هم قابل پیش‌بینی بود، ابومازن با کسب ۶۶ درصد آرای بر صندوق ریخته شده به عنوان جانشین یاسر عرفات برگزیده شد.

او در این انتخابات که اولین نظرخواهی از مردم فلسطین پس از مرگ یاسر عرفات بود، شش رقیب داشت که درمیان آنها **مصطفی برغوثی** جدی‌ترین رقیب او به‌شمار می‌رفت. البته جدی‌ترین کسی که می‌توانست تا حدودی موقعیت او را با خطر مواجه سازد، مروان برغوثی از رهبران الفتح بود که در زندان به‌سر می‌برد و به چهار بار حبس ابد محکوم شده است.

ولی او که کاندیدای جوانان و برخی از جناحهای افراطی به‌شمار می‌رفت درنهایت به نفع **محمود عباس** کناره گرفته و از طرفدارانش خواست آرای خود را برای ابومازن به صندوقهای رأی بریزند. با کناره‌گیری مروان برغوثی مشخص شد که ابومازن با رقیب قدرتمندی مواجه نبوده و یک کاندیدای از پیش انتخاب شده به‌شمار می‌رود.

کاندیداهای انتخابات فلسطین که از احزاب و گروههای مختلف بودند، به این شرح بودند:

۱ـ محمود عباس (ابومازن): کاندیدای جنبش الفتح که در سال ۱۹۳۵ در سافد متولد شده و در سال ۱۹۴۸ درپی اولین جنگ اعراب و اسرائیل به همراه خانواده‌اش به سوریه پناهنده شده و به تدریس پرداخت.

او از جمله بنیانگزاران الفتح بود و از سال ۱۹۶۴ همواره یکی از اعضای پرنفوذ و عضو کمیته مرکزی این سازمان بوده است.

ابومازن در سال ۱۹۹۳ با شیمون پرز وزیر خارجه وقت اسرائیل اقدام به امضای قرارداد صلح اسلو در واشنگتن کرد. در سال ۲۰۰۳ نیز به عنوان اولین نخست وزیر فلسطین برگزیده شد که پس از بروز اختلاف با عرفات پس از چهار ماه استعفا داد. ابومازن پس از مرگ عرفات رئیس کمیته اجرایی ساف شد.

۲ـ مصطفی برغوثی کاندیدای مستقل و از نزدیکان مروان برغوثی که کاندیدای مستقل بوده و در سال ۱۹۵۴ در بیت‌المقدس متولد شده است. او که یک پزشک داروساز است از یک ترور در سال ۱۹۹۶ جان سالم به‌در برد ولی در سال ۲۰۰۲ دستگیر و از ورود به بیت‌المقدس برحذر شد. او دبیرکل نیروی ابتکار ملی فلسطین است.

۳ـ بسام الصالحی کاندیدای حزب خلق فلسطین که در سال ۱۹۶۰ در یک اردوگاه آوارگان به دنیا آمده و از اعضای فرماندهی متحد ملی انتفاضه اول است که در سال ۱۹۸۷ دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. او از اعضای کمیته راهنمایی ملی شورای امنیت فلسطین و شورای مرکزی فلسطین است.

۴ـ تیسیر خالد کاندیدای جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین که در سال ۱۹۴۱ در روستایی در نابلس واقع در کرانه غربی به دنیا آمده و از سال ۱۹۶۹ همزمان با تأسیس این جبهه به آن پیوسته و از سال ۱۹۷۱ یکی از اعضای دفتر سیاسی این جبهه شد. در سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۲ مسوولیت این جبهه را در لبنان برعهده گرفته و در سال ۱۹۹۱ از سوی کمیته مرکزی ساف رهبری دفتر ملی دفاع از زمین را برعهده گرفت.

۵ـ ابوالکریم شبیر کاندیدای مستقل که در سال ۱۹۵۹ در غزه متولد شده و یک دایرةالمعارف شامل دستورات و اطلاعیه‌های اسرائیل در نوار غزه را در طول سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۹۴ گردآوری کرده است. این دایرةالمعارف ۲۳ جلد است.

۶ـ عبدالکریم الاشقر هم یکی دیگر از کاندیداهای مستقل است که در سال ۱۹۵۳ در طولکرم در لبنان متولد شده و سالها در دانشگاههای آمریکا تدریس کرده است. او در محاصره خانگی به‌سر برده و به دلیل امتناع از اعتراف به عضویت در حماس و فعالیت در این گروه در انتظار محاکمه به‌سر می‌برد.

۷ـ صیاد حسین برکه که او هم یک کاندیدای مستقل به حساب می‌آید که در سال ۱۹۵۶ در روستایی در خان‌یونس به دنیا آمده و به عنوان معلم در الجزایر و فلسطین فعالیت داشته است. وی سه بار پیش و پس از انتفاضه دستگیر و در سال ۱۹۸۹ به اتهام رهبری سیاسی جهاد اسلامی فلسطین به لبنان تبعید شد.

اگرچه شش رقیب ابومازن از چهره‌های شاخص فلسطین به‌شمار می‌رفتند، ولی موقعیت او به‌گونه‌ای بود که از همان ابتدا مشخص بود که برنده اصلی انتخابات بوده و رسماً جانشین عرفات خواهد شد.

●آمریکا و اسرائیل در انتظار حرکت‌های ابومازن هستند تا رابطه با او را تنظیم کنند

انتخابات اخیر که همبستگی مردم فلسطین را به نمایش گذارد، درحقیقت نوعی بی‌اعتنایی به گروههایی بود که این انتخابات را تحریم کرده بودند. آنها تصور می‌کردند با این اقدام خود از یک سو رهبر جدید فلسطینی‌ها را بی‌اعتبار کرده و مخالفتشان را با او آشکار خواهند ساخت و از سوی دیگر با خودداری از حضور در یک مشارکت سیاسی، بر این مسأله تأکید خواهند ورزید که خواهان جنگ و درگیری برای تحقق خواسته‌هایشان هستند.

آنها می‌دانند که ابومازن برخلاف عرفات که در سالهای گذشته تا حدودی در مقابل این گروه اغماض کرده و چشم‌های خود را به روی اقدامات انتحاری و تروریستی آنها بسته بود، برای پیشبرد صلح ناگزیر به رویارویی خواهد پرداخت. در این رابطه می‌توان به اظهارنظر برخی از فلسطینی‌ها اشاره کرد که پیش‌بینی کرده بودند در آینده چالش بین این ملت افزایش خواهد یافت. آنها معتقد بودند که «چالش بزرگ ما، انتخابات نیست. چالش بزرگ ما آن چیزی است که بعدها اتفاق خواهد افتاد، یعنی مسائل داخلی و جریان صلح.»

این مسأله دقیقاً بیانگر این واقعیت است که در آینده ابومازن با گروههای افراطی فلسطین چالش خواهد داشت، زیر اگر او در راستای صلح و آشتی با اسرائیل حرکت کرده و درصدد مهار این گروهها

برآید، ناگزیر با آنها مقابله خواهد کرد که همین مسأله می‌تواند اوضاع را در فلسطین آشفته سازد.

انتخابات واقعی در فلسطین

از دیگر مواردی که حائز اهمیت بود و درحقیقت توجیه این گروهها را از تحریم انتخابات درپی داشت، اعلام این مسأله از سوی جهاد اسلامی بود که «برگزاری انتخابات واقعی در فلسطین درسایه اشغالگری اسرائیل معنایی ندارد.» اما آنها گفته بودند با رئیس برگزیده تشکیلات خودگردان همکاری خواهند کرد.

حضور گسترده مردم فلسطین خصوصاً زنان بر این مسأله صحه گذارد که آنها طرفدار جنگ و خونریزی نبوده و پس از نیم قرن درصدد هستند صلح و زندگی را جایگزین جنگ و زندگی در زیر چادرها و اردوگاههای آوارگان کنند.

در این رابطه «احمد قریع» نخست وزیر فلسطین اعلام کرد: «مردم فلسطین مصمم هستند اراده خود را در این انتخابات به اثبات برسانند و آنها خود را برای تشکیل یک کشور دموکرات آماده می‌سازند.»

سخنان و مواضع ابومازن در طول مبارزات انتخاباتش اعتراض گروههای افراطی فلسطین را درپی داشت و آنها مخالفت خود را با این مواضع و سخنان صراحتاً اعلام کرده بودند. به‌طور مثال او در مصاحبه‌ای با روزنامه «**الشرق الاوسط**» گفته بود: در چهار سال انتفاضه خونین بیش از دو هزار فلسطینی و هزار اسرائیلی جان باخته‌اند. اما قیام، حق مشروع مردم در انتقال حس اشغال و طردشدگی آنها بود. او افزوده بود که استفاده از سلاح در این راه حرکت مضری بوده است.

ابومازن درعین حالی که از مبارزه مسلحانه فلسطینی‌ها علیه اسرائیل حمایت نکرده و خواهان قطع آن است، اما از خشونت اسرائیلی‌ها نیز انتقاد کرده و این رژیم را دشمن قلمداد کرده است.

مخالفت ابومازن با اقدامات تروریستی و انتحاری گروههای افراطی فلسطین بر کسی پوشیده نیست و بهتر از همه این گروهها از آن آگاهی دارند لذا آنها نیز تمایلی به همکاری و همراهی با او از خود نشان نداده‌اند. اما به‌گونه‌ای نیز موضع نگرفته‌اند که در حقیقت دیوارها و پلها را پشت سر خود خراب کرده و مانع هرگونه ارتباط شوند. به همین دلیل پس از اعلام پیروزی ابومازن دو حزب حماس و جهاد اسلامی که قبل از انتخابات اعلام کرده بودند با برنده انتخابات همکاری خواهند کرد و از طریق گفت‌وگو حاضرند مشکلات موجود را بررسی کنند، مواضع محتاطانه‌ای گرفته و **حسن یوسف** مسوول جنبش حماس در کرانه غربی صراحتاً اعلام کرد ما به انتخابات مردم فلسطین احترام می‌گذاریم. ولی درعین حال یادآور شد که ابومازن تنها توانسته ۷۰ درصد آرای واجدین شرایط را کسب کند و این بدان معنی است که او تنها از حمایت ۳۵ درصد از فلسطینی‌ها برخوردار است و این رقم پایینی است. در همین حال «**شیخ خالد البطش**» یکی از اعضای ارشد سازمان جهاد اسلامی فلسطین هم گفت: ما امیدواریم محمود عباس بتواند اصلاحاتی را که قول داده، عملی کند. از جمله رسیدن به توافقی با جناحهای مختلف در تشکیل یک رهبری واحد ملی برای حمایت از جبهه داخلی انتفاضه و مقاومت.

در کنار واکنش گروههای فلسطینی آنچه جالب توجه بود واکنش گردانهای شهدای الاقصی بود. آنها بر این مسأله تأکید کردند که به‌رغم همه اختلاف نظرها تا آخر از او حمایت می‌کنند. آنها گفتند آماده‌اند به سازمانهای امنیتی فلسطین پیوسته و تشکیلات خود را منحل کنند. این فرماندهان با ارسال نامه‌ای به ابومازن اعلام کردند به تصمیمات سیاسی رهبر فلسطین احترام خواهند گذاشت.

اما واکنش جهانیان متفاوت بود. معاون **نخست وزیر اسرائیل** با استقبال از موفقیت محمود عباس او را رهبری توصیف کرد که قولها داده و باید با تروریسم مبارزه کند. «**ایهود اولمرت**» گفت: مسأله ساده است اگر عباس به قولهایش وفا کند، راههای باز خواهد شد و فرصت‌های بزرگی بروز خواهد یافت. همچنین **آریل شارون** نخست وزیر اسرائیل قبل از برگزاری انتخابات گفته بود حاضر است بلافاصله پس از پیروزی ریاست جدید دولت فلسطین با او گفت‌وگو کند. «**شائول موفاز**» وزیر دفاع اسرائیل هم اعلام کرد اسرائیل آماده است کنترل امنیتی فلسطینی‌ها در مناطقی از کرانه غربی و نوار غزه را به آنان بسپارد. درعین حال **نتانیاهو** وزیر دارایی اسرائیل موفقیت محمود عباس را به اعمال فشار آمریکا و اسرائیل مربوط دانست و گفت: شانس موفقیت عباس مستقیماً به سطح فشارهای آمریکا و اسرائیل و به تشکیلات خودگردان برای مقابله با ترور و انجام اصلاحات مربوط است.

حمایت آمریکا از محمود عباس

وی می‌افزاید: بوش رئیس جمهوری آمریکا باید به فشار بر رهبری تشکیلات خودگردان برای انجام اصلاحات ادامه دهد. رئیس جمهوری آمریکا با استقبال از موفقیت ابومازن گفت: آماده همکاری با دولت محمود عباس است.

اما بعضی مقامات کنگره آمریکا گفتند: بوش درحال مطالعه پیشنهاد افزایش کمک‌های آمریکا به فلسطینی‌ها تا ۲۰۰ میلیون دلار برای کمک به محمود عباس و فراهم ساختن مقدمات عقب‌نشینی اسرائیل از نوار غزه است. بوش انتخابات فلسطین را گامی ضروری برای برپایی دولتی مستقل و دارای حاکمیت دموکراتیک توصیف کرد و آن را تا حد زیادی سالم و آزاد دانسته و نشانه‌ای از تمایل مردم خاورمیانه به دموکراسی تلقی کرد.

رئیس جمهوری آمریکا در بیانیه‌ای اعلام کرد: مسوولیت‌های دشواری در انتظار رئیس جدید فلسطین بخصوص در زمینه مبارزه با تروریسم و فساد و ساخت نهادهایی دموکراتیک و احیای اقتصاد فلسطینی‌ها وجود دارد. وی همچنین از اسرائیل خواست شرایط انسانی و اقتصادی فلسطینی‌ها را بهتر ساخته و درعین حال از دولتهای عربی خواست اقداماتی اتخاذ کنند که کمک‌های مالی به گروههای مقاومت برسد.

پیروزی ابومازن با استقبال اعراب مواجه شد و فلسطینی‌ها، حتی گروههای مخالفی که انتخابات را تحریم کرده بودند، به صورت ضمنی به تأیید او پرداختند. اما در این میان تهران و دمشق تقریباً با سکوت با این مساءله برخورد کرده‌اند. ولی همه در انتظار حرکتها و اقدامات ابومازن هستند تا پس از آن نسبت به تنظیم رابطه با او اقدام کنند. به‌طور مثال خانم رایس وزیر خارجه بعدی آمریکا از نزدیک شدن ابومازن به گروههای مخالف فلسطینی که کاخ سفید آنها را تروریست می‌نامد ابراز نگرانی کرده و گفته است: آمریکا منتظر است رویکردهای ابومازن مشخص شود و تا آن زمان از وی برای سفر به واشنگتن دعوت نخواهد کرد.

آینده فلسطین بستگی به روابط ابومازن با گروههای فلسطینی دارد. اگر او به این گروهها گرایش یابد و یا سیاستی مشابه روش عرفات درقبال آنها درپیش بگیرد با جامعه جهانی دچار مشکل خواهد شد، ولی در صورتی که درصدد مهار گروههای افراطی فلسطین برآید از سوی این گروهها و حامیانشان تحت فشار قرار می‌گیرد. لذا او بر سر دوراهی قرار گرفته است مگر اینکه بتواند رضایت گروهها را برای اعلام آتش‌بس جلب کرده و از آنها بخواهد دست از اقدامات انتحاری و تروریستی برداشته و روش مسالمت‌آمیزی درپیش بگیرند.

فلسطینی‌ها در قرارداد ۱۹۹۳ اسلو متعهد شده بودند که جلوی فعالیت گروههای افراطی را گرفته و مانع اقدامات تروریستی و انتحاری آنها شوند. در همین رابطه اقداماتی از سوی تشکیلات خودگردان صورت گرفت، ولی پس از مدتی عرفات عقب‌نشینی کرده و روشی دوگانه درقبال آنها درپیش گرفت. به‌گونه‌ای که از یک‌سو این اقدامات را محکوم کرده و نسبت به آن اعتراض می‌کرد ولی از سوی دیگر دست به اقداماتی عملی برای مقابله با آنها نمی‌زد که همین مسأله شائبه همراهی عرفات با گروههای افراطی فلسطین را دامن زده و سبب قطع هرگونه مذاکره و ارتباط بین اسرائیل و آمریکا با او گردید.

در همین راستا آمریکا و اسرائیل بارها بر کناره‌گیری عرفات از رهبری فلسطین تأکید کرده و می‌گفتند که تا زمانی که او بر سر قدرت است هیچ‌گونه تماس و ارتباطی با عرفات صورت نخواهد گرفت. یکی از دلایل تشکیل دولت و انتخاب نخست وزیر نیز همین مسأله بوده است که اسرائیل و آمریکا با نخست وزیر فلسطین به تبادل‌نظر بپردازند. در این ارتباط نیز عرفات با نخست وزیر فلسطین به چالش برخاسته و با حمایت ضمنی از مواضع گروههای تندرو فلسطینی درصدد تضعیف نخست وزیران برآمد که به همین دلیل ابومازن چهار ماه بعد استعفا داده و از نخست وزیری کناره گرفت. درحالی که او در همین چهار ماه توانسته بود ارتباط مفید و مثبتی با اسرائیل و آمریکایی‌ها ایجاد کند، لذا با توجه به آن سابقه پرتحرکی که از ابومازن در مقطع مزبور دیده شد، این امیدواری وجود دارد که او بتواند بار دیگر مذاکرات را فعال کرده و گروههای فلسطینی را در موضع سازش و آشتی قرار بدهد.

البته ابومازن برای پیشبرد برنامه‌های خود از مصر و نفوذ او نیز بهره خواهد گرفت. ولی تمامی این مسائل منوط به آن است که کشورهای مخالف صلح اسرائیل و فلسطینی‌ها که از این گروهها حمایت و پشتیبانی می‌کنند به تحریک آنها نپرداخته و اوضاع را آشفته نسازند. ■

بزرگترین فقر بی خردی است • حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

◄ با استفاده از چند آیین‌نامه و ماده، می‌توان این وزارتخانه را تا آمدن رئیس جمهور جدید بدون وزیر نگه داشت

اینجا تا ۲۰ فروردین خبری نیست

روزی که به «سیدمحمد خاتمی» خبر دادند که باید برای معرفی و دفاع از وزیر راه و ترابری جدید خود، برای اولین بار به ساختمان جدید مجلس شورای اسلامی قدم گذارد، پیش خود خوشحال بود که شاید این ساختمان جدید و این فضای نو، برای او و نمایندگان دور هفتم مجلس، خوش یمن باشد و اختلاف نظرهای گذشته که بارها باعث دلگیری مجلس و دولت از یکدیگر شده بود، تکرار نشود. او این بار پس از ماهها که وزیر راه و ترابری کابینه‌اش از سوی مجلس استیضاح شده و از کار برکنار شده بود، دست آقای «بناب» را گرفت و به مجلس رفت تا او را که چند ماه این وزارتخانه بدون وزیر را سرپرستی کرده بود، به نمایندگان نشان دهد و بگوید که از کار او به عنوان سرپرست وزارت راه و ترابری ، رضایت کامل دارد و تقاضا کند که او را به عنوان وزیر جدید راه در جمع خود بپذیرند و به او اعتماد کنند تا این وزارتخانه بزرگ بدون وزیر، صاحب رئیسی شود و امور به شکل بهتری اداره شود. اما پس از اینکه رئیس جمهور وارد مجلس و ساختمان جدید شد و چند جمله‌ای از زیبایی این ساختمان جدید تعریف کرد، آرام و به آهستگی برگه‌هایی درمیان نمایندگان حاضر در جلسه پخش شد که ظاهراً در آن جملاتی نوشته شده بود تا نمایندگان این وزیر جدید را بهتر بشناسند، اما بسیاری از آنان پس از مطالعه این اوراق به این نتیجه رسیدند که آنچه سیدمحمد خاتمی در تعریف و تمجید از وزیر جدید می‌گوید، تمام ماجرا نیست و کسانی که این اوراق را تهیه کرده بودند، با جملاتی نه‌چندان مؤدبانه، از مطالبی گفته بودند که خواننده را قانع می‌کرد که اگر این آقای محترمی که امروز با رئیس جمهور به مجلس آمد، وزیر راه شود، نه‌تنها شرایط بهتر از زمان وزیر استیضاح شده قبلی نخواهد بود، بلکه شاید اتفاقاتی بیفتد که دست‌کم در زمان وزیر قبلی نیفتاده بود و آنها را در آینده نزدیک از تصمیم خود پشیمان کند و چنین بود که اکثریت مجلس با فشار دادن دکمه‌هایی که نشانه عدم موافقت با شخص جدید بود، بی‌آنکه صدایی از آنها شنیده شود یا حتی از جای خود برخیزند، به رئیس جمهور فهماندند که باید برای این پنج ماه آخر، باز هم به دنبال وزیر تازه‌ای بگردد، وزیری که نامش نه خرم باشد نه «بناب».

از سوی دیگر اما رئیس جمهور چند دقیقه‌ای پس از شنیدن این خبر، در پاسخ سؤال یک خبرنگار، درباره آخر و عاقبت فرودگاه بین‌المللی امام که در دل بیابان، بی‌کس و تنها نشسته است، گفت که هیچ قولی درباره افتتاح فرودگاه امام نمی‌دهم. سیدمحمد خاتمی عزیز که می‌دانیم حتی اگر صادقانه قول بدهد هم، مشکلات و موانع چنان به سرعت پیش رویش قد می‌کشند که نمی‌تواند به قولش عمل کند، این بار که هیچ قولی هم نداد، تلویحاً حکم بسته ماندن درهای این بزرگترین فرودگاه کشور را صادر کرد. روز بعد از این ماجرا هم یکی از نزدیکان رئیس جمهور، با استناد به چند آیین‌نامه، گفت که رئیس جمهور می‌تواند تا روز بیستم فروردین ماه آینده (۸۴) هیچ کس را به عنوان وزیر راه به مجلس پیشنهاد نکند و یک نفر سرپرست، اداره امور را دراختیار داشته باشد. به این ترتیب مجلس هفتم کاری کرد که در عمل، پس از استیضاح وزیر قبلی، تا پایان دوره ریاست جمهوری، یعنی حدود ۷ ماه یکی از مهمترین وزارتخانه‌های کشور که در مجموعه زیرنظرش (راهها و جاده‌های کشور) سالیانه ۲۶ هزار نفر در اثر حوادث رانندگی جان می‌دهند، بدون رئیس اداره شود و مردم ببینند که بزرگترین فرودگاه کشور بی‌استفاده درحال خاک خوردن است و بسیاری قراردادها و پروژه‌های اجرایی، به دلیل نبودن وزیر، معلق بماند. نظری که چند ماه قبل توسط اکثریت نمایندگان مجلس به اجرا درآمد و وزیر راه استیضاح و برکنار شد، در آن روزها با هیاهوی فراوان به سود اقتصاد و سیاست کشور معرفی شد ولی امروز می‌بینیم که اگر هم سود سیاسی گروهی را با خود داشته، ولی منافع بسیاری از اقتصاد کشور را پایمال کرده است.

مراقب باشید عَملتان نکنند!

«خودگردانی» لغتی است فارسی که از چند سال قبل خلق شد. آنهاکه خلقش کردند، آن را چنین تعریف کردند که خودگردانی شیوه‌ای است برای اداره سازمان و اُرگان که در آن دیگر سازمان و ارگان پولی برای ارائه خدمات به مردم از دولت نمی‌گیرد و دیگر دائماً این جمله را نمی‌شنود که فعلاً بودجه نداریم و دائماً در جواب مراجعین اظهار تأسف نمی‌کند که از دادن خدمات معذوریم. در این شیوه از مراجعان محترم در برابر ارائه خدمات مبالغی اخذ می‌شود و به این ترتیب با تأمین بودجه، امکان ارائه خدمات قدیمی و خدمات جدید به همگان وجود دارد و سازمان و ارگان هیچ‌گاه در برابر مراجعه‌کنندگان شرمنده نمی‌شود و به این ترتیب سازمان یا ارگان مورد اشاره هرچه خدمات بزرگتر و بیشتری به مردم ارائه دهد، هم درآمد بیشتری خواهد داشت و هم سرمایه بیشتری برای ارائه خدمات بیشتر و بهتر. حال مدتی است که وزارت بهداشت هم سیاست خودگردانی را درباره اداره بیمارستانها درپیش گرفته و سعی دارد از این طریق بر مشکلات مالی خود غلبه کند.

و اجرای این سیاست باعث شده ماجراهایی از دست آنچه خواهد آمد، بارها و بارها تکرار شود: بیماری در نامه‌ای که طی آن شرح حال خود را نوشته و آن را برای تعدادی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی پست کرده، چنین آورده:

دردی در ناحیه شکم احساس می‌کردم، به پزشکی در یک بیمارستان تخصصی مراجعه کردم. پزشک تشخیص داد که فلان بیماری را دارم و باید مورد عمل جراحی قرار گیرم و مرا برای تأیید بیماری به پزشک متخصص دیگری در همان بیمارستان معرفی کرد، او نیز آزمایشهایی گرفت، با اطمینان نظر همکارش را تاءیید و مرا دعوت به انجام عمل جراحی کرد، آنهم در اولین فرصت ممکن و مرا هشدار داد که اگر زودتر دست به کار نشوم، خیلی زود دیر خواهد شد! بهای عمل جراحی را که پرسیدم، فهمیدم علاوه بر فروش خودروی خود باید چند میلیونی هم قرض کنم.

خودرو در طی دو روز فروخته شد و چهار میلیون پول به حساب آمد و مذاکرات برای قرض گرفتن همین مقدار آغاز شد، مذاکرات پس از یک هفته نتیجه داد و ۳/۵ میلیون تومان دیگر در حساب ریخته شد. وقت عمل تعیین شد. مراسم خداحافظی با زن و فرزند و گرفتن دعای خیر آنها هم انجام گرفت. فردا صبح باید به بیمارستان می‌رفتم تا با دادن هشت میلیون تومان، خطر بزرگی را از بالای سر خود دور کنم. که اتفاق اصلی ماجرا روی داد، از سر اتفاق با پزشکی هم‌صحبت شدم که با شنیدن علایم بیماری من و دیدن آزمایشها، خوردن چند قرص و رعایت چند پرهیز غذایی را برای درمانم کافی دانست و اصرار و به خودداری از عمل و امتحان پیشنهاد او و زنده شدن هشت میلیون تومانی که برای خرج عمل کنار گذارده بودم، باعث شد پیشنهادش را بپذیرم. امروز بیماریم پس از سه ماه بهبود یافته و تنها چند هزار تومانی برای تهیه داروها خرج کرده‌ام و اما همسرم که برای مشکلی که در ناحیه کمر داشت به آن بیمارستان مراجعه کرده بود، باز هم با پیشنهاد عمل جراحی چند میلیونی، پزشکان متخصص روبرو شده و من امروز جواب یک سؤال را می‌دانم و جواب سؤال دیگری را نه. جواب اینکه چرا پزشکان این بیمارستان همه توصیه به عمل جراحی می‌کنند، این است که بیمارستان مدتی است خودگردان شده و طبیعتاً هر عمل جراحی مانند آبی بر آتش، مشکلات بیمارستان را از بین می‌برد.

سؤال دوم اینکه آیا می‌توانم تا چند روز آینده پزشکی برای همسرم بیابم که توصیه‌ای نظیر آنچه به من کرد، به همسرم بکند؟!

این ماجرا را پیگیری کنید

پس از اینکه از چند سال قبل، موجودی به نام «اینترنت» به دنیا آمد، عده‌ای پی بردند که علاوه بر همه استفاده‌هایی که این موجود می‌تواند داشته باشد، یک وسیله بی‌رنگ و بی‌بو برای خبررسانی هم هست و هر کس با اندک پولی و اندک سوادی می‌تواند هرچه فکر می‌کند و هرچه می‌داند را با کمک این موجود به دیگران برساند و اطلاع دهد. این عده کم‌کم به ایران هم رسیدند و به دوستانشان آموختند که چگونه چنین کنند. حوالی سالهای ۷۹ و ۸۰ بود که تعداد روزنامه‌های ایران بسیار زیاد شده بود و طبیعتاً چیزهایی هم که در آنها نوشته می‌شد، بسیار زیاد بود، و از میان این چیزهای بسیار، بخشی هم چیزهایی بود که مطابق قانون، نباید انتشار می‌یافت. به همین دلیل در مدتی کوتاه قوه قضاییه، از فعالیت گروه قابل توجهی از نشریات جلوگیری کرد و نشریات دیگر و آنها که پس از این ماجرا متولد شدند، دیگر از آنچه که توسط قانون منع شده بود، چیزی نگفتند و ننوشتند. اما پس از مدتی، همان موجود که نامش را اینترنت گذاشته بودند، به کار کسانی آمد که دیگر روزنامه‌ای برای نوشتن آنچه می‌خواستند نداشتند و به این ترتیب در مدتی کوتاه دهها سایت خبری و اطلاع‌رسانی ایجاد شد که هم به زبان شیرین فارسی بود، هم به خط خوش تایپ می‌شد و هم آخرین اطلاعات و اخباری که در روزنامه‌ها و نشریات نوشته نمی‌شد، در آنها جمع شده بود. اندکی گذشت تا مشتریان قدیمی آن روزنامه‌های بسته شده، آدرس و نشانی این سایتها را هم پیدا کردند و اوضاع همانطور شد که گردانندگان این سایتها می‌خواستند، اما باز هم تنها مدت کمی لازم بود تا دست قانون، گردانندگان سایتها را هم بیابد و آنها را بازداشت کند چرا که معتقد بود باز هم در این سایتها مطالبی نوشته می‌شود که خلاف موازین قانونی است. و اما ماجرا تازه از همین جا آغاز شد چرا که پس از بازداشت و آزادی تعدادی از نویسندگان سایتها، این عده با گروهی از خبرنگاران نشستند و گفتند که در بازداشت مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند. مدتی بعد بار دیگر عده‌ای از این نویسندگان سایتها بازداشت شدند و پس از آزادی جلوی دوربین تلویزیون نشستند و گفتند، برخلاف شایعات، هیچ شکنجه و آزاری در کار نبوده و در مدت بازداشت، همه چیز خوب و مناسب بوده مگر وجود میله‌های زندان که آنهم طبیعی است.

علاوه بر این گفتند که از آنچه قبلاً انجام داده‌اند، پشیمانند و براثر تلقینات عده‌ای دیگر، گمراه شده‌اند و هنگامی که در بازداشت بوده‌اند، درون زندان به گذشته و اعمال خود بهتر اندیشیده‌اند و متوجه اشتباهاتشان شده‌اند. این گذشت و چند روز بعد یکبار دیگر خبری از همین نویسندگان و گردانندگان منتشر شد. این بار این عده با هیأتی از همکاران رئیس جمهور دیدار کرده بودند و ساعتها از شرایط بسیار بد زندان و آزار و اذیتهایی که دیده و چشیده بودند گفتند و از اینکه هر بار که آن خاطرات را به ذهن می‌آورند مو بر تنشان سیخ می‌شود! و این ماجرا این روزها همچنان ادامه دارد.

حال نگاهی بیندازید به کسانی که سخنان این عده را در طی این چند روز می‌شنوند یا این داستان را از جایی دنبال می‌کردند. اولین چیزی که نصیبشان می‌شد این بود که دیگر به حرف هیچ کس اعتماد نمی‌کردند و درپس پرده هر ماجرایی به دنبال کسانی می‌گردند که از بیرون، آن را هدایت می‌کنند و در این میان کسی هم نیست که به مردم حقیقت را بگوید. اینکه آیا بالاخره اصلاً کسی شکنجه شده یا نه ماجرا فقط این بوده که عده‌ای به زندان رفته‌اند و آنجا در آرامش کامل به اشتباهات گذشته پی برده‌اند. جالب‌تر اینکه ماجرا هرچه به پیش می‌رود و اظهارنظرها و خبرها در اطراف این ماجرا بیشتر می‌شود، پیچیدگیها و ابهامات هم افزوده می‌شود.

به هرحال بد نیست برای آنکه بهتر بدانیم اطرافمان چه می‌گذرد و چه کسانی راست می‌گویند و دروغ را از چه کسانی می‌شنویم، ادامه این ماجرا را در آینده پیگیر باشیم! تا اینجای کار که عده‌ای در برابر یک سازمان رسمی نظام، زندان را جایی آرام برای فکر کردن به گذشته و پی بردن به اشتباهات معرفی کرده‌اند و در برابر سازمانی دیگر از نظام، آن را جایی خطرناک و خوف‌آلود! ■

◀ **یک بیمار: «نمی‌دانم آیا می‌توانم برای همسرم پزشکی پیدا کنم که توصیه‌ای مانند آنچه پزشکم به من داد به او بدهد؟!**

◀ **تا اینجای ماجرا، عده‌ای امروز زندان را جایی آرام برای فکر کردن و عبرت گرفتن از گذشته می‌دانند و روز دیگر جای خطرناک و خوف‌آلود**

گزارش از: علی بهبودی
عکس از: سمیه امیری

بیایید یکبار دیگر ثابت کنیم در میهن ما

گزارش ویژه

هیچ کس بی کس نیست

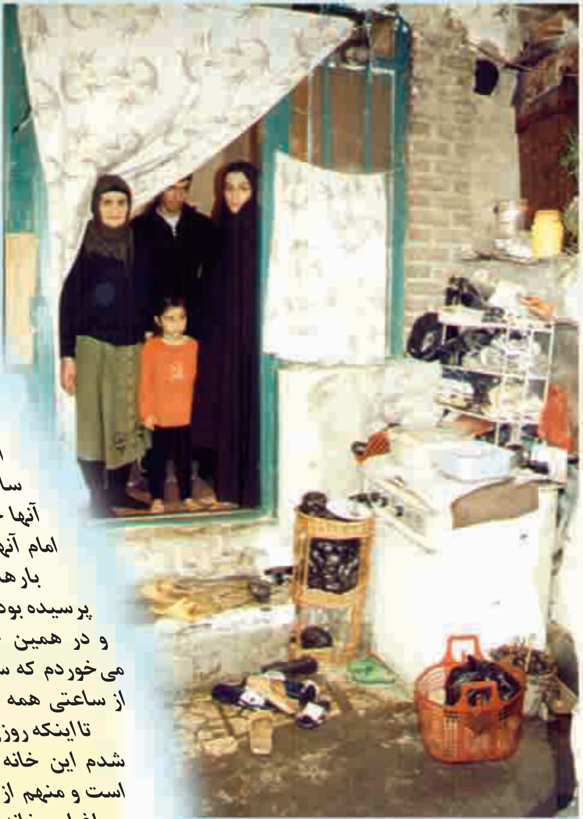

مدتها بود در مسیر رفتن به خانه هر روز چهاردیواری را می‌دیدم که به زحمت یک فرش در اتاق آن جا می شد و ویرانه‌های ساختمانهای همسایه که شهرداری از آنها خریده و برای احداث بزرگراه یادگار امام آنها را تخریب کرده بود.

بارها بعد از دیدن این صحنه از خود پرسیده بودم که چرا این خانه را خراب نمی کنند و در همین حال تأسفی برای اهالی این خانه می‌خوردم که سهمشان از زندگی همین است و بعد از ساعتی همه چیز فراموشم می‌شد.

تا اینکه روزی بر اثر کنجکاوی از همسایه‌ها باخبر شدم این خانه متعلق به اوستا محمدعلی گچکار است و منهم از خدا خواسته به بهانه کار ساختمانی سراغ این خانه که چهل سال از ساخت آن می گذرد و سرد و گرم روزگار را چشیده، رفتم.

... تا آن روز صحنه‌های رقت‌آور داخل حیاط این آلونک درحال ویران شدن را حتی حدس هم نمی‌توانستم بزنم و فقط شنیده بودم که پیرمردی گچکار به نام محمدعلی حاجی‌پور و خانواده‌اش در آن زندگی می کنند و حالا...

ملاقات حضوری

ساعت ۲۰/۳۰ روز پنجم دی ماه درحالی که باران شدیدی می‌بارید، جلو در خانه رسیدم ولی هرچه دنبال زنگ گشتم پیدا نکردم و بالاخره در کوچک قهوه‌ای رنگ این خانه را با دست به صدا درآوردم.

بعد از چند لحظه انتظار بالاخره جوان ۱۸ ساله‌ای که «محسن» نام داشت و نوه دختری اوستای گچکار بود، درحالی که از نظر روحی گداخته و آشفته به نظر می‌رسید در را گشود و گفت: بفرمایید.

گفتم: سلام، اوستا علی تشریف دارند؟

با همان حالت و درحالی که دمپایی به‌پا داشت و پاهایش تقریباً تا قوزک در آبی که در حیاط سه متری آن خانه جمع شده فرو رفته بود، گفت: آقام مرده(!!) صبر کن ننه را صدا کنم.

البته بعداً با صحبتی که با محسن کردم فهمیدم عذاب زندگی چنان فشاری به اعصاب و روح او آورده که زندگی و آینده‌اش را به کلی مختل کرده، تا جایی که پزشکان از معالجه‌اش ناامید شده و تجویز کرده‌اند که بهتر است در منزل بماند. او می‌گفت؛ بعد از مرگ پدرم ما به منزل آقام که همین خانه است، آمدیم. تا وقتی آقام زنده بود او و مادرم کار می‌کردند و ما درس می‌خواندیم.

پرسیدم ما؟!

گفت: بله من و خواهر بزرگم. اما وقتی خواهرم مریض شد و رفت به مریضخانه، آنقدر گرفتار شدیم که دیگر من هم بعد از مدرسه سر کار می‌رفتم.

پرسیدم: چه کاری؟

گفت: کارگری سر ساختمان و ادامه داد وقتی هم که آقام مرد دیگه هیچی!

اما بد نیست که بگویم خواهر محسن که حدوداً ۲۰ ساله است، بیماری ریه دارد و بارها در بیمارستانهای مختلف «لقمان، امام خمینی، دارآباد و...» بستری بوده و هنوز هم تحت درمان است.

... بعد از رفتن محسن پیرزنی که حدوداً هفتاد ساله به نظر می‌رسید، با صورتی مهربان و خندان جلو آمد و گفت: بفرمایید پسرم.

گفتم: با اوستا علی کار داشتم، حالا که نیست و...

هنوز حرفم تمام نشده بود، پیرزن که همسر او بود، مثل کسی که ماههاست کسی سراغشان نیامده، بدون اینکه مرا بشناسد، سفره دلش باز شد و قصه دردآلودش را بعد از اینکه مرا به داخل دعوت کرد، با این کلمات آغاز کرد:

... اوستا علی رفت و همه چیز را با خود برد و دیگر کاملاً بی‌کس شدیم!!

و من نوشتم: بله، اوستا علی دیگر نبود تا کار کند و روزی حلال و اندکش را میان همسر و دختر و نوه‌های یتیمش که با آنها زندگی می‌کنند تقسیم کند و خانه‌ای مانده حدوداً ۳۰ متری در خیابان شهیدان مابین میدان هاشمی و خیابان امام خمینی و یک پیرزن ۵۷ ساله که بدروزگار صورتش را به غایت ۷۰ سال شکسته و سه نوه یتیمش محسن ۱۸ ساله، مریم ۲۰ ساله و یاسمن ۵ ساله که با حقوق ماهیانه ۴۰ هزار تومان [دستمزد هشت سال دفاع جاودانه و مقدس] پسرش که برای آزادی من و شما و سرافرازی ایران همیشه آباد جنگیده و به لقاءا پیوسته، امرارمعاش می‌کند.

و ادامه دادم، **آیا به راستی حق‌الزحمه ایثار ماهیانه چهل هزار تومان است؟**

این است مزد مردان بی‌ادعا؟ شاید اگر عباس حاجی‌پور در عملیات خیبر، تیپ سیدالشهداء خط‌شکن نبود حالا سایه‌اش نمی‌گذاشت چین بر صورت مادر و خم بر ابروی خواهرزاده‌هایش بیفتد، اما حالا بهتر است کمی هم از حال و هوای خانه بنویسم.

حیاط ۳ متری

... وقتی وارد حیاط شدم، با منظره عجیبی روبرو شدم.

در همان حیاط ۳ متری که در آن شب به حوضچه‌ای شبیه بود، در گوشه‌اش اجاق گاز تعبیه شده و در یک گوشه دیگر سرویس بهداشتی بود، بعد هم داخل اتاق کوچک حدود ۱۲ متری شدم که هم اتاق خواب بود، هم پذیرایی و هم نشیمن(!!)

اتاقی که نه‌تنها بوی نم را می‌شد استشمام کرد، بلکه خیس بودن دیوار را هم تا ارتفاع یک متری به‌وضوح می‌شد دید!

ما گفتیم یک خانه به ما بدهند و آنها هم گفتند نمی دهند و فکر می کنم در آخر آواره خیابان بشویم

در گوشه‌ای عکس **شهید عباس حاجی‌پور** بود و در زیر آن هم تلویزیونی کوچک و در وسط آنجا هم یک چراغ نفتی درحال سوختن بود و من با تعجب پرسیدم: شما گاز ندارید؟

مادر پیر با لبخندی به حالت تأسف پاسخ داد: ما چه داریم که گاز داشته باشیم؟!! چهار سال پیش که خانه همسایه‌ها را خراب کردند، به ما هم گفتند که باید از شهرداری مبلغی را بگیریم و این چهاردیواری را تحویل دهیم تا خرابش کنند، ولی ما که دیدیم با دریافت مبلغ اندک حتی نمی‌توانیم مثل اینجا را اجاره هم بکنیم نپذیرفتیم و شهرداری هم اعلام کرد که به‌زودی خرابش خواهیم کرد! و اداره گاز هم بی‌خبر گاز را قطع کرد.

گفتم: **پس چرا تا حالا کار شهرداری طول کشیده؟**

گفت: نمی‌دانم.

و من نوشتم؛ خوب خدا را شکر، برای یکبار هم که شده این بدقولی سازمانها به نفع کسی تمام شد!!

ادامه دادم: **حالا نفت را از کجا تهیه می‌کنید؟**

گفت: هر چهار روز یکبار یک گالن ۲۰ لیتری به مبلغ ۱۲۰۰ تومان از میدان هاشمی از چرخ دستی می‌خرم!

پرسیدم: **کسی هم کمکتان می‌کند؟**

گفت: فقط مادر همین بچه‌ها که در بالای شهر در خانه‌ها کار می‌کند!

پرسیدم: آیا این حقوق بنیاد شهید کفاف زندگیتان را می‌دهد؟ که بعد فهمیدم سؤال بسیار بی‌ربطی پرسیده‌ام.

پس به عنوان آخرین سؤال پرسیدم:

فکر می‌کنید که آخر این ماجرا چه شود و شما دوست دارید چگونه تمام شود؟!

آیا به راستی حق‌الزحمه ایثار ماهیانه چهل هزار تومان است؟

گفت: ما گفتیم یک خانه به ما بدهند و آنها هم گفتند نمی‌دهند و فکر می‌کنم در آخر آواره خیابان بشویم.

گفتم: و اگر ماجرا جدی شد چه کار می‌کنید؟گفت: شکرخدا!!

من هم همانجا به آنها قول دادم که تا حد ممکن برای کمک به آنها از هیچ کاری کوتاهی نکنم.

بنابراین به شهرداری منطقه ۱۰ مراجعه کردم که متأسفانه تاکنون جوابی دریافت نکرده‌ام، پس ناگزیر به شهرداری تهران (واقع در خیابان بهشت) مراجعه کردم و درخواست ملاقات حضوری با (احمدی‌نژاد) شهردار محترم تهران را خواستم، اما هنوز هم هیچ جوابی دریافت نکردم، اما همچنان امیدوارم جواب آنها نوشدارو بعد از مرگ سهراب نباشد.

در ضمن تا یادم نرفته بگویم به بخش شبکه پنج هم مراجعه کردم و با کمک و زحمت زیاد همکاران این بخش (آقایان روحی و محمدپور) که در برنامه «**در شهر**» کار می‌کنند، جواب گرفتم به این خاطر که در زمینه کاری در شهر اینگونه مسائل اجتماعی نمی‌گنجد اگر امکان داشته باشد، در برنامه **در همین نزدیکی** به سراغ آنها خواهند رفت! ما هم امیدواریم.

ولی درنهایت باید گفت و نوشت که خواسته این عزیزان بزرگ نیست!! آقایان شهرداری، بنیاد شهید، اداره گاز و تمام عوامل ذینفع می‌توانند به‌جای اینکه ضوابط را مشتی کنند و آن را در مقابل مردم بگیرند، بهتر است مشتهایشان را کنار یکدیگر بگذارند و به تمام دشمنان یکبار دیگر بفهمانیم که شیعه علی بودن یعنی چه و ثابت کنند که در کشور ما هیچ کس بی‌کس نیست!! ■

رفتارها و واکنش ها

داستانی واقعی از تقلا برای زنده ماندن و بقا در شرایطی مافوق دشوار

۱۳ روز

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

> **سقوط یک هواپیمای کوچک در کوهستان و نبردی سهمگین و نابرابر در مقابل طبیعت خشمگین توسط سه سرنشین که آسیب دیده و درهم شکسته‌اند، اما امید را از دست نداده‌اند**

حرکت به سوی سیرا

از هنگامی که دو سال پیش‌تر من توانستم تا جواز خلبانی هواپیماهای کوچک را به دست آورم، به‌طور میانگین هر ماه دو یا سه باری به اتفاق دوستانم به پروازهای تفریحی دست می‌زدم و یکی از مناطقی که از پرواز بر فراز آن لذت فراوانی می‌بردم، کوهستان سبز و پوشیده از برف سییرا در مرز کالیفرنیا و نوادا بود. در آن روز سرنوشت‌ساز یعنی در یازدهم دسامبر به سال ۲۰۰۳ هم که یک‌شنبه‌ای صاف و آفتابی بود، به‌سرعت با دوستانم دیل و استیو تماس تلفنی برقرار کردم و به آنها گفتم که از این روز تعطیل و آفتابی غافل نشوند و بهتر است برای یک پرواز تفریحی بر فراز سییرا به من ملحق شوند. دیل و استیو هم مانند من ۳۲ ساله بودند و ما از دوران دبیرستان دوستان صمیمی یکدیگر باقی ماندیم و جالب اینجاست که هنوز هم هیچ‌کدام ازدواج نکرده و مجرد باقی مانده بودیم و همواره به شوخی به یکدیگر می‌گفتیم که اولین کسی که میان ما جرأت به‌خرج دهد و ازدواج کند، راه را برای دو نفر دیگر هم باز می‌کند. دیل و استیو هم بدون هیچ بهانه‌ای دعوت مرا پذیرفتند و برطبق عادت همیشگی استیو که اتومبیل بزرگتری داشت، به دنبال ما آمد و سه نفری عازم فرودگاه کوچکی که در حومه شهر قرار داشت، رفتیم.

چند هواپیمای کوچک و کرایه‌ای از انواع سستا و ماول در فرودگاه پارک شده بودند. من قبلاً هم چند بار با یکی از هواپیماها از نوع ماول که به رنگ قرمز و سفید بود پرواز کرده بودم و هنگامی که چشمانم دوباره به همان هواپیما افتاد بلادرنگ آن را انتخاب کردم. اصولاً اغلب خلبانها تا حدودی خرافاتی رفتار می‌کنند و اگر چند پرواز بدون دغدغه تجربه کرده باشند، سعی می‌کنند شرایطی نظیر همان پروازها را برای خود ایجاد کنند و انتخاب هواپیما نیز یکی از همان شرایط پرواز به‌شمار می‌رود. در هرحال هر سه نفر خوشحال و خندان سوار بر ماول کوچک شدیم و چند دقیقه بعد، در آسمان از مناظری که از فراز آنها می‌گذشتیم، لذت می‌بردیم.

کوچک و سبک

ماول هواپیمایی به‌واقع کوچک و سبک است و حداکثر توان حمل پنج سرنشین را دارد. من در صندلی خلبان جای گرفته بودم و استیو روی صندلی کمک خلبان در کنار من نشسته بود و دیل هم که در صندلی عقب هواپیما نشسته بود، با هندی‌کم خود طبق معمول خود را مشغول تصویربرداری از مناظر فوق العاده‌ای که سرتاسر کوههای سییرا را پوشانده بود، می‌کرد. کوههای سییرا مملو از درختان سرو و کاج که در ارتفاعات بالاتر به‌تدریج از کاجها کاسته می‌شد و درختان سرو هم جثه کوچکتری به خود می‌گرفتند، اما آنچه که کوههای سییرا را زیباتر جلوه می‌داد، برف انبوهی بود که از ارتفاع دو هزار متری به بالا آن را می‌پوشاند و تلفیق برف انبوه و درختان سرو منظره به غایت چشم‌گیری را ایجاد کرده بود و به همین دلیل هم دیل در صندلی پشتی یک لحظه هم دوربین را کنار نمی‌گذاشت.

توفان و آغاز مشکلات

درحالی که یک ساعتی از آغاز پرواز ما گذشته بود و هر سه نفر از آن لذت می‌بردیم، ناگهان من از شیشه جلوی هواپیما تکه ابر سیاهی را مشاهده کردم که به سرعت به ما نزدیک می‌شد و به همراه خود توفانی را نیز به همراه داشت. من باید در یک لحظه بین دو راه تصمیم می‌گرفتم که آیا از همان مسیری که بر فراز کوهستان رسیده بودیم، هواپیما را بازگردانم و یا با اوج‌گیری و پرواز در ارتفاع بالاتر، سعی کنم تا از فراز توفان عبور کنم. پس از تأمل تصمیم گرفتم تا به راه ادامه دهم و از فراز توفان عبور کنم چرا که به کارایی هواپیما اعتماد داشتم. بنابراین فرمان هواپیما را به سوی خود کشیدم تا عمل اوج‌گیری انجام گیرد، اما برخلاف انتظار من، هواپیمای کوچک آنگونه که باید نتوانست ارتفاع بگیرد. گویی هواپیما در شکل و فرم همیشگی خود نبود. درحالی که به هواپیما فکر می‌کردم و اینکه چه مشکلی باعث شده تا آن هواپیمای همیشگی نباشد، ناگهان ابرهای تیره اطراف هواپیما را گرفتند و ماول کوچک و سبک وزن مانند پر کاهی در توفان بالا و پایین می‌شد. در آن لحظه من به استیو و دیل که قدری غافلگیر شده بودند گفتم که بهتر است کمربندهای خود را ببندند و به آنها اطمینان خاطر دادم که توفان زودگذر خواهد بود و به زودی از شر آن راحت خواهیم شد، اما این پیش‌بینی نیز درست از آب درنیامد و ناگهان موتور هواپیما چند صدای بلند مانند شلیک گلوله از خود خارج کرد و بلافاصله از کار ایستاد. این یک شوک بزرگ برای من بود چرا که تاکنون با چنین مشکلی درحین پرواز مواجه نشده بودم. من بلادرنگ سعی کردم تا به افکار خود نظمی ببخشم. ما اکنون از سطح دریا حدود پنج هزار متر ارتفاع گرفته بودیم و ارتفاع‌سنج هواپیما، فاصله هواپیما تا کوهستان را نیز یکهزار متر نشان می‌داد. معنایش این بود که کوهستان سییرا در زیر پای ما چهار هزار متر ارتفاع داشت، اما چاره‌ای نبود، اگر من هواپیما را روی یک سطح صاف فرود نمی‌آوردم آنگاه در چنین توفانی بدون تردید به کوهستان برخورد می‌کرد و همگی جان خود را از دست می‌دادیم. در آن لحظه تصمیم گرفتم تا حقیقت را به دو دوست خود اطلاع دهم تا آنها نیز خود را برای یک فرود سخت آماده کنند. هر دو ناباورانه به حرفهای من گوش دادند و سپس با چهره‌ای وحشت‌زده سعی کردند تا به نصایح من عمل کنند. آنگاه من نگاهی به ارتفاعات کوهستان در زیر هواپیما انداختم و با وحشت تمام دریافتم که بر اثر خاموش شدن موتور، هواپیما کاملاً به کوهستان نزدیک شده بود و من به‌راحتی درختهای سرو را مشاهده می‌کردم. آنگاه متوجه یک منطقه نسبتاً افقی در برابر خود شدم و با دادن یک هشدار و آماده‌باش به استیو و دیل، هواپیما را با زاویه‌ای باز به پایین‌تر راهنمایی کردم. ناگهان صدای برخورد هواپیما با شاخه‌های درختان شنیده شد. من سریعاً نگاهی به دو دوست نگونبخت خود انداختم. همانگونه که از آنها خواسته بودم آنها سر خود را بین دو زانوی گذاشته و با دو دست روی سر و گردن خود را پوشانده بودند و بعد من باز هم هواپیما را پایین‌تر آوردم. صدای برخورد با درختها رساتر شنیده می‌شد و ناگهان فاجعه آغاز شد. قطعات هواپیما براثر برخورد با تنه درختها درهم می‌شکست و از آن جدا می‌شد و بعد هم شیشه هواپیما شکست و هوای سرد به درون آمد. ناگهان من احساس کردم که شئ تیزی پیشانی مرا شکافت و خون گرم از پیشانی من فوران کرد، آنگاه جسم سنگین دیگری چون پتک بر سرم فرود آمد و فقط به اندازه‌ای به هوش بودم که توقف کامل هواپیما را مشاهده کردم و دیگر هیچ نفهمیدم.

زخمی و خون آلود

دقیقاً نمی‌دانم چه مدتی طی شد، اما قطعاً زمانی که در بی‌هوشی بسر برده بودم از یک ساعت کمتر نبود. اولین فکر من پس از به هوش آمدن در رابطه با دوستانم بود و درحالی که خون صورت و دماغم را پوشانده بود، به زحمت نام آنها را صدا کردم: «استیو، دیل شماها سالم هستید؟» استیو در کنار من صدایی ناله‌وار سر داد و من درحالی که سعی می‌کردم با دست خود خون روی چشمهایم را پاک کنم، نگاهی به او انداختم، چهره او نیز غرق در خون بود، اما به نظر می‌رسید که وضعیت او خطرناک و وخیم نبود. پس از استیو، دیل هم به صدا درآمد: «من فکر می‌کنم که زنده باشم.» حتی در آن لحظه فاجعه بار هم، دیل طنز و بذله‌گویی خود را حفظ کرده بود. آنگاه من آن دو را خطاب قرار داده و گفتم: «بچه‌ها بهتر است تا با هر مکافاتی که شده در درجه اول از هواپیما خارج شویم چرا که هر لحظه امکان انفجار در هواپیما وجود دارد و من بوی سوخت هواپیما را که از باک بیرون نشت کرده، حس می‌کنم.» آنگاه من و استیو هرکدام درب طرف خود را با فشار باز کردیم و از هواپیما خارج شدیم و سپس به دیل کمک کردیم تا او هم از هواپیما خارج شود و بعد تا آنجا که ممکن بود از هواپیما فاصله گرفتیم و در پس تنه یک درخت روی برف نشستیم، درحالی که برف سپید بر اثر خونی که از ما سه نفر روی آن می‌ریخت، گلگون شده بود. من بلافاصله برای اینکه موقعیت خود را در کوهستان بسنجم، قطب‌نمای بزرگی را که همیشه در هنگام پرواز به همراه خود می‌آوردم از جیب کاپشن خود خارج کردم، اما آنچه که بیشتر از عقربه‌های قطب‌نما توجه مرا جلب کرد، دماسنجی بود که در کنار آن قرار داشت و بیست و پنج درجه زیرصفر را نشان می‌داد. این دمایی نبود که ما بتوانیم به مدت طولانی در آن دوام بیاوریم. من بلافاصله

رو به استیو و دیل کردم و گفتم: «رفقا، می‌دانم که زخمی و درهم شکسته هستیم، اما ما اکنون در ارتفاع چهار هزار متری در کوهستان سییرا به دام طبیعت افتاده‌ایم و دما هم بیست و پنج درجه سانتی‌گراد زیر صفر را نشان می‌دهد. در این دما ما به سرعت دچار سرمازدگی و سپس انجماد می‌شویم و جان خود را از دست می‌دهیم و باید به سرعت حرکت کنیم. در مورد موقعیت ما هم باید بگویم که برطبق آنچه که قطب‌نمای مجهز و کامل من نشان می‌دهد در حدود چهل تا پنجاه کیلومتر با بزرگراهی که از کمرکش کوهستان می‌گذرد، فاصله داریم و همین بزرگراه اولین نشانه‌های عبور و مرور انسان برای ما خواهد بود. پس بدون فوت وقت باید عازم شویم تا برای طلبیدن کمک خود را به بزرگراه برسانیم. بدبختانه حدود چهل کیلومتر راه درپیش داریم که این مسافت در سرمایی که آن را تا مغز استخوان خود حس می‌کنیم، کم نیست و باید هرچه زودتر خود را به مناطق پست‌تر کوهستان برسانیم.» آنگاه هر سه نفر از شاخه‌های درخت چوبدستی برای خود درست کرده که عصای دست ما باشد و سپس افتان و خیزان حرکت خود را آغاز کردیم.

راه بی‌پایان

بنابراین در ظهر روز یک‌شنبه یازدهم دسامبر حرکت خود را به کمک قطب‌نما و نقشه‌ای که در جیب داشتم آغاز کردیم، درحالی که تصور نمی‌کردیم که چنین راه سخت و بی‌پایانی در برابر خود داشته باشیم. عموماً حرکت سرپایینی در کوهستان از نظر صرف نیروی بدنی آسان‌تر و راحت‌تر است، اما ما با حدود بیست سانتی‌متر برف روی دامنه کوه مواجه بودیم که حرکت را بسیار آهسته می‌ساخت. اما همین برف هم برای ما نعمتی بود چراکه تشنگی خود را با آن رفع می‌کردیم. ما هر بار دو ساعت حرکت می‌کردیم و سپس نیم ساعت را به استراحت می‌گذراندیم. خوشبختانه ما چکمه‌های کوهنوردی به پا داشتیم و برف کمی به داخل چکمه‌ها نفوذ می‌کرد، اما همین مقدار کم هم کافی بود تا باعث کرخی در انگشتان پای ما شود. غذای ما فقط برگها و شیره درختها بود، ضمن آنکه جراحات ما هم بیشتر بریدگی روی صورت و پیشانی بود که براثر اصابت شیشه‌های پنجره هواپیما به صورت ما ایجاد شده بود و استیو با کرم مخصوص آفتاب‌سوختگی که به همراه داشت، باعث شده بود تا سوزش زخمها کمتر احساس شود. اگرچه هوا به‌قدری سرد بود که ما به‌طور خودکار بی‌حس شده بودیم و درد و سوزشی احساس نمی‌کردیم و بدین ترتیب به مدت سه روز راه طی کردیم اما گویی حتی یک متر هم پیشرفت نکرده بودیم چرا که هیچ تغییری در شرایطی که ما را محاصره کرده بود، ایجاد نشده بود و این امر تا حدودی بر ناامیدی ما می‌افزود.

معجزه کوچک

اما در روز چهارم به بعد ما سرمازدگی را روی پاها و دستهای خود احساس می‌کردیم. زخمهای کوچکی که روی دست و پای ما ایجاد شده بود، مبین این نکته بود و اگر وضع به همین منوال ادامه می‌یافت، حتی اگر ما نجات پیدا می‌کردیم با قطع دستها و پاهای خود مواجه می‌شدیم. در روز هفتم هراس ما از این بابت به وحشت تبدیل شد، چرا که انگشتان پاهای ما سیاه شده بود. این خبری بسیار بد بود و حتی دیل از همین بابت به گریه افتاد. من و استیو او را دلداری دادیم و به او گفتیم که چاره‌ای به‌جز ادامه راه نداریم. اما همین که در کمال ناامیدی راه خود را از سر گرفتیم ناگهان به یک معجزه کوچک که در نظر ما عظمتی بیکران داشت، برخوردیم، «یک چشمه آب گرم». در میان چند صخره که پوشیده از برف بود، چشمه آب گرمی قرار داشت که بخار از آن بلند می‌شد. ما با چنان وجدی شروع به درآوردن لباسهای خود در آن هوای سرد کردیم که گویی جانی دوباره پیدا کرده بودیم. آنگاه هر سه بدن خود را تا گردن در چشمه فرو بردیم. لذتی که من در آن لحظه حس می‌کردم شاید در تمام زندگی‌ام بی‌نظیر بود و من چشمان خود را بستم و به خوابی عمیق فرو رفتم. در طی چند شب گذشته ما فقط در غارها و با قرار دادن شاخ و برگ درختها روی خود سعی کرده بودیم تا به‌خواب برویم، اما هرچه شاخه و برگها را برای ایجاد حرارت می‌سوزاندیم، آنها به سرعت از شدت سرما خاموش می‌شدند و ما قادر به اینکه خواب کافی به دست آوریم، نبودیم. بدین ترتیب بدون دغدغه سرما اکنون در داخل آب داغ و جوشان چنان احساس آرامش می‌کردیم که تصور می‌کنم تمام روز را در خواب گذراندیم و حتی شب را نیز در همان نقطه سر کردیم و فردای آن روز که باید حرکت را از سر می‌گرفتیم، جرأت ترک چشمه آب گرم را نداشتیم چرا که آن را تنها راه حیات و بقای خود یافته بودیم، اما سرانجام با این موهبت خدادادی به‌درود گفتیم و حرکت خود را از سر گرفتیم.

صدای آشنا

نیروی بازیافته براثر چشمه آب گرم که خواص درمانی نیز داشت باعث شد تا سرعتی دوچندان پیدا کنیم و برطبق محاسباتی که من انجام می‌دادم، تصور من بر این بود که ما نزدیک به بزرگراه باشیم، اما گویی در سرنوشت ما نوشته شده بود که آب خوش از گلوی ما نباید پایین رود چرا که در دوازدهمین روز از راهپیمایی خود با یک پلنگ کوهی مواجه شدیم که او هم از ما گرسنه‌تر بود چرا که به مدت سه ساعت ما را از نزدیک تعقیب می‌کرد و ما فقط دعا می‌کردیم که پلنگ‌های دیگر با او همراه نشوند چرا که اگر این اتفاق می‌افتاد بدون تردید بدن خسته و کوفته ما پای گریز از برابر آنها را نداشت و طعمه آنها می‌شدیم. سرانجام این دیل بود که ما را غافلگیر کرد و درحالی که با فریاد تمام عقده‌های مربوط به ماجراها و فاجعه پیش آمده را خالی می‌کرد با چند سنگ بزرگ به پلنگ حمله برد و سنگها را به طرف او پرتاب کرد و درمیان دیدگان حیرت‌زده ما، پلنگ پا به فرار گذاشت. گویی تاکنون موجود وحشتناک‌تر از دیل مشاهده نکرده بود! اما در سیزدهمین روز از راهپیمایی بود که برای نخستین بار از هنگام سقوط، صداهای دیگری هم شنیدیم. صداهایی که به گوش ما آشنا می‌آمد، اما نمی‌توانستیم آن را تشخیص دهیم و پس از آنکه از یک دامنه تپه‌ای شکل بالا رفتیم، منبع صداها را شناختیم و این زیباترین صدا و منظره‌ای بود که تاکنون در زندگی تجربه کرده بودیم.

صدا مربوط به اتومبیل‌هایی بود که در بزرگراه سانفرانسیسکو به لس‌آنجلس رفت و آمد می‌کردند و ما مرتفع‌ترین بخش بزرگراه را که از کمرکش کوه سییرا می‌گذشت در برابر خود مشاهده می‌کردیم. درحالی که اشک در چشمانمان حلقه زده بود، افتان و خیزان و لنگ لنگان خود را به جاده رساندیم و لحظه‌ای که روی آسفالت گام نهادیم، برای من لحظه‌ای بزرگ بود. هر سه همانجا سجده کردیم و خدای را شکر آوردیم. آنگاه دست بلند کردیم تا اتومبیلی توقف کندو ما را به مکانی امن برساند، اما فراموش کرده بودیم که چه وضع و قیافه‌ای داشتیم. چهره‌های پرمو، سر ژولیده و لباس مندرس، ظاهر ما را بیشتر شبیه به راهزنان جاده کرده بود و رانندگان اتومبیل‌ها به محض آنکه ما را مشاهده می‌کردند، به‌جای توقف، پای را روی پدال گاز می‌گذاشتند و با سرعت بیشتری از برابر ما عبور می‌کردند. سرانجام راننده یک تریلی بزرگ که حامل بار بود، از آنجا که خود اهل کوهستان یا مزرعه بود و چندان واهمه‌ای از ما نداشت، توقف کرد و وقتی که من به سرعت ماجرا را برایش شرح دادم ما را سوار کرد. او انسانی خوش‌قلب بود و در اولین گام ما را در یک رستوران بین راه به سوپی داغ و همبرگری لذیذ میهمان کرد. او آنگاه با پلیس تماس برقرار کرد و بلافاصله آمبولانسی بزرگ در برابر رستوران ظاهر شد و ما را به بیمارستان رساند. در آمبولانس بود که براثر تلاشهایی که بهیار جهت پانسمان زخمهای ما انجام می‌داد، ما پی به درجه جراحات خود بردیم.

نگرانی خانواده

ما می‌دانستیم که در طی سیزده روز گذشته خانواده‌های ما بشدت نگران شده و برای یافتن ما جستجو را آغاز کرده بودند، اما من به استیو و دیل گفتم که امشب بیست و چهارم دسامبر و شب کریسمس بود و بهتر است سرزده وارد خانه شویم و آنها را در جشن شب مقدس خوشحال کنیم. آنها هم با من هم‌عقیده بودند و ما پس از آنکه در بیمارستان به صورت حرفه‌ای پانسمان شدیم، علی‌رغم اصرار پزشکان که می‌خواستند ما را چند روزی در بیمارستان نگهدارند، به آنها گفتیم که باید شب کریسمس را در کنار خانواده‌های نگران خود باشیم و آنگاه از روز بعد برای درمان دوباره به بیمارستان خواهیم رفت و بلافاصله به وسیله هلی‌کوپتری که پلیس دراختیار ما گذاشت، عازم خانه‌های خود شدیم.

در پای درخت کریسمس

من هنگامی که سرانجام در برابر منزل خود قرار گرفتم، صدای آوازی آشنا را از درون شنیدم. آنها ترانه مشهور کریسمس «شب سکوت» را سر داده بودند و در صدای افراد خانواده خود بغضی را کاملاً احساس می‌کردم و می‌دانستم که منشاء این بغض چیست. آنها با ترانه کریسمس و در پای درخت کریسمس برای من و سلامتی من هم دعا می‌کردند.

... ای شب سکوت... ای شب مقدس... آنگاه من دیگر طاقت نیاوردم و زنگ در را به صدا درآوردم. بیلی خواهرزاده سه ساله من در را باز کرد و با دیدن من درحالی که از صمیم قلب احساس شادی به او دست داده بود، فریاد زد: دایی جیمز آمده... دایی جیمز آمده...

■

سلاخی کردن رؤیاهای زیبا با واقعیت‌های زشت تراژدی بزرگ روزگار است

براساس سرگذشت: داریوش

و خدایی که کنج آلونکهاست ...

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: اگر بخواهم ارتباطم را با این داستان زندگی و شخصیت‌های محوری این ماجرا توضیح بدهم، بدون تردید یک دسته از اطرافیانم خیلی زود و بدون معطلی، آدمهای این «داستان زندگی» را تشخیص می‌دهند! و این همان چیزیست که سردبیر مجله شدیداً روی آن نظر دارد: «مبادا نوشته‌های مجله با اعتبار و حیثیت فرد یا افرادی بازی کند» و از آن‌جایی که خودم نیز اصلاً دوست ندارم شخصیت‌های داستان زندگی‌هایم شناخته شوند، لذا فقط به این توضیح بسنده می‌کنم که؛ من تک تک آدمهای این «ماجرا» را می‌شناسم و از آغاز این رویداد، در کنار آنها بوده‌ام و همه چیز را از نزدیک مشاهده کرده‌ام و... تا همین امروز که شما دارید این داستان حقیقی را می‌خوانید، من نیز پا به پایشان بزرگ شدم.

○

اقدس خانم و حسن آقا که در آن تصادف وحشتناک جاده شمال مردند، یک هفته تمام، همه اهالی محل سیاهپوش بودند؛ زن و شوهر جوانی که عاشقانه همدیگر را دوست داشتند، و چون تا جایی که در توان‌شان بود «خیرشان» به تک تک همسایه‌ها رسیده بود، لذا موقعی که خبر جوانمرگ شدن این زوج مؤمن و مهربان به گوش اهالی رسید، همه عزادار شدند!

در این میان آنچه دل همه را می‌سوزاند، خبری بود که همزمان بیان می‌شد: «تقدیررو ببین که از میان آهن پاره‌های ماشینی که این زن و شوهررو تکه تکه کرد و درحالی که ماشین تا ته دره دست‌کم صدتا معلق زد، اما «داریوش» کوچولو نه فقط زنده ماند، که حتی یک خراش سطحی هم برنداشت!»

آری، خدا خواسته بود که در آن تصادف نابودکننده، پسرک چهار ساله و شیرین زبان و خوشگل این زن و شوهر مرحوم، زنده بماند! اگرچه خیلی‌ها می‌گفتند: «کاش داریوش کوچولو هم می‌مرد تا این بچه عزیزکرده طعم تلخ یتیمی‌رو نچشه!»

اما... اما نه! این توضیح برای تک و توک از زنانی که با اقدس خانم خدابیامرز صمیمی‌تر بودند و با او «جیک و پیک» بیشتری داشتند، اصلاً پذیرفتنی نبود و حتی خیلی محکم و مطمئن مخالفت می‌کردند: «این حرفها چیه می‌زنین؟ مگه خدای مهربون می‌گذاره یک بچه عزیزکرده، «ذلیل روزگار» بشه؟ داریوش کوچولو «دایی فرشید» رو داره که لوطی‌ترین جوون این مملکته...! فرشید که بعد از چند سال کارگری، تازه از شهرستان برگشته، با کمک‌های مالی همین حسن آقای خدابیامرز توانسته یک تعمیرگاه مکانیکی جمع و جور دایر کنه که به همت خودش، محبت شوهر خواهرش و کمک‌های پروردگار، روزبه‌روز داره وضعش بهتر هم میشه، کما اینکه همین دو ماه قبل با پولی که حسن آقای مرحوم بهش قرض داد، یک خونه توی همین محله خریده! واسه همینه که میگیم؛ فرشید اگه حتی مدیون روح خواهر و شوهرخواهرش هم نبود، به عشق دایی بودنش اونقدر این داریوش کوچولورو دوست داره که نمی‌گذاره خواهرزاده‌اش یکدقیقه جای پدر و مادرش‌رو خالی ببینه»! البته که این جماعت آخری راست می‌گفتند؛ فرشید که ۲۸ ساله بود و پس از سالها سختی کشیدن و تحمل مشکلات، به کمک حسن آقای مرحوم توانسته بود برای خودش سرپا بایستد، وقتی خبر مرگ آنها را شنید چنان مجالس و مراسم عزاداری به‌پا کرد که هر کس می‌دید و می‌شنید می‌گفت: «گلی به غیرتش که اینقدر قدرشناسه!» و به همین دلیل بود که دل‌نگرانی مردم نیز از بابت آینده «داریوش کوچولو» از بین رفت. مخصوصاً که آنها می‌دیدند پسرک معصوم و یتیم، طوری به «دایی فرشید»اش علاقه‌مند شده و انس گرفته، که حتی لحظه‌ای صدای قهقهه‌های کودکانه‌اش قطع نمی‌شود.

آری، کم‌کم همه اهالی محل خیالشان داشت از بابت داریوش راحت می‌شد که... یکمرتبه سروکله «اعظم» پیدا شد!

○

اعظم خانم تا قبل از عروسی با «همایون»، از آن‌جایی که یکی از زیباترین دختران محل بود، دست‌کم هفته‌ای یک خواستگار داشت؛ آن هم خواستگارانی که ـ به قول اهالی محل ـ «کیا و بیا»یی داشتند و بریز و بپاش می‌کردند و دستشان، خوب و خیلی هم خوب به دهنشان می‌رسید. اعظم اما؛ که انگار قدر خودش را خوب می‌دانست و این را فهمیده بود که با این حُسن خدادادی [زیبایی فوق‌العاده‌اش] عاشقان سینه‌چاک فراوانی خودشان را برایش می‌کشند، لذا عجله نکرد و سرفرصت تک تک خواستگارانش را سبک و سنگین کرد تا سرانجام در ۲۱ سالگی، از میان «فوج عاشقان و سینه‌چاکان» فراوانی که داشت، بهترین و کاملترین آنها را انتخاب کرد؛ همایون که یک بچه پولدار تحصیلکرده و خوش قیافه بود، همان همسری برای اعظم به حساب می‌آمد که دختر جوان و زیبا، لااقل سه سال منتظرش بود و دست‌کم بیست خواستگار خوب را جواب کرده بود؛ و البته که بعد از ازدواج با همایون، فهمید که آن صبر و انتظارش، و این انتخاب گلچین شده‌اش به‌جا بوده، چرا که همایون ۲۵ ساله آنقدر مهربان و باوفا و دست و دلباز و «همه چیز تمام» بود که اعظم از خوشی سر به آسمان می‌سائید. البته از آن‌جایی که می‌گویند: «زیباترین و مستحکم‌ترین قصرهای عالم نیز، بالاخره یک تَرک کوچک ـ و شاید هم پنهان ـ دارد» لذا اعظم هم بعضی وقتها گوشه خانه‌اش می‌نشست و گریه می‌کرد، چرا که برخلاف همایون، خانواده‌اش که از قبل از عروسی نیز این دختر زیردیپلم و بزرگ‌شده در یک خانواده کارگری را در شأن پسر خود نمی‌دانستند، هر وقت که فرصتی نصیبشان می‌شد و چشم همایون را دور می‌دیدند، نیشتری بر زخم‌های عروسشان می‌زدند، اما اعظم، مخصوصاً پس از تولد دخترشان، هرطور بود این ناملایمات را تحمل می‌کرد، چرا که در عوض، همایون عاشق او بود! منتهی انگار سقف خوشبختی اعظم نیز خیلی کوتاه بود که وقتی دخترشان دو ساله شد، همایون بیچاره به علت سرطان جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و مرد! و بدبختی اعظم از همین جا شروع شد، چرا که او تازه فهمید شوهر جوانمرگ شده‌اش علیرغم اینکه صاحب ثروت و شرکت و خانه و... بوده، اما به دلیل اعتماد فراوانی که به مادرش داشت، همه دار و ندارش به نام مادرش بود و... بقیه قصه هم که پیداست؛ مادرشوهر بی‌معرفت فقط تا چهلم پسرش ـ آن هم برای حفظ ظاهر ـ عروس غصه‌دار و بیوه شده‌اش را در خانه‌شان پناه داد و بعد؛ اعظم بیچاره درحالی که با یک دست چمدان لباس‌هایش را حمل می‌کرد و با دست دیگرش، انگشتان کوچک دختر دو ساله‌اش را گرفته بود، از خانه‌ای که تا چهل روز قبل قصر خوشبختی او محسوب می‌شد بیرون آمد ـ بیرون رانده شد ـ تا پس از آن با پولی که از فروش طلاهایش [که اینها را هم مادرشوهرش ندیده بود وگرنه پس می‌گرفت] به دست آورد، یک اتاق کوچک را اجاره کند و با صبح تا شب خیاطی کردنش، نان و پنیری دربیاورد و شکم خودش و دخترکش را سیر کند. اعظم دو سال در آن اتاق نشست و لحظه به لحظه با خود قید کرد که: «اگر ایندفعه ازدواج کردم می‌دونم چطوری شوهرداری کنم»! و اما اعظم در اوج بدشانسی‌هایش خبر نداشت که آینده‌اش درست زیر پایش قرار دارد؛ آری، اتاق کوچکی که اعظم اجاره کرده بود، بالای تعمیرگاهی بود که صاحبش فرشید بود! و اما تقدیر را ببین که سبب‌ساز آشنایی او با فرشید، خواهرزاده یتیم فرشید، یعنی «داریوش کوچولو» بود که بعدازظهرها به خانه اعظم می‌آمد تا با دخترک چهار ساله او همبازی شود؛ دختری به نام «فائزه» که مهرش طوری به دل «دایی فرشید» نشست تا سرانجام اعظم و فرشید با هم ازدواج کنند!

○

فرشید جوان بدی نبود، اما زیادی عاشق اعظم بود. یعنی اعظم که یادش آمده بود می‌تواند از حسن خدادادی زیبایی چهره‌اش بهره ببرد، و درعین حال فراموش نکرده بود که مرتبه قبل مظلومیتش چه بلایی بر سرش آورد، این بار به معنی کلمه می‌خواست «قاتل گربه‌ای» که دم حجله باید کشته شود، خودش باشد؛ به همین خاطر از همان روز اول طوری با فرشید رفتار کرد که بتواند آینده‌اش را تضمین کند! نه اینکه قلدری کند، نه؛ اتفاقاً خوب خودش را به موش مردگی زد و چنان نقش یک زن عاشق را خوب بازی کرد و فرشید را خام کرد تا بالاخره یکروز به او بگوید: «همه زندگی مال توئه... تعمیرگاه... خونه... ماشین... پول نقد و... و هرچی که هست و نیست...»!

فرشید هم که دلش خیلی کوچک بود، با یک شرط زنش را خوشحال کرد: «تو برای این بچه یتیم... یعنی داریوش که بچه خواهر و شوهرخواهر مرحوم منه [و هر جفتشون حق زیادی به گردن من دارند] مادری بکن... من بهت قول میدم همین خونه‌رو ـ که نصف پولش‌رو پدر خدابیامرز همین بچه داده، به عنوان کادوی «مادری برای یک بچه یتیم» به نام تو بکنم که در آن صورت،

خدا از آدم‌هایی که ضعف خود را می‌خواهند با خداپرستی جبران کنند بیزار است ● دکتر علی شریعتی

نه‌تنها تو خوشحال میشی، بلکه روح پدر و مادر داریوش هم شاد میشه که پولشون نصیب کسی شده که برای جگرگوشه «دو سر یتیم»شان داره مادری می‌کنه، حرف آخر اینه اعظم؛ هر وقت فرشید تورو «مامان» صدا کرد... سند خونه‌رو به نامت می‌کنم!

اعظم که چیزی را بهتر و سهل‌الوصول‌تر از این شرط نمی‌دید «به دیده منت» گفت و از فردای آن روز [چرا فردا؟ از همان دقیقه] طوری پروانه‌وار گرد داریوش چرخید که نه‌فقط خود پسرک از شادی قهقهه می‌زد، که حتی همسایه‌های محل که همه غصه‌دار این بچه یتیم بودند، خدا را شکر می‌کردند و به هم می‌گفتند: «قربون قدرت خدا که یک نامادری نصیب این بچه شده بامحبت‌تر از مادر!» و فرشید هم که این حرفها را از در و همسایه می‌شنید، وجدانش راحت بود که دین خود را به خواهرش و حسن آقا به بهترین شکل دارد ادا می‌کند.

اعظم اما، آنقدر باهوش بود که بداند برای به دست آوردن دل «بچه یتیم مادرمرده‌ای» که به این سادگی حاضر نیست کسی را - هرقدر هم ازش محبت ببیند - جای مادرش ببیند و او را «مامان» صدا کند، دست به یک ترفند بسیار موفق زد؛ او نه‌تنها خودش تا می‌توانست به داریوش محبت و مهربانی می‌کرد، درعین حال چپ و راست توی گوش فائزه چهار ساله‌اش [که مانند همه چهار ساله‌های عالم دلشان آئینه و روحشان شفاف است] می‌خواند: «دخترم تو باید با این داداش کوچولوت مهربون باشی... بگذاری با اسباب‌بازی‌هات بازی کنه... اونو دوست داشته باش و... و خلاصه بهش یاد بدی که منو مامان صدا کنه»!

فائزه که خودش بدون این حرفها هم داریوش کوچولو را دوست داشت - از همان روزهایی که با او در حیاط تعمیرگاه همبازی بود - وقتی از مادرش مجوز بیشتر محبت کردن را گرفت، آن وقت با همه وجود به «داریوش کوچولو» مهربانی می‌کرد. دست بر قضا داریوش هم که در این چند ماه آخر خیلی تنها شده بود، حالا که یک همبازی مهربان پیدا کرده بود، خیلی با فائزه دوست شده و او را از صمیم قلب دوست داشت. ضمن اینکه وقتی می‌دید اعظم هم دوستش دارد و مدام برایش لباس نو و اسباب‌بازی‌هایی که دوست دارد می‌خرد، به این زن غریبه اما مهربان نیز عشق می‌ورزید؛ هرچه می‌گفت جواب «چشم» می‌داد، هر کاری اعظم می‌گفت، داریوش اطاعت می‌کرد، در کارهای خانه کمک می‌کرد، مواظب فائزه بود و... و خلاصه اینکه یک فرزند تمام عیار برای اعظم بود منتهی... منتهی او که هنوز محبت‌های پدر و مادرش را از یاد نبرده بود، هر کار می‌کرد که بتواند این زن و شوهر را «بابا و مامان» صدا کند، دلش راضی نمی‌شد! برای داریوش، آنها «دایی» بودند و «زن دایی»؛ و این همان چیزی بود که غیظ اعظم را روزبه‌روز بیشتر می‌کرد. کم نبود؛ نزدیک به شش ماه او این پسر را تروخشک می‌کرد و با او مهربان بود و [و چه‌بسا خیلی از اوقات از شکم فرزند خودش می‌زد و به داریوش می‌داد - و به این پسر بیشتر از دختر خودش محبت می‌کرد] کاری نبود که نکند، اما زبان داریوش هرگز به گفتن «مامان» نچرخید که نچرخید...! کاری به این نداریم که انگیزه اعظم چه بود، اما هرچه بود و نبود، فائزه کوچولو برخلاف مادرش، بی‌ریا و خیلی صادقانه «داریوش» را دوست داشت و داریوش نیز همینطور!

اعظم کم‌کم داشت کلافه می‌شد؛ زیرا او طوری حرص «صاحبخانه» شدن داشت که صبر و تحمل و منطق را از یاد برده بود! چه‌بسا اگر این زن روزی سی، چهل بار به داریوش کوچولو اصرار نمی‌کرد که او را «مامان» صدا کند، خود پسرک بنا بر محبتی که می‌دید این «واژه مقدس» را زودتر به زبان می‌آورد، اما ناخودآگاه اعظم هرچه بیشتر اصرار می‌کرد، داریوش بیشتر مقاومت به خرج می‌داد... تا اینکه کم‌کم اعظم حساس شد، حساس شد و از داریوش کینه به دل گرفت... و محبت‌های ظاهری‌اش کم شد و - کسی چه می‌داند - شاید برای آینده دسیسه‌هایی هم در فکرش چید! و اما بشنوید از دل پاک و صادق داریوش کوچولو که همین که سه، چهار روز از اعظم کم‌محبتی دید، از ترس اینکه مبادا مورد غضب قرار بگیرد، یکشب سر سفره شام که «دایی فرشید» هم نشسته بود، رو به اعظم کرد و گفت: «مامانی به من آب میدی؟»

اعظم از خوشحالی کم مانده بود سکته کند، چند بوسه‌ای تحویل پسرک داد، اما اصلاً در مورد قولی که از شوهرش گرفته بود حرفی به میان نیاورد. فرشید اما، تعهدش را که از یاد نبرده بود هیچ، بلکه پیشاپیش [و درحقیقت همان شش ماه قبل] قول خود را عملی کرده و خانه را به نام زنش کرده بود! لذا همان لحظه از سر سفره برخاست و از داخل کمد خصوصی‌اش سند خانه را بیرون آورد و گذاشت جلوی زنش و گفت: «اعظم خانم، این هدیه ناقابل، کادوی «مامانِ داریوش» شدن شماست!

اعظم آن شَب تا صبح نخوابید. از خوشحالی خواب به چشمانش راه نمی‌یافت. حالا احساس امنیت می‌کرد؛ هم برای خودش و هم برای دخترش!

○

بعدها اگر از اعظم می‌پرسیدی چند روز بعد از «صاحب سند شدن» محبتت نسبت به داریوش کوچولو کم شده، اگر می‌خواست صادقانه پاسخ بدهد می‌گفت: «چند روز چیه؟ بگو چند ساعت؟» آری، از فردا صبح کینه‌ای که از تاءخیر شش ماه «مامان شنیدن» از زبان داریوش در دل اعظم ریشه دوانده بود، سر باز کرد! البته او آنقدر زرنگ بود که تا یکی، دو ماه بعد نیز، هم پیش روی شوهرش و هم جلوی مردم و همسایه‌ها، تغییری در رفتارش نسبت به داریوش ایجاد نشود، اما کم‌کم و بصورت نامحسوس، رویه‌ای دیگر را با خواهرزاده یتیم شوهرش شروع کرد؛ و این وسط خود داریوش - با همه بچگی‌اش - زودتر از همه متوجه رفتارهای سرد «مامان» شده بود! به همین خاطر نیز بیش از پیش به اعظم محبت می‌کرد و با بهانه و بی‌انگیزه، چپ و راست «مامان» می‌گفت و اعظم را «مادر» صدا می‌کرد. تا اینکه کمتر از هفتاد روز بعد، رسید آن روزی که داریوش کوچولو از آن هراس داشت؛ بچه مشترک «اعظم و فرشید» در ماه دهم زندگی مشترکشان به دنیا آمد و درست هشت روز پس از تولد داداش کوچولوی فائزه، یکروز که دایی فرشید خانه نبود و اعظم در آشپزخانه بود و فائزه و داریوش داشتند با «خسرو» نوزاد بازی می‌کردند، اعظم وقتی داخل اتاق شد و دید که «داریوش کوچولو» با عشق تمام «خسرو» را در آغوش گرفته، یکمرتبه مثل «اجل معلق» بر سر پسرک بینوا خراب شد؛ نوزادش را از چنگ او بیرون کشید و «بچه یتیم» خانه‌اش را به گوشه اتاق هل داد! داریوش کوچولو اما؛ که در دنیای بهشتی خودش حتی معنی «بدجنس» را نمی‌دانست، نزدیک اعظم ایستاد و با همان شیرین زبانی‌اش گفت: «مامان اعظم من داداش‌رو دوست دارم و...» اما هنوز حرفش تمام نشده بود که عرش خدا لرزید؛ دست اعظم بالا رفت و اول دل فرشته‌های خدا را در آسمان شکست و بعد پایین آمد و سیلی محکمی به صورت داریوش زد و عربده‌ای نیز بر سرش کشید: «اگه یکدفعه دیگه به من بگی مامان، پوستت‌رو می‌کنم...»

داریوش کوچولو که مات و مبهوت شده بود فقط او را نگاه کرد، او حتی گریه هم نکرد، اما اعظم وقتی صدای «هق هق» گریه‌ای را شنید و خواست کشیده دوم را بزند، دید که این گریه از سوی داریوش نیست، بلکه صورت فائزه است که از اشک خیس است! اما اعظم معنی آن گریه را نفهمید... او هیچ چیز را نفهمید...!

○

فرزند اعظم سه ماهه شده بود که حالا دیگر همه همسایه‌ها در گوش یکدیگر پچ‌پچ می‌کردند: «دیدی دخترهٔ خدانشناس چطوری جای خود را سفت کرد؛ اول صاحبخانه شد و بعد بچه‌دار، و حالا بیا و ببین چطور مثل یک برده با داریوش رفتار می‌کنه...»

و این عین حقیقت بود؛ حالا داریوش کوچولو به روزی چهار، پنج بار کتک خوردن داشت عادت می‌کرد. مخصوصاً هر روز صبح، وقتی فرشید چند مشت و لگد نثار زنش می‌کرد و می‌گفت: «تو دوباره این بچه‌رو زدی؟» اعظم که مطمئن بود داریوش «چغلی» او را پیش دایی‌اش کرده، منتظر می‌ماند و همین که فرشید از خانه بیرون می‌رفت، آن چند مشت و لگد را با شلاق‌هایی که بر پیکر نحیف بچه یتیم می‌کوبید، تلافی می‌کرد اما... اما اعظم هرگز نفهمید که داریوش یکبار هم گزارش کتکهایی را که از او می‌خورد به دایی‌اش نداده است... اعظم نفهمید آن کسی که شب به شب از بدرفتاری‌های او با فرشید حرف می‌زند... کسی نیست جز فائزه، که روزبه‌روز محبتش به داریوش بیشتر می‌شد! آری، اعظم این را نفهمید... او خیلی چیزها را نفهمید!

و اما فرشید؛ او که روزبه‌روز وضع مالی‌اش بهتر می‌شد، هرگز متوجه نشد که کی و توسط چه کسی به دام اعتیاد افتاد؛ و از زمانی که بساط منقل و وافور را توی خانه برپا کرد، همه چیز و همه کس‌اش شد تریاک! او حتی بچه یتیم خواهرش را و قولی را که به روح آنها داده بود و وجدان خودش را و داریوش کوچولو را نیز... در غبار سنگین و اغواکننده دود تریاک از یاد برد!

○

داریوش شش ساله که شد، تبدیل شد به «پس‌مانده‌خور» غذای خانواده و به مدرسه که رفت تبدیل شد به «کهنه‌پوش لباسهای» فائزه!

حالا با گذشت سه سال از مرگ اقدس و حسن آقا، همسایه‌ها و اهالی محل می‌دانستند که داریوش کوچولو شبها حق ندارد توی خانه بخوابد، بلکه آلونک مخروبه و تاریک و نموری که روی پشت‌بام خانه «اعظم خانم!!» وجود داشت، محل خواب داریوش کوچولو شده بود و به همین خاطر نیز همسایه‌ها که می‌دانستند پسرک یتیم هر شب با شکم گرسنه می‌خوابد، به نوبت هر شب یکنفرشان کنار دیوار خانه آنها می‌ایستاد تا پلاستیک غذایی را که برای «داریوش کوچولو» پیچیده‌اند، روی پشت بام پرتاب کند تا پسرک یتیم آن را بخورد تا سر بی‌شام بربالش نگذارد...

آری... اعظم هیچکدام اینها را نمی‌دانست... اعظم نمی‌دانست که با این رفتارهایش در آینده چه سرگذشت اعجاب‌آوری انتظارش را می‌کشد... اعظم نمی‌دانست که حتی در کنج یک آلونک نیز می‌توان خدا را پیدا کرد!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

جایی برای زندگی من بگذارید!

جهان را تقسیم کردند به شر و شور و فسق و فجور و جور و جفا و عده اندکی هم به تکه‌ای هم که به نام صدق و صفا مانده نظر دارند.

چند مدت پیش که اینترنت را مرور می‌کردم، اشک از چشمانم جاری شد. سایتی را باز کردم که در آن حوادث ناگوار جنگهای اخیر به تصویر کشیده شده بود.

تصویر قطعه قطعه باز شد، جلوی چشمانم کودکی ظاهر شد که فریاد می‌کشید و اشک از چشمانش جاری بود. دست راستش و پای چپش قطع شده بود، صورتش خون‌آلود بود. تصویر دیگر زن و بچه مردم را غرق به خون نشان می‌داد، کودکی در بغل مادر. دختری جوان با لباس عروسی غرق در خون، بچه‌های دبستانی همه نقش بر زمین. گروهی فاتحانه با تمام تجهیزات با کلاه آهنی و لباس رزم و رگبار تیر دور بدن و اسلحه‌های از ضامن خارج در دست قدمهای نحسشان را یکی پس از دیگری بر زمین مملکت اسلامی می‌نهادند و سرمستانه از اینکه گروهی دختر و زن و کودک و پیرمرد را به خاک و خون کشیدند، علامت پیروزی نشان می‌دادند.

خیلی صحنه‌های عجیبی دیدم. خواندم که در عراق حتی روی وراثت افراد کار کرده و ژن را هم دستکاری نموده‌اند. خواندم که در ابوغریب وحشیانه‌ترین اعمال را که حتی یک‌صدم آن را تلویزیون نشان نداد و نمی‌تواند هم نشان بدهد، مرتکب شدند.

خواندم و دیدم که چگونه با گوشت و پوست و استخوان رفتار کرده‌اند. نمی‌دانم چرا دنیا اینطور شده است؟ به خدا خسته شدم، نمی‌دانم چرا می‌ترسم، می‌ترسم دنیا بی‌رحم‌تر از همیشه، هر چیزی را که می‌شود از آن لذت واقعی برد و احساس خوشبختی کرد نابود کند! طاقت آن روز را ندارم. دنیا چرا اینطور شده است. اینهمه فساد و فحشا و ظلم و ستم، ناجوانمردی، قتل‌عام، گورهای دسته‌جمعی، بی‌خانمانی و آوارگی، انسان را از زندگی خسته می‌کند. وقتی فکرش را می‌کنم که چرا باید کودکی پاهایش قطع شود، دستانش بریده شود، شکنجه شود، آوارگی بکشد، بلرزد، جان بکند و فجیع بمیرد و آن وقت صحبت از حقوق بشر بی‌داد کند، حرفها به عرش برسد، اما هرگز اعتقادی به این حرفها نباشد!

لعنت بر همه کسانی که شخصیت انسان را له می‌کنند و آن را به بازی می‌گیرند. فکرش انسان را دیوانه می‌کند. کاش در جهان هیچ جنگی نبود. هیچ ظلمی صورت نمی‌گرفت، هیچ‌کس بیچارگی را تجربه نمی‌کرد، همه انسان بودند نه حیوانهایی در لباس انسان، نه درندگان وحشی در لوای انسانیت. خدا کند، آقا بیاید و این بساط شوم را برچیند.

خدا کند، خدا کند، خدا کند.

جوانان انزلی و مشکل بیکاری

گروهی از جوانان بیکار بندرانزلی با گلایه از مسوولان، خواستار اتخاذ تدابیر جدی برای حل مشکل بیکاری در این منطقه شدند.

به اعتقاد این جوانان، معضل بیکاری یکی از چالشهای مهم پیش‌روی آنهاست.

گفته می‌شود شهرستان انزلی با ۲۰ درصد نرخ بیکاری رکورددار بالاترین درصد بیکاری در استان گیلان است.

مردم به‌ویژه جوانان این شهرستان مستعد، سالهاست که به دلیل برخی کوتاهی‌ها و بی‌توجهی‌ها با مشکل بیکاری دست به گریبان هستند.

معضلی که حتی عنوان پرطمطراق منطقه آزاد نیز تاکنون نتوانسته است گرهی از مشکلات آنان بگشاید.

بسیاری از جوانان در اثر فشار بیکاری و وضعیت نامناسب اقتصادی به فکر مهاجرت به شهرها و یا حتی کشورهای دیگر افتاده‌اند. امری که تاکنون نیز شمار زیادی از جوانان این دیار را از خانه و خانواده جدا کرده و آنها را به دامان سرنوشتی نامعلوم افکنده است.

یک جوان تحصیلکرده اهل بندر انزلی، بیکاری را معضل عمده این شهرستان و گیلان ذکر کرد.

«حمید طالبی نسب» افزود: چرا باید جوانان که دل در گرو کار در شهر خود دارند، به دلیل نبود فرصتهای شغلی، شهر و دیار خود را ترک کرده و راهی دیگر کشورها شوند.

وی با اشاره به اینکه بیکاری سرچشمه همه معضلات و مفاسد اجتماعی است، از مسوولان استانی خواست در جهت حل مشکل بیکاری جوانان اقدامی عملی صورت دهند.

«محمد غلامی» یک جوان تحصیلکرده دیگر که پس از مدتها بیکاری به حرفه دستفروشی روی آورده می‌گوید: گرچه میوه‌فروشی کنار خیابان شغلی پایدار نیست که بتوان برای آینده به آن امید بست، ولی از بیکاری و شرمندگی نزد خانواده بهتر است!

وی نیز از دست‌اندرکاران خواست در جهت رفع مشکل بیکاری این منطقه نه به صورت شعاری، بلکه عملی اقدام کنند.

در این حال رئیس مرکز مشاوره و مداخله در بحران خانواده بندرانزلی نیز بیکاری و اعتیاد را از عوامل مهم بروز اختلافات خانوادگی در این شهرستان ذکر کرد.

«**فرحناز غفاری‌فر**» اظهار داشت: بررسی پرونده مراجعان نشان دهنده این است که اغلب متقاضیان طلاق در انزلی بانوانی هستند که شوهرانشان بیکار یا معتاد به مواد مخدراند.

فرماندار بندر انزلی نیز در این باره گفت: این شهرستان با داشتن ۲۰٪ نرخ رشد، بالاترین نرخ بیکاری در استان گیلان را داراست.

«**سیدعلی آقازاده**» نیز بر ضرورت کاهش رقم بیکاری در بندرانزلی و ایجاد اشتغال برای جوانان این شهرستان تأکید کرد.

آقازاده خاطرنشان کرد: شمار بیکاران انزلی به نسبت جمعیت نه‌تنها از دیگر نقاط استان، بلکه از خیلی نقاط کشور بالاتر است.

به گفته وی، این درحالی است که هر سال به تعداد بیکاران و فارغ‌التحصیلان مراکز آموزش عالی افزوده می‌شود.

وی عمده مسائل و مشکلات واحدهای تولیدی را نبودن نقدینگی، بالا بودن نرخ بهره بانکها، گران تمام شدن محصولات تولیدی و فرسوده بودن دستگاهها عنوان کرد.

«**هادی حق‌شناس**» نماینده این شهرستان در مجلس شورای اسلامی نیز مهمترین مشکل این شهرستان را بیکاری می‌داند.

وی معتقد است، با عملیاتی شدن منطقه آزاد تجاری، زمینه اشتغال خوبی برای جوانان این شهرستان فراهم می‌آید.

به گفته وی، با توجه به مزایای حقوقی و تسهیلاتی که پس از عملیاتی شدن منطقه آزاد ایجاد می‌شود، انگیزه برای سرمایه‌گذاریهای داخلی و خارجی در این منطقه افزایش می‌یابد.

وی اظهار امیدواری کرد که با شروع کار رسمی منطقه آزاد، شاهد جذب سرمایه‌های داخلی و خارجی و به تبع آن رونق اقتصادی منطقه و رفع معضل بیکاری باشیم.

شهرستان بندرانزلی با حدود ۱۵۰ هزار نفر جمعیت و مناظر طبیعی بسیار زیبا و جذاب یکی از نقاط گردشگرپذیر کشور محسوب می‌شود.

کارشناسان مشاغل مرتبط با امر گردشگری، صیادی و کشاورزی را از محورهای اساسی ایجاد اشتغال پایدار در این منطقه عنوان می‌کنند.

صدای سبز بسیج
از: طاها

جانبازان همیشه نور چشم ما هستند و ما همیشه خاک پای آنها

لازم به توضیح است که تنها ساعاتی پس از چاپ مقاله «**من از بیگانگان هرگز ننالم**»، برادر عزیزی از امارات با مجله و مسوول صفحه بسیج تماس گرفت و در یک گفتگوی تلفنی یک ساعته، گلایه شدیدی از این مطلب داشت.

ایشان در ابتدا بسیار ملتهب و معترض بود و موارد مطروحه را مطلبی مغرضانه خواند.

او که خود جانباز هم بود، به دفاع از جانباز خمبری برخاسته و بنیاد جانبازان را محکوم به کاهلی کرد.

لیکن در پایان گفتگو با توضیحات مسوول صفحه بسیج، قانع شد و با اعلام تغییر نظر خود برای مجله آرزوی توفیق روزافزون کرد. پس از این قضیه، نامه‌ای از یک جانباز عزیز دیگر به دستمان رسید که حسب‌الامر ایشان کل مطلب را به چاپ می‌رسانیم، لیکن توجه خوانندگان عزیز و همچنین جانبازان بزرگوار را به جوابیه صدای سبز بسیج در پایان این مطلب جلب می‌کنیم.

این همه سر و صدا برای چه است؟!

«من احمد یحیایی، در حدود ۱۲ سال است که از خوانندگان مجله شما هستم. ضمناً جانباز بالای ۷۰٪ و کارمند یکی از ادارات در مازندران هستم. به دفعات در مجله شما از جانبازان مطلب دیدم و هرازچندگاهی تصمیم گرفتم برای شما، مطلبی در این خصوص بنویسم، اما هر بار کاهلی مانع از این امر می‌شد، ولی پس از اینکه مطلب مندرج در مجله شماره ۳۱۶۶ را خواندم، تصمیم گرفتم به بهانه چاپ این مطلب درددلی با خوانندگان باصفای مجله شما بکنم. از شما خواهشمندم و انتظار دارم، در حد امکان اکثر مطالب را برای انعکاس نظراتم چاپ کنید.

در مورد برنامه صدا و سیما در بیان کردن مسائل و مشکلات یکی از جانبازان بزرگوار ۷۰٪ استان گلستان، آنچه مورد تردید قرار گرفت، هدف اصلی رسانه ملی از پخش این برنامه بود، چرا که تجربه نشان داده این رسانه در پخش مسائل سیاسی و اجتماعی هیچ‌گاه از منافع جناحی خود گذشت نخواهد کرد. به عنوان مثال این رسانه چند سال پیش هم سخنان خطیب نماز جمعه قم را که در آن از عدم رسیدگی به امور جانبازان گلایه کرده بودند، سانسور کرد همین‌طور به نگارنده مطلب در آن شماره که گفته، معتقد است دلش بیشتر از صدا و سیما برای جانبازان می‌سوزد، خطاب می‌کنم که جانبازان هیچ‌گاه نیازی به دلسوزی هیچ مقامی ندارند و همیشه از این نوع نگاه به خود گلایه داشته‌اند.

مگر تا به‌حال با چند جانباز هفتاد درصدی برخورد داشته‌اید که اینقدر به مسائل و مشکلات آنان اشراف دارید؟ آیا جانباز هفتاد درصد شیمیایی را دیده‌اید که هر روز تخلیه خلط دارد؟ و همراه خود می‌بایست کپسول اکسیژن را که دو مرد قادر به بلند کردن آن نیستند به‌تنهایی سه طبقه بالا ببرد؟ یا جانباز قطع نخاعی را که مداوم نیاز به رسیدگی دارد؟ و از جانباز دیگری سؤال کنید، چه آرزویی دارد؟ او خواهد گفت که آرزو دارد یکبار بدون رنج ادرار کند و یا... که نه‌تنها شما، بلکه من و دیگران هیچ خبری از آنها نداریم، پس چطور می‌شود بگوییم چقدر از فرهنگ جانباز و جانبازی آگاهیم؟

من بیست سال است جانباز هفتاد درصد هستم و نیمی از بدنم فلج است و از یک چشمم نابینا هستم. ضمناً چندین بار عمل روی من انجام شد و سالهاست مداوم تحت درمان هستم، اما با این حال می‌توانم گفته شما را تاءیید کنم و بگویم از زندگی‌ام لذت می‌برم، اول به‌خاطر وجود همسر صبورم است و دوم اینکه همیشه به نیمه پر لیوان نگریسته‌ام.

این درحالی است که تاکنون از وام مسکن جانبازان استفاده نکرده‌ام و با سپرده‌گذاری مسکن با بهره آزاد وام مسکن گرفته و یک واحد آپارتمانی خریده‌ام و با اینکه می‌گویند، هنوز می‌توانم از این وام با بهره پایین استفاده کنم، اما ترجیح می‌دهم آنانی که خانه ندارند، از آن استفاده کنند. و کارمندی هستم که مانند دیگر جانبازان حالت اشتغال مزایا ندارم، درحالی که می‌گویند از اداره استعفا دهم تا حالت اشتغال شامل من شود، اما حقوق کمتر را به بیکاری ترجیح می‌دهم تا زندگی‌ام از زندگی کارمندی تجاوز نکند.

> **جانبازان هیچ‌گاه نیازی به دلسوزی هیچ مقامی ندارند و همیشه از این نوع نگاه به خود گلایه داشته‌اند**

ولی چطور است در مملکتی که اشخاصی فقط به واسطه داشتن القابی همچون آقازاده‌ها، میلیونها تومان از پول بیت‌المال به جیب می‌زنند به چشم نمی‌آید، اما زندگی یک جانباز این همه سروصدا دارد؟ که آنهم به واسطه اقساط است؛ خانه قسطی، ماشین قسطی و...

آیا اگر پاهای کسی را بگیرند و به او ویلچر دهند، اینهمه سروصدا منت دارد؟ متأسفانه در جامعه چنین القا شده که تمام امکانات برای جانبازان است و آنها هیچ مشکلی ندارند و تمام سهمیه دانشگاه یا سهمیه پذیرش ادارات دولتی برای آنان است و بس.

نشان دادن چنین برنامه‌هایی از صدا و سیما حداقل این فایده را دارد که مردم بدانند جانبازان از مردم عادی جدا نیستند و همچون آنان اسیر مشکلات حتی اسیر راهروهای ادارات هم هستند.

خدا شاهد است وقتی با یک کارمند دفتردار در ادارات، بخصوص در تهران برخورد داریم، پس از اینکه می‌فهمند جانباز هستم، نهایت بداخلاقی و سخت‌گیری را به ما می‌کنند. به‌خدا قسم من در ابتدا خودم را معرفی نمی‌کنم و نمی‌گویم که جانبازم، اما ظاهر من بدجوری مرا لو می‌دهد.

آیا همه جانبازان آنقدر دارا هستند که از دریافت تسهیلاتی که بنیاد برای آنان درنظر گرفته، صرف‌نظر کنند؟

چه کسی در زمان جنگ می‌دانست چقدر درصد می‌گیرد و یا آینده چه خواهد شد؟ حداقل به خاطر این حضور پاک و بدون چشم‌داشت کمی انصاف داشته باشید. مگر منابع دولتی و ثروت بنیاد برای برطرف کردن تمام نیازهای جانبازان کافی نیست؟! درحالی که همه می‌خواهند ما را از سر خود باز کنند، کاری که بعضاً بنیاد مستضعفان کرد!

چه کسی حاضر می‌شود چشمهایش را بدهد، در عوض یک میلیارد تومان بگیرد؟! نه شما، بلکه هیچ‌کس دیگر و هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد، اما جانبازان معامله‌ای با خدا کرده‌اند که با هیچ چیز دیگری معاوضه نخواهند کرد.

در مقابل از جامعه هم توقع انصاف داریم. ببینید در کشورهای دیگر برای معلولان جنگ خود چه کردند، طوری که نوادگان آنها هم مورد احترام جامعه‌اند، اما در کشور ما به دلیل توزیع ناعادلانه ثروت ملی، بخشهایی از مردم جانبازان را از خودشان نمی‌دانند، البته بسیاری از جاها برای جانبازان حرمت قائلند و متأسفانه در جاهایی هم تفکرات نامناسبی حکمفرماست.

گفتنی‌ها را گفتم، قضاوت به عهده مردم همیشه خوبمان.

احمد یحیایی

چه چیز ناگوار است که انسان نشان جان خود را نداند • ویکتور هوگو

گزارش رنگی

آیا می‌توانید دنیای کنونی را بدون ده کشفی که

تاریخ زندگی بشر آکنده از اختراعات، کشف‌ها و تجربه‌ها است، اما در موارد بسیار محدودی تجربه‌ای توسط دانشمندان پرکار، توانا اما کم‌ادعا به اثبات رسیده که مسیر و معنای زندگی آدمی را دگرگون کرده است و اکنون به معرفی ده کشف و تجربه‌ای که طول تاریخ دنیا را تکان داده است می‌پردازیم

جهان و علم

برای بسیاری از مردم، تجربه‌های علمی، اعمالی است که در آزمایشگاههای مدارس انجام می‌شود و چندان نتیجه‌ای هم به‌بار نمی‌آورد، اما برای دانشمندان تجربه و آزمایش پدیده غایی و نهایی برای یافتن واقعیت است. از کشف داروهای مختلف جهت درمان بیماریهای خطرناک گرفته تا تئوری و نظریه‌هایی که پیرامون پیدایش زمین و جهان به‌وجود آمده، همه و همه نتیجه صبر و تأمل و آزمایشها، تجربه‌ها و حتی خطاهای پیاپی توسط دانشمندان است، اما گاهی اوقات و مواقع بسیار محدود یک تجربه علمی از محدوده رد یا پذیرش نظریه‌ها و یا حتی ایجاد امکانات تازه برای آدمی عبور می‌کند و تبدیل به پدیده‌ای می‌شود که تلقی و درک ما را از زندگی دگرگون می‌سازد. اخیراً نشریه علم که در آلمان منتشر می‌شود به معرفی ده تجربه و کشف پرداخته که آثار آن به صورت غیرقابل انکاری وضعیت زندگی آدمی را دربر می‌گیرد و تا به امروز روی کلیه پدیده‌ها در رابطه با وجوه مختلف زندگی تأثیرات آنها ادامه داشته است.

○○○

۱ـ ادوارد جنر و واکسن ـ ۱۷۹۶

در سال ۱۹۸۰ سازمان بهداشت جهانی، اعلامیه خارق‌العاده‌ای منتشر کرد و طی آن رسماً اعلام کرد که بیماری آبله که سالها باعث وحشت اجتماعات بشری شده و مرگ و میر بسیاری را در طول قرنها باعث شده بود، از صفحه زمین محو شده است و دیگر وجود ندارد. این اولین پیروزی بشر روی بیماریهایی اپیدمیک و قابل انتقال بود و فقط به خاطر یک پدیده این پیروزی امکان‌پذیر شده بود و آنهم واکسیناسیون بود.

دویست سال پیش‌تر پزشکی فعال و پرکار موسوم به ادوارد جنر متوجه شد که با همه خطرناکی و کشندگی که بیماری آبله به همراه داشت، در قاره آسیا برخی از کسانی که در معرض انتقال بیماری و در اجتماعات آلوده به آن حضور داشتند، مبتلا به آبله نمی‌شدند و نجات پیدا می‌کردند. پس از تحقیقاتی چند، او متوجه شد که در آسیا و بخصوص در خاورمیانه و جنوب آسیا از چندصد سال پیش‌تر نوعی پادزهر سنتی از پوست گاوهایی که مبتلا به آبله می‌شوند، ساخته می‌شد که در افراد مصونیت در برابر این بیماری ایجاد می‌کرد. او متوجه شد که این پادزهر نتیجه تحقیقات یک دانشمند ایرانی به نام رازی بود که باعث نجات جان میلیونها انسان در طول قرنها شده بود. جنر با استفاده از دستاوردهای مدرن در علم پزشکی کشف کرد که پادزهری که توسط رازی ایجاد می‌شد درحقیقت ویروس تضعیف شده آبله گاوی بود که پس از ورود به خون انسان باعث آلودگی و بیماری ویروسهای قوی می‌شد و در نتیجه بیماری به شخص عارض نمی‌شد.

ادوارد جنر با استفاده از همین نظریه متوجه شد که در بسیاری از بیماریهای ویروسی، قابل انتقال و عفونی با استفاده از ویروس تضعیف شده می‌توان از بروز بیماری در شخص پیش‌گیری کرد و از آنجا که اولین بار با استفاده از آبله گاوی یک دانشمند ایرانی یعنی همانا رازی موفق به ایجاد این پادزهر شده بود، ادوارد جنر نام آن را واکسن گذاشت که در زبان لاتین به معنای گاو است. از آن پس واکسیناسیون که همانا علم استفاده از واکسن می‌باشد، باعث پیش‌گیری از ابتلای میلیونها انسان به امراض خطرناک شده است.

۲ـ گریگور مندل و وجود ژن ـ ۱۸۵۷

یکی از بزرگترین دستاوردهای علمی در قرن نوزدهم کشف عاملی به نام ژن بود. گریگور مندل که یک کشیش اتریشی بود با مطالعه روی گیاهان متوجه این عامل شد. او با استفاده از تخم یک گیاه، سعی کرد تا گیاه دیگری به‌وجود آورد و در کمال تعجب مشاهده کرد که خصوصیات گیاه اصلی در گیاه جدید نیز دیده می‌شود. برای مثال اگر گیاهی بلندقامت بود، گیاهی که از تخم آن به‌وجود می‌آمد نیز در شرایط معمولی بلندقامت از آب درمی‌آمد. با همین تجربه‌ها مندل متوجه شد که باید یک عامل مشترک وجود داشته باشد تا این شباهت‌ها را توجیه کند و سرانجام او به کشف این عامل نائل آمد که نام آن ژن گذاشته شد. درواقع با کشف ژن بسیاری از قوانین موروثی بین موجودات زنده نیز به آسانی به اثبات رسید و یک قدم بسیار مهم و بزرگ درخصوص پیش‌بینی رفتارهای موجودات زنده چه از نظر جسمانی و چه از جهت روانی برداشته شد.

۳ـ لوئی پاستور و کشف جرم ـ ۱۸۶۰

در آغاز دهه ۶۰ یکی دیگر از مهمترین دستاوردهای علمی که به‌نوبه خود باعث نجات جان میلیونها انسان شده است، توسط پزشک و دانشمند فرانسوی یعنی لوئی پاستور در سال ۱۸۶۰ کشف شد. او با استفاده از آزمایشهای مختلف که با بطریهای حامل مواد گوناگون انجام شد، متوجه پدیده‌ای به نام جرم یا همان آلودگی شد که اساس بسیاری از بیماریها و امراض بود. او متوجه شد که هر ماده خوراکی که مدت زمانی در معرض هوا باقی بماند، دچار آلودگی از جانب جرمهای موجود در هوا می‌شود. او طی همان آزمایشها نیز متوجه شد که با جوشاندن مواد می‌توان جرم را از بین برد و پاکسازی کرد. این کشف به کشف حضور میکروبهای مختلف در هوا منجر شد که پایه و اساس علم پزشکی مدرن بر آن قرار گرفت و انقلابی که این کشف‌ها در علم پزشکی و سلامت و بهداشت انسانها به‌وجود آورد، در تاریخ علوم به عنوان یکی از بزرگترین دستاوردها شناخته شده است.

۴ـ تجربه نیکلسون امورلی ـ ۱۸۸۷

اگر اتومبیلی در یکسوی جاده با سرعتی معادل ۷۰ کیلومتر حرکت کند و اتومبیل دیگر از سوی مخالف نیز با همین سرعت حرکت کند، این دو اتومبیل با چه سرعتی به یکدیگر می‌رسند؟ پاسخ کاملاً مشخص است، آنها با سرعت یکصد و چهل کیلومتر در ساعت به سوی یکدیگر حرکت می‌کنند، اما آنچه که دو پروفسور رشته فیزیک در آمریکا به اثبات رساندند، در مورد سرعت نور بود. آنها ثابت کردند که سرعت امواج نوری به هر جهت و هر سویی که باشد و حتی اگر به سوی یکدیگر هم باشد ثابت است و هیچ تغییری در آن پدید نمی‌آید. درحقیقت امواج نور با سرعت ثابت در فضای خالی حرکت می‌کنند و حرکت دیگری روی سرعت نور اثر نمی‌گذارد. اهمیت این نظریه بدان جهت است که یکسال بعد یک کارمند ساده و جوان سوئیسی به نام **آلبرت انیشتین** براساس تجربه و آزمایش «**نیکلسون و مورلی**» نظریه مشهور خود موسوم به نسبیت را بنا کرد. او هم معتقد بود که سرعت نور به سرعت حرکت در هیچ پدیده دیگری شباهت ندارد و در تمام جهان هستی یکسان است. و سرانجام نظریه نسبیت درباره جاذبه و حرکت امواج نوری بود که دنیای علم را تکان داد و هر پدیده‌ای که با نور سروکار دارد، مشمول فرمول مشهور در فیزیک یعنی K = MC۲ گردید.

۵ـ هانریش هرتز و کشف امواج رادیویی ـ ۱۸۸۸

در سال ۱۸۸۸ جرقه‌ای کم‌نور در یک آزمایشگاه خلوت و تاریک در آلمان خبر از آغاز انقلابی در علم و تکنولوژی داد که در تاریخ بی‌همتا تلقی شده است. **هانریش هرتز** یک فیزیکدان آلمانی و ۳۱ ساله که در انستیتوی تکنیکی کارلسروهه مشغول کار بود، یک مدار الکتریکی طراحی کرده بود که همین مدار باعث ایجاد جرقه‌ای در گوشه آزمایشگاه شده بود و زمانی

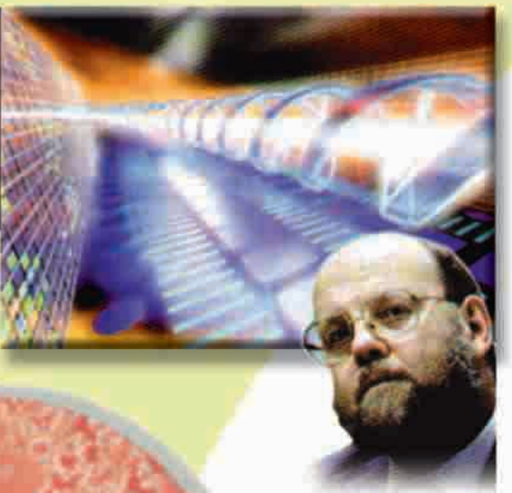

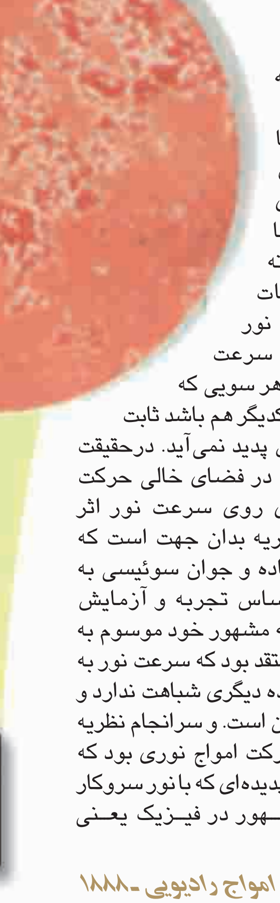

این دستاوردها تصور کنید؟

دنیا را تکان داد

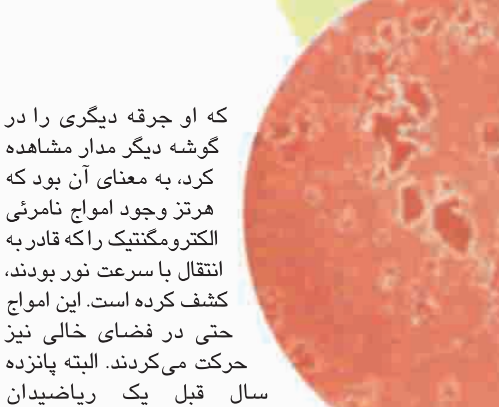

که او جرقه دیگری را در گوشه دیگر مدار مشاهده کرد، به معنای آن بود که هرتز وجود امواج نامرئی الکترومگنتیک راکه قادر به انتقال با سرعت نور بودند، کشف کرده است. این امواج حتی در فضای خالی نیز حرکت می‌کردند. البته پانزده سال قبل یک ریاضیدان اسکاتلندی بدون اینکه امواج را مشاهده کند، با استفاده از ریاضیات، وجود آنها را اعلام کرده بود، اما هرتز برای اولین بار با مشاهده، وجود امواج رادیویی را به اثبات رساند. از آن پس امواج مذکور پایه و اساس ارتباطهای رادیویی، تلویزیونی و همچنین شبکه‌های ارتباطی تلفنی در جهان شناخته شده‌اند که موارد استفاده آنها کلیه شئون زندگی آدمی را فرا گرفته است، ضمن آنکه از نام هرتز هم به عنوان معیار اندازه‌گیری طول امواج برای همیشه استفاده می‌شود.

۶ـ ادینگتون
نظریه جاذبه انیشتین را اثبات می کند ـ ۱۹۱۹

صبح روز هفتم نوامبر به سال ۱۹۱۹ هنگامی که انیشتین از خواب برخاست، متوجه شد که به عنوان بزرگترین دانشمند در تاریخ مدرن شناخته شده است. دلیل آنهم گزارشی بود که رسانه‌های جهان از آزمایشی موفقیت‌آمیز داده بودند. آزمایش مذکور تئوری عمومی نسبیت را که به اختصار آن را G-R نامیده‌اند، به اثبات رسانده بود و سرانجام این نظریه که توسط انیشتین محاسبه شده بود، خط بطلانی بر نظریه‌های نیوتون کشید که تا چند قرن پابرجا مانده بود.

پروفسوری که در دانشگاه کمبریج به تدریس آستروفیزیک یا فیزیک فضایی مشغول بود و **آرتور ادینگتون** نام داشت، با اندازه‌گیری آثار جاذبه‌های موجود در فضا روی سیاره‌هایی که نزدیک به خورشید بودند، آنهم در هنگام خورشید گرفتگی موفق به اثبات نظریه انشتین در مورد قوه جاذبه شد. او پس از مطالعه تصاویر تلسکوپی که از سیاره‌های مذکور گرفته شد، متوجه تغییر در موقعیت آنها در اطراف خورشید شد که این خود تئوری انیشتین را ثابت می‌کرد.

تجربیات یک دانشمند و کاشف ایرانی به نام رازی به پدیده واکسن به عنوان پیش‌گیری از بیماریهای خطرناک منجر شد

قابل توجه اینکه بسیاری از قوانین فیزیک، وزن و جاذبه براساس نظریه نسبیت عمومی بنا شده و تأثیری که این نظریه روی فیزیک مدرن داشته است، به‌واقع انتهایی ندارد.

۷ـ انریکو فرمی و نخستین استفاده از انرژی اتمی برای ایجاد نیرو ـ ۱۹۴۲

این نظریه که می‌توان از انرژی اتمی نتایج مثبت و صلح‌آمیزی هم به دست آورد در ابتدا با بدبینی از جانب بسیاری از دانشمندان از جمله **انیشتین** مواجه می‌شد تا اینکه آنها از نتایج یک آزمایش در زیرزمین دانشگاه شیکاگو آگاه شدند. در یک روز سرد زمستانی در سال ۱۹۴۲ فیزیکدان مشهور ایتالیایی و برنده جایزه نوبل به نام **انریکو فرمی**، ساختمان نخستین راکتور اتمی در جهان را به پایان رساند. این راکتور اتمی کروی شکل و مملو از گرافیت، رادیواکتیو و اورانیوم ساخته شده بود. این نیروگاه کوچک به وسیله دسته کنترل راه‌اندازی می‌شد و پس از راه‌اندازی، اتم‌های اورانیوم با فشار یکدیگر را به فعالیت وادار می‌کردند و این فشارهای اتم‌ها بر یکدیگر ادامه یافت تا اینکه راکتور صاحب نیروی کافی شد و شروع به ایجاد نیرو کرد. انریکو فرمی راکتور را برای مدت ۴/۵ دقیقه فعال کرد و در این مدت به اندازه نصف یک وات نیروی برق از جانب راکتور ایجاد شد. البته این یک مقدار ناچیز بود، اما آنچه را که به اثبات می‌رساند به اندازه یک جهان ارزش داشت. بدین ترتیب او اثبات کرد که چگونه واکنش زنجیری از جانب اتم‌ها، نیرو و انرژی ایجاد می‌کند. کشف فرمی اساس و پایه استفاده از انرژی اتم برای ایجاد نیروهای مختلف از جمله نیروی عظیم برق شده است که هم‌اکنون در تمام دنیا همچنان منبع انرژی عظیمی برای استفاده مردم دنیا تلقی می‌شود.

۸ـ اسوالد اوری و D.N.A ـ ۱۹۴۴

اسوالد اوری و تیم همکارانش در دانشگاه نیویورک طی تجربه‌ها و آزمایشهایی که انجام دادند به کشف یکی از بزرگترین رازهای تاریخ بشر نائل آمدند که به آن «رمز زندگی» گفته می‌شود. آنها پس از سالها آزمایش و کار سخت روی باکتریها سرانجام موفق به انتقال D.N.A از یک میکروب به میکروب دیگر شدند و متوجه شدند که با انتقال D.N.A سایر ملحقات میکروب نیز انتقال یافت. بدین ترتیب آنها به وجود D.N.A به عنوان کوچکترین ذره تشکیل دهنده سلولهای مختلف که در مجموع موجود زنده را تشکیل می‌دهند پی بردند. کشف D.N.A سالها بعد به چنان پیشرفتی در علم ژنتیک منتهی شد که همه علوم از جرم‌شناسی و اثبات جرم گرفته تا علم پزشکی و معالجه ژنتیکی بیماریها را تحت تأثیر قرار داد.

۹ـ استانلی میلگرم و پدیده ترس اجتماعی ـ ۱۹۶۱

در ژوئن ۱۹۶۱ در یک روزنامه محلی که در نیوهاون واقع در آمریکا انتشار می‌یافت، یک آگهی درج شده بود که در آن از خوانندگان دعوت شده بود که به‌طور داوطلبانه در یک تجربه علمی در مورد حافظه شرکت کنند. آگهی مذکور از جانب یک پروفسور و روانشناس ۲۷ ساله که در دانشگاه یل تدریس می‌کرد انتشار یافته بود. استانلی میلگرم از شرکت‌کنندگانی که به آگهی مذکور پاسخ مثبت داده بودند، خواست تا روی مردی تمرکز داشته باشند که در اتاقی بدن او را سیم‌پیچی کرده بودند و همچنین به آنها گفته شده بود که سیم‌ها و جریان برق را بر بدن آن مرد وارد می‌کردند و این جریانهای برقی دردهای شدیدی برای او ایجاد می‌کرد. آنگاه پروفسور میلگرم از داوطلبان خواست تا معنا و مفهوم چند واژه را از مرد سیم‌پیچی شده سؤال کنند و هر بار که او در پاسخ دچار اشتباه می‌شد، او تکمه دستگاه عقربه‌داری را فشار می‌داد. دستگاه از ۱۵ ولت تا ۴۵۰ ولت جریان برق را نشان می‌داد. او پس از هر اشتباهی که مرد سیم‌پیچی شده در پاسخهایش مرتکب می‌شد، عقربه را قدری جلوتر سوق می‌داد، یعنی اینکه میزان جریان برق را بیشتر می‌کرد. خیلی زود فریادهای مرد سیم‌پیچی شده از درد بلندتر و بلندتر شد و این امر سبب شد که داوطلبانی که در آزمایش شرکت کرده بودند، اعتراض کرده و خواهان توقف آزمایش شوند، اما پروفسور به آنها گفت که آزمایش باید ادامه یابد. پس از آن ۶۵ درصد از شرکت‌کنندگان به آزمایش ادامه دادند و در نتیجه فریادهای مرد قربانی رساتر و رساتر شد تا اینکه در مرحله آخر ۴۵۰ ولت برق بر بدن او وارد شد که در

بقیه در صفحه ۵۵

شادی بی اندازه از اندوه کشنده تر است ● خواجه عبدالله انصاری

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۷-۱۴) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاوره خانواده

همسرم مرا درک نمی کند

با وجود مشکلات فراوان کاری

مردی ۳۸ ساله و دارای همسر و دو فرزند نوجوان هستم. من در زمینه شغلی مشکلاتی دارم و به همین دلیل وقتی به خانه می‌آیم باید در آرامش فکری درصدد پیدا کردن راه‌حل آن باشم ولی همسرم با داد و بیداد و غر زدنهای مداوم نمی‌گذارد کمی به حال خودم باشم و تازه از من توقع دارد که ساعتهای زیادی را صرف گوش دادن به نیش و کنایه‌های او نمایم. درحالی که من وقت زیادی ندارم و دلم می‌خواهد که او مرا درک کند، ولی نمی‌دانم چگونه؟

شما هم سعی می‌کنید او را درک کنید؟

به این موضوع فکر نکرده بودم.

مسلماً هر دو نیاز به آرامش و همدلی و همکاری دارید. اما باید بگویم که راههای برخورد با مشکلات بین همسران (زن و مرد) متفاوت است. شما وقتی با مشکلی مواجه می‌شوید تمایل دارید در افکارتان غرق شوید و تا رسیدن به راه‌حل مناسب به حال خود باقی بمانید. در این صورت احساس آرامش می‌کنید ولی همسرتان ممکن است اینطور نتیجه بگیرد که شما به او بی‌توجه و یا بی‌علاقه‌اید و همین برداشت منجر به رفتارهای پرخاشگرانه و مخرب بشود و از طرفی همسرتان در مواقعی که ناراحت

مشاوره خانواده

سلطه پذیرها، پرخاشگرها و شجاعان را بشناسیم

هر رویدادی را که درنظر بگیریم یا حاصل رفتار خود ماست، یا حاصل رفتار دیگران با ما و یا اینکه حاصل اتفاقاتی است که بر رفتار ما و یا دیگران تأثیر گذاشته است.

برای اینکه بتوانیم ارتباطی مؤثر داشته باشیم، ابتدا باید شیوه رفتار خود را با دیگران بشناسیم و ببینیم چه شیوه‌ای را در زندگی روزمره از خود نشان می‌دهیم. به عبارت دیگر چه نوع رفتاری را برای خود انتخاب کرده و آن را بخشی از وجود و شخصیت خود قرار داده‌ایم!

در صورت شناخت نوع رفتار است که ما می‌توانیم رفتارمان را ترمیم و یا تغییر دهیم و بهترین آن را انتخاب کرده و از آن به عنوان راهی برای دفاع از حریم خود و تأثیرگذاری بر افراد و به‌طور کلی ایجاد ارتباطی مثبت و مفید استفاده کنیم.

رفتار سلطه پذیر

یکی از این شیوه‌های رفتاری که به‌طور شگفت‌انگیزی در جامعه ما رواج دارد، شیوه رفتار سلطه‌پذیرانه است. در این شیوه ارتباطی، فرد نیازها و حقوق خود را نادیده می‌گیرد و بسیاری از احساسات خالص، نیازها، ارزشها و حتی نگرانیهای خود را بیان نمی‌کند. به علاوه به‌راحتی به دیگران اجازه می‌دهد که به حریم‌اش تجاوز کنند، حقوق‌اش را نادیده بگیرند و به نیازهایش بی‌توجه باشند.

این‌گونه افراد به ندرت خواسته‌های خود را مطرح می‌کنند و حتی زمانی که امکان بیان نیازها وجود داشته باشد، این امکان را هم نادیده می‌گیرند. به‌طور مثال، در یک جلسه خانوادگی، همه افراد موافقت کرده بودند که ظرفهای غذای خود را در ظرفشویی بگذارند تا مادر خانواده شبها، وقت کمتری را در آشپزخانه بگذراند، اما همیشه وقتی کسی ظرفش را فراموش می‌کرد، مادر آن را برمی‌داشت. یک ماه از این قول و قرار می‌گذشت، اما مادر همچنان به‌طور منظم، میز غذا و یا سفره را به جای همه افراد دیگر جمع و تمیز می‌کرد. این مادر از نتیجه کار خود آگاه نبود، زیرا وی درحقیقت با این کارش به شکل نظام‌مند، خانواده‌اش را برای نادیده گرفتن توافقشان آموزش می‌داد!

گروه دیگری از این افراد، شاید نیازهایشان را بیان کنند، اما به‌گونه‌ای مؤدبانه و نامطمئن که از طرف دیگران جدی تلقی نمی‌شود، آنها معمولاً به جملات خود عباراتی از قبیل «... اما درواقع خیلی هم برایم مهم نیست» یا «... اما، هر کاری که دوست داری یا صلاح می‌دانی انجام بده».

آنان گاهی اوقات تصور می‌کنند که خیلی واضح و روشن صحبت می‌کنند، درحالی که به‌طور ناخودآگاه پیامهایشان آنقدر رمزی است که شخص دیگر نمی‌تواند به منظور حرفشان پی ببرد.

همچنین رفتار غیرکلامی آنها معمولاً با صدای بسیار ملایم، گفتار تردیدآمیز، فقدان تماس چشمی، بالا انداختن شانه‌ها و... همراه است.

به‌طور کلی، شخص سلطه‌پذیر، فقط درپی خشنود کردن مخاطب و پرهیز نمودن از درگیری است، حال با هر قیمتی که باشد، مهم نیست!

مهمترین مشخصه این‌گونه اشخاص این است که با نوع پیامدهی یا پاسخگویی به پیام دریافتی می‌گوید: من نیستم، ارزشی ندارم، برای من اهمیتی قائل نباشید، این تو (مخاطب) هستی که محترم و مهم هستی و من همه چیز را از جانب تو تحمل می‌کنم! و...

همانطور که در ابتدا هم اشاره شد، رفتار سلطه‌پذیرانه، رفتاری است که برای بسیاری از مردم جذابیت دارد، زیرا شیوه‌ای است برای دوری از تعارض و درگیری و یا حداقل پنهان گذاشتن تعارضی که برای بسیاری از اشخاص سلطه‌پذیر به شدت ترس‌آور است.

همچنین فردی که به شکلی سلطه‌پذیر رفتار می‌کند، احساس آسایش و امنیت ناشی از حفظ یک الگوی رفتاری آشنا و مأنوس را با خود خواهد داشت.

بیشتر مردم توسط والدین، مدارس و دیگر مؤسسه‌های جامعه، برای سلطه‌پذیری آموزش دیده‌اند، در نتیجه اغلب شکستن و کنار گذاردن این الگوهای رفتاری تثبیت شده کاری کاملاً فشارزا و ناگوار است.

همچنین سلطه‌پذیری، در اغلب موارد راهی برای جلب موافقت دیگران است. افرادی که به شکلی سلطه‌پذیر رفتار می‌کنند، اغلب به خاطر از خود گذشتگی، جوانمردی، باقی گذاشتن پلی برای بازگشت و... مورد ستایش قرار می‌گیرند.

رفتار پرخاشگرانه

دومین شیوه ارتباطی، رفتار پرخاشگرانه است، شخص پرخاشگر احساسات، خواسته‌ها و عقایدش را از طریق آسیب رساندن به دیگران ابراز می‌کند. وی تقریباً همیشه برنده بحث است. ممکن است با صدای بلند صحبت کند و بددهن، بی‌شرم و یا مسخره کننده باشد. ممکن است با منشی، پیشخدمت و... به خاطر خدمات نامناسب آنان، دعوا کند و ممکن است بر زیردستان و اعضای خانواده‌اش تسلط داشته باشد و اصرار کند که در مورد بخش‌های مهم یک گفتگو حرف آخر را او باید بیان کند.

شخص پرخاشگر مایل است که بر دیگران غالب باشد. دیدگاه او این است که: «این، آن چیزی است که من می‌خواهم، چیزی که تو می‌خواهی، اهمیت کمتری دارد ـ یا اصلاً مهم نیست.»

در این نوع رفتار، شخص خود را لو داده و نشان می‌دهد که بر رفتار خودش مسلط نیست، چون مسلط بودن، یعنی منطقی و صاحب اراده و آرامش بودن و از رفتار غیرمنطقی پرهیز کردن!

رفتار جرأت مندانه

آخرین شیوه رفتاری که در ارتباطات خود ممکن است به‌کار ببریم، رفتار جرأت‌مندانه است، یعنی شخص شیوه‌ای را در ارتباط خود استفاده می‌کند که او را قادر می‌سازد تا از حقوق خود دفاع کند، بدون آنکه به مخاطب اهانتی کرده و به اصل رابطه خدشه و آسیبی رسانده باشد. او دیگران را تحسین، تأیید و یا تکریم می‌کند، البته بدون ریاکاری و پرده‌پوشی. او اگر هم از کسی انتقاد می‌کند، انتقادش کمال‌بخش، خوب و سازنده است.

او وقتی با پیام یا بازخوردی غیرمنطقی و نادرست مواجه می‌شود، پاسخ و عکس‌العملی منفی

زهرا طرقیان

است و یا با مشکلی مواجه می‌شود تمایل شدیدی به حرف زدن و درددل کردن دارد که البته این خواست او و همچنین تمایلی که شما برای فکر کردن در روبرو شدن با مشکلات دارید بسیار طبیعی است، اما زن و شوهرها باید از این تفاوتهایی که به‌طور ذاتی و طبیعی دارند آگاه بشوند و با همدیگر در چنین مواقعی همدلی و همکاری کنند. به عبارت دیگر همسرتان باید در چنین مواقعی شما را تنها بگذارد که فرصت فکر کردن داشته باشید و شما نیز باید به همسرتان فرصت بدهید تا حرف بزند و درددل کند بدون اینکه قصد چاره‌جویی برای مشکلاتش را داشته باشید. درواقع همین خوب گوش دادن، توجه همدلانه و درک احساسات او را به آرامش می‌رساند.

همسرتان نیز با درک تمایلات طبیعی و احترام به خواسته‌هایتان می‌تواند احساس خوبی در شما ایجاد کرده و از آشفتگی محیط زندگی و بروز ناملایمات جلوگیری کند.

فریبا جعفریان نمینی

دارد. به علاوه برای خود مرز می‌گذارد و بخش‌هایی از پیام یا بازخورد شخص مقابل را با شهامت رد می‌کند و نظر و درخواست خود را در برابر قسمت‌هایی که قبول نداشته و منطقی نمی‌داند، ابراز و بیان می‌کند.

به‌طور کلی او به مخاطب می‌گوید که: شما وجود دارید و هستید، آری، ولی باید بپذیرید که من هم وجود دارم و هستم، لذا من هم مثل شما دارای احترام و نظر هستم، همچنان که من، شما را می‌بینم و به نظرتان احترام می‌گذارم، شما نیز بایستی مرا ببینید و به من و نظرم احترام بگذارید.

آنها جملات خود را با ضمیر «من» مطرح می‌کنند. خواسته، نیازها و انتظارات خود را به‌طور واضح بیان می‌کنند، بدون آنکه از اصل موضوع دوری و یا به خاطر درخواست عذرخواهی کنند. زبان آنها قاطع است و در صحبت‌هایشان عیب جویی و یا تحقیر طرف مقابل دیده نمی‌شود.

در اینجا لازم به ذکر است که بعضی از افراد از هر دو نوع رفتار یعنی پرخاشگرانه و سلطه‌پذیرانه استفاده می‌کنند، به‌طور مثال شوهر در منزل در رفتار با همسر و بچه‌ها شیوه رفتاری پرخاشگرانه را انتخاب کرده، اما در محل کار رفتاری سلطه‌پذیرانه از خود نشان می‌دهد. یا نوجوانی که از طریق آموزش یاد گرفته که در خانه رفتاری سلطه‌پذیرانه داشته باشد، در بیرون از خانه و در ارتباط با دوستان خود رفتاری پرخاشگرانه از خود نشان می‌دهد!

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
چهارشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

آیا مادر می‌تواند ارث ببرد

○ **خلاصه سؤال:** پدر ما از ماترک پدربزرگ مبلغ ۳۰ میلیون تومان به ارث بردند که مبلغ ۱۰ میلیون تومان آن خرج شد. مابقی آن را ۸ میلیون به حسابی به نام مادر واریز شده و بقیه آن به یک حساب مشترک مابین پدر و مادر واریز گردیده است. حالا پدر ما هم فوت شده است. آیا می‌توانیم ثابت کنیم که این پول متعلق به پدربزرگ و بعد پدر ما بوده و مادر هیچ‌گونه وجهی حتی ریالی از خودش پولی نداشته، (تمام مدارک مربوط به این پول که مربوط به دارایی و وراثت و غیره می‌باشد موجود است.) یا خیر مادر می‌تواند هرگونه دخل و تصرفی در این حسابها داشته باشد؟ و بعد اینکه منزل پدرم طبق وصیت‌نامه‌اش در یک محضر رسمی بعد از فوت پدر در مالکیت مادر درآمده ولی قولنامه اصلی به اسم پدر می‌باشد. آیا مادر می‌تواند این منزل را فروخته و با پولش خانه‌ای مستقل به نام خودش خریداری کند؟

زهرا احمدی - از تهران

انتقال اموال به همسر قانونی است

○ **خلاصه پاسخ:** همانگونه که خودتان نوشته‌اید، هشت میلیون که به حساب مادر واریز شده در هنگام حیات پدر شما بوده است و چون این مبلغ از بابت ارثیه به پدر تعلق گرفته حق هرگونه دخل و تصرفی در آن برای او وجود داشته و انتقال آن به همسرش کاملاً قانونی است و ادعای شما از نظر قانونی قابل پذیرش نیست. درخصوص خانه‌ای هم که به صورت رسمی و براساس وصیت‌نامه پدر به مالکیت مادر درآمده نیز جای اعتراضی وجود ندارد و مادر حق انتقال یا فروش آن را دارد مگر اینکه ثابت شود خانه مزبور بیش از یک‌سوم از اموال پدرتان در هنگام فوت ارزش داشته که در این صورت نسبت به مازاد آن از یک‌سوم، قابل اعتراض و پیگیری قضایی است.

خواستگارم مرا تهدید می‌کند

○ **خلاصه سؤال:** دختری ۲۴ ساله هستم. حدود یک ماه است هر روز در موقع رفت و آمد به محل کارم از سوی مردی مورد تعقیب و مزاحمت قرار می‌گیرم. او یکی از اهالی محل و از جمله خواستگاران سابق من است که دو بار به خواستگاری‌ام آمده و من به او جواب رد داده‌ام. اینک هر روز مرا تعقیب می‌کند و بعضی مواقع هم الفاظ زشتی را به‌کار می‌برد و تهدید می‌کند. اعصابم را برهم ریخته است اما در ناچاری قرار گرفته‌ام و نمی‌دانم باید چگونه عکس‌العمل نشان دهم تا از این مزاحمت رهایی یابم. لطفاً اگر راه‌حل قانونی برای این موضوع وجود دارد راهنمایی نمایید.

راضیه - ث - ارومیه

مجازات قانونی دارد

○ **خلاصه پاسخ:** مزاحمت برای بانوان جرم است و مجازات قانونی دارد. لازم است با طرح شکایت کیفری و سپس تشریح موضوع در کلانتری محل، مقدمات اثبات این مزاحمت را فراهم کرده و سپس با هماهنگی با پلیس روزی را تعیین نمایید تا پلیس در صحنه حضور داشته و پس از مشاهده عینی ارتکاب جرم مزاحمت، وی را دستگیر و جهت مجازات به دادسرا و دادگاه معرفی نمایند. ماده ۶۱۹ قانون مجازات اسلامی درباره مزاحمت بانوان چنین مقرر کرده است: «هرکس در اماکن عمومی یا معابر متعرض یا مزاحم اطفال یا زنان بشود یا با الفاظ و حرکات مخالف شؤون و حیثیت به آنان توهین نماید به حبس از دو تا شش ماه و تا (۷۴) ضربه شلاق محکوم خواهد شد.

علائم سوءپیشینه مانع استخدام شد

○ **خلاصه سؤال:** جهت استخدام در نیروی انتظامی ثبت‌نام نموده بودم. متأسفانه گزینش ناجا بنده را به دلیل اینکه در برگ انگشت‌نگاری یک فقره قرار منع تعقیب به سبب جعل و یک فقره محکومیت به جزای نقدی به مبلغ دویست و پنجاه هزار ریال به علت فرار از خدمت داشته‌ام مردود کرده است. همانگونه که به موجب مدارک ارسالی مشخص است مورد دوم یعنی فرار از خدمت صرفاً به‌خاطر غیبت کردن پس از پایان مرخصی بوده که یگان مربوطه فرار رد کرده و در زندان دژبان تحت نظر بودم تا روز دادگاهی که برایم جریمه نقدی درنظر گرفتند. امروز این مشکل برایم سوءپیشینه عذاب‌آوری شده است. با این حال، بنده سجل کیفری بدون محکومیت کیفری هم دریافت داشته‌ام. با این توضیحات می‌خواستم بدانم که:

۱- از چه طریق می‌توان برگ انگشت‌نگاری را اصلاح کرد و عبارت پیشینه ندارد را ممهور نمود؟

۲- آیا مواردی که در برگه انگشت‌نگاری قید شده مشمول مرور زمان می‌گردد و امحاء می‌شود؟

۳- آیا مشکل استخدامی برای بنده ایجاد می‌شود؟ اگر خیر، چرا گزینش ناجا بنده را رد کرد؟

کمال طریک - بابلسر

روحیه و اخلاقیات شما تأیید نشد

○ **خلاصه پاسخ:** با لحاظ آیین‌نامه سجل قضایی مصوب ۱۳۲۱ و نیز گواهینامه عدم محکومیت کیفری جنابعالی که توسط دادگستری استان گلستان صادر شده است، شما محکومیت کیفری مؤثر نداشته و بدین سبب فاقد سوءپیشینه کیفری هستید.

اصلاح برگ انگشت‌نگاری ممکن نیست و سوابق قضایی شما به قوت خود باقی است و براساس ماده ۵ آیین‌نامه مزبور تا ۹۰ سال از تاریخ ولادت اشخاص از بین برده نمی‌شود. با این حال، جنابعالی مشکل استخدامی ندارید و به نظر می‌رسد که گزینش ناجا با لحاظ سوابق شما در خدمت سربازی که منتهی به صدور حکم مجازات برای فرار شده است روحیه و اخلاقیات شما را برای سازگاری و انطباق با محیط نظامی‌گری مناسب تشخیص نداده و به این علت شما را مردود اعلام نموده است. نه به‌خاطر محکومیت به جزای نقدی بابت غیبت از خدمت سربازی.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

کسی که چرایی برای زندگی‌اش داشته باشد با هر چگونه‌ای خواهد ساخت

عشق هنرپیشه شدن

از: ر. مختاری

همیشه دلم می‌خواست هنرپیشه شوم. این آرزو شاید در همه جوانها و نوجوانها در یک سن خاص، عمومیت داشته باشد اما در من این حس آنقدر قوی بود که مسیر زندگی‌ام را عوض کرد.

در سیزده سالگی برای اولین بار رفتم فیلمی را در سینما دیدم که البته نقش اولش، خاله‌ام بود. نمی‌دانید چه حس خوبی داشتم. از مدتها قبل در تئاتر بازی می‌کرد و این اولین باری بود که می‌توانستم به همه مردم بگویم که خاله‌ام هنرپیشه است.

او بازیگر خوبی بود ولی مگر چند نفر از دوستان مدرسه‌ای من به تئاتر می‌رفتند؟ اما سینما چیز دیگری بود. توی مدرسه خیلی زود پیچید که من خواهرزاده فلان هنرپیشه هستم. می‌دیدم که بچه‌ها چطور دور و برم جمع می‌شوند و با هیجان سؤالاتی راجع به زندگی خصوصی خاله‌ام می‌کردند. همان روزها بود که جرقه‌های این تفکر در من زده شد که می‌توانم یک روز به شهرتی برسم که خاله‌ام دارد.

هر وقت او را می‌دیدم، سؤال پیچش می‌کردم. می‌گفتم چکار باید کرد که هنرپیشه خوبی شد؟! یا اینکه به او اصرار می‌کردم مرا با خود به صحنه فیلمبرداری ببرد. هیچ وقت علاقه‌ای به این کار نداشت. اما اصرارهای من وادارش می‌کرد که مرا بعضی روزها با خود ببرد. خاله‌ام شده بود سمبل یک زن موفق. همه آرزوهایم را در او می‌دیدم. دلم می‌خواست هر کاری که او انجام می‌دهد را تأیید کنم. درواقع می‌خواستم مثل او باشم. این موضوع روزبه‌روز شدت گرفت و من مدام توی این فکر بودم که بالاخره کی آنقدر بزرگ می‌شوم که بتوانم هنرپیشه باشم. می‌دانستم خیلی‌ها در سن کم هم فیلم بازی می‌کنند، اما خاله‌ام گفته بود که به هیچ عنوان این کار را برای من نمی‌کند و تا وقتی دیپلمم را نگرفتم به من هیچ کمکی نخواهد کرد. نمی‌دانست که من چقدر مشتاق این کار هستم و دلم می‌خواهد هرچه زودتر معروف شوم. اما درست در همین دوران بزرگترها متوجه رفتارهای من شده بودند.

پدرم که هیچ دوست نداشت بچه‌هایش هنرپیشه شوند اولین کسی بود که سد راهم شد. به‌طوری که از مادرم خواست رفت و آمدمان را با خاله‌ام کم کنیم و دیگر هرگز صحبت فیلم‌بازی کردن من توی خانه مطرح نشود. این موضوع مرا خیلی ناراحت کرد. آنقدر که دلم از پدرم شکست و او را بدترین پدر عالم می‌دانستم. از طرف دیگر مادر هم دلش نمی‌خواست ارتباطش با خواهرش قطع شود و... خلاصه مشکلات خانوادگی شروع شد و همه چیز به خاطر آرزوی هنرپیشه شدن من بود...

کار به جایی رسید که خاله‌ام دیگر هرگز مرا با خودش سر تمرینهای فیلم نبرد و این مسأله دلم را خیلی می‌شکست...

اختلافات خانواده روزبه‌روز پیچیده‌تر می‌شد. مخصوصاً اینکه شوهرخاله‌ام هم به خاطر شغل خاله از او جدا شد و این مزید بر علت شد که مادرم هم بپذیرد که رفت و آمد من با خاله‌ام به نفع آینده‌ام نیست...

> **پدرم هیچ وقت دوست نداشت هنرپیشه بشوم و همیشه سد راهم می شد**

چه روزهای سختی بود. حوصله درس خواندن نداشتم. دلم می‌خواست فیلم تماشا کنم و خودم را در قالب هنرپیشه‌های آن فیلم ببینم.

دیپلمم را که گرفتم، خاله حسابی مشهور شده بود ولی من او را خیلی کمتر از گذشته می‌دیدم. سرش گرم بود و شاید حتی یادش رفته بود که من چقدر مشتاق دیدار او هستم.

بعد از دیپلم عمو جوادم یک کار ساده بایگانی در اداره خودشان برایم جور کرد تا از این فکر و خیالها دربیایم. از آن کار متنفر بودم، اما به اصرار خانواده رفتم سر کار. یک کار خسته‌کننده و روتین بود. از روز اول غرغر می‌کردم و مادرم هم در جواب غرهای من می‌گفت:

- می‌خواستی درس بخوانی و کنکور قبول شوی. آن موقع برای خودت یا خانم مهندس بودی یا خانم دکتر...

این حرف حرصم را بیشتر درمی‌آورد. چون می‌دانستم که مادرم منظورش بچه‌های عمو بودند که همه‌شان دانشگاه رفته بودند. من هیچ وقت اهل درس نبودم.

همان سال اول کارم، خواستگاری داشتم که چند باری پیشنهادش را تکرار کرده بود. اما من دلم نمی‌خواست به این زودی شوهر کنم. می‌خواستم منتظر موقعیتی بمانم که بتوانم فیلم بازی کنم. آنقدر این انتظار طولانی شده بود که کم‌کم خودم هم مأیوس شده بودم. بالاخره به آن خواستگار جواب مثبت دادم. پسر بدی نبود. اما نه آدم مشهوری بود و نه موقعیت ویژه‌ای داشت. فکر کردم شاید اگر شوهر کنم، پدر و مادرم دست از سرم بردارند و وقتی رضایت شوهرم را برای بازی کردن در یک فیلم جلب کردم آنها دیگر اعتراضی نکنند. به همین خاطر سر سفره عقد نشستم و به وحید جواب بله را دادم.

همان روزهای اول در مورد آرزوی هنرپیشه شدنم با وحید حرف زدم. او برخلاف خانواده‌ام اصلاً مخالف نبود و در عوض بهم قول داد که هر کمکی از دستش برآید انجام می‌دهد.

وحید هنوز دانشجو بود و خانواده من به ما کمک خرجی می‌دادند. من سخت کار می‌کردم. هرچه می‌گذشت یک علاقه ویژه‌ای به وحید پیدا می‌کردم. دنیاش با من خیلی فرق داشت. اما مهم این بود که او توجه ویژه‌ای به علاقه من داشت. با وجود مشکلات مالی که داشتیم فرصتی برایم مهیا کرد تا در کلاسهای هنرپیشه‌گری شرکت کنم.

نمی‌دانید با چه شوقی به آن کلاسها رفتم. تصور می‌کردم تا هنرپیشه شدن و شهرت قدمی باقی نمانده. اما خیلی زود فهمیدم که این کار چندان هم آسان نیست و بسیار مشکل است، ولی دوره هنرپیشگی را تمام کردم. چند باری هم رفتم تست دادم اما موفق نبودم و چقدر زود آن همه التهاب برای هنرپیشه بودن در من از بین رفت.

وحید بهم کمک می‌کرد تا خودم را بهتر بشناسم. او در تمام مدت سعی می‌کرد قابلیت‌هایم را به من نشان بدهد. به‌طوری که روزبه‌روز در کارم موفق‌تر بودم. من زن مرتبی بودم و به‌راحتی می‌توانستم امور بایگانی را با نظم خوبی انجام بدهم. همین موضوع باعث شد که من روزبه‌روز در کارم بیشتر و بیشتر پیشرفت کنم. به‌طوری که بعد از سه سال مدیریت این بخش را به عهده گرفتم. جوان‌ترین مدیر آن اداره بودم و مدام تشویق‌نامه می‌گرفتم. وحید کماکان درس می‌خواند. بعد از دوره کارشناسی باز به درسش ادامه داد... او علاقه ویژه‌ای به درس خواندن داشت و دلم می‌خواست تا حد ممکن به او کمک کنم.

حالا من زن ۲۷ ساله‌ای هستم که صاحب یک دختر چهار ساله هستم. احساس می‌کنم بهترین شوهر را دارم. او مرا با خودم مواجه کرد. کاری که هرگز خانواده‌ام انجام نداده بودند. به من فرصت داد تا خودم را بهتر و بهتر بشناسم و حالا می‌دانم که نیاز روحی‌ام چیست و چه قابلیت‌هایی دارم...

■

فانتزی

علم بهتر است یا موبایل؟

نوشته: محب

در سالهای تحصیل، نه فقط همکلاسی‌ها، بلکه بسیاری از معلمان هم، با عنوان «نابغه» صدایش می‌زدند و الحق که نابغه هم بود. هر درسی را با یک‌بار شنیدن یاد می‌گرفت، دانش‌آموز خیلی خیلی منظمی بود و در طول سالهای مدرسه حتی یک دفعه اتفاق نیفتاد که مثلاً غیبت کند، مسأله‌های ریاضی را حل نکرده باشد یا موقع امتحان، مثل بقیه بچه‌ها نت بکشد و به همین جهت، تمام معلم‌ها هوایش را داشتند و پیش‌بینی می‌کردند در آینده یک آدم حسابی بشود. در حالی‌که بچه‌تنبل‌ها، که از شما چه پنهان، من هم در تیم آنها بودم، لقب نابغه را با نوعی تحقیر به زبان می‌آوردند و در غیاب نابغه، از او با عنوان «خرخوان» یاد می‌کردند و معتقد بودند او برای پاچه‌خواری دبیران آن‌همه درس می‌خواند، مسایل سخت ریاضی و فیزیک را حل می‌کند و مطالب سخت شیمی را به خاطر می‌سپارد.

اما نابغه، با وجودی که از داوریهای بچه‌ها هم بی‌اطلاع نبود، راه خودش را می‌رفت و برای درس خواندن، استدلالهایی داشت که من و بقیه دانش‌آموزان نداشتیم. به طور مثال، آن‌وقت‌ها (درست مثل این وقت‌ها) دانش‌آموزان عزیز! سالی یک‌بار مجبور بودند به عنوان تکلیف درسی برای معلم انشاء خود توضیح دهند که علم بهتر است یا ثروت؟ و خوب یادم هست در یکی از سالهایی که معلممان همین موضوع را به عنوان انشاء تعیین کرده بود، نابغه داستان بسیار سوزناکی نوشت با این مضمون که روزی امام محمد غزالی، یا شاید هم یکی دیگر از علما، با کاروانی همراه شده بود و قصد داشت از شهری به شهر دیگر برود. از قضا، عده‌ای راهزن و گردنه‌بند، به کاروان حمله بردند و در طرفةالعینی دار و ندار مسافران را غارت کردند.

یک عده از مسافران که احتمالاً بازرگان یا پیله‌ور بودند و مال و دارایی زیادی همراه داشتند و دار و ندارشان چپاول شده بود، بر سر و کله خود می‌زدند و مثل ابر بهاری اشک می‌ریختند و عده دیگری که از مسافران با عجز و التماس از راهزنان می‌خواستند که حداقل قسمتی از دارایی‌هایشان را به آنها پس بدهند تا در طول سفر گرسنه و تشنه نمانند و چند نفری هم که به زور و بازوی خودشان می‌نازیدند، با چند تایی از راهزنان گلاویز شده بودند و دایم برایشان خط و نشان می‌کشیدند که:

ـ خیال کرده‌ای! مگر از روی جنازه ما بگذرید که بتوانید مال و منال این بیچاره‌ها را ببرید.

خلاصه آنکه محشر کبرایی شده بود و در آن میان، امام محمد غزالی، یا عالم دیگری که جزو مسافران بود و الان اسمش یادم نمی‌آید، بی‌خیال عالم و آدم، گوشه‌ای ایستاده بود و لبخند تمسخری بر لب داشت.

رئیس دزدها که فکر می‌کرد آن شخص چیزی نداشته تا دزدیده شده باشد، وقتی لبخند تمسخر را بر روی لب او دید، به طرفش رفت و تشر زد که:

ـ پیرمرد! اگر خودت چیزی نداشته‌ای که ما بدزدیم، لااقل با همسفرانت همدردی کن.

ـ اتفاقاً، دارایی‌های من از تمام اموال این افراد بیشتر است و خوشحالم از اینکه شما نتوانستید به

اندازه یک سر سوزن آن را بدزدید.

رئیس دزدها، دچار تردید شد که نکند او دارایی‌هایش را در جایی مخفی کرده و به همین جهت، دو سه تا از دوستانش را صدا زد و دستور داد آن مرد را مورد تفتیش بدنی قرار دهند. با این حال، چیزی گیرشان نیامد و رئیس دزدها، که با شنیدن ادعای پیرمرد دیگ طمعش به جوش آمده بود و از طرف دیگر می‌دید همکارانش در گیر آوردن ثروت پیرمرد ناکام مانده‌اند، شمشیرش را از غلاف بیرون کشید و با عصبانیت گفت:

ـ معطل نکن! زود بگو دارایی‌هایت را کجا مخفی کرده‌ای. وگرنه، ناچارم گردنت را بزنم!

پیرمرد، به کله‌اش اشاره کرد و گفت:

ـ دارایی من، علم من است که آن را در کله‌ام جا داده‌ام و تو که سهل است، پدر و جد تو هم نمی‌توانند آن را از من بربایند.

موقعی که انشاء خواندن نابغه تمام شد، دانش‌آموزان برای او یک کف منظم زدند و دبیر انشاء برای آنکه نابغه را امتحان کرده باشد و مطمئن شود آن انشاء را بر اساس اعتقادات خودش نوشته یا فرضاً پدرش در نوشتن انشاء به او کمک کرده، پرسید:

ـ اگر واقعاً علم و دانش این‌همه ارزش دارد، پس چرا دانشمندانی مثل بزرگمهر، خواجه نصیر طوسی، خواجه حسن میمندی و... حاضر شدند برای پیدا کردن یک لقمه نان به آدمهایی مثل انوشیروان و هلاکوخان مغول و محمود غزنوی خدمت کنند یا آدمهای اندیشمندی مثل فردوسی، سنایی، سعدی و... به خدمت شاهانی بروند که خیلی از آنها حتی خواندن الفبا را نمی‌دانستند؟

نابغه، در جواب فرمایش دبیر ادبیات انگشت اجازه‌اش را بالا برد:

ـ آقا اجازه؟ علما و دانشمندان، به واسطه علم و دانشی که داشتند می‌دانستند که پول چیز خوبی است و نباید از به دست آوردن آن کوتاهی کنند. در حالی‌که شاهان به علت جهل خودشان نمی‌فهمیدند علم چیز خوبی است و به همین دلیل از رسیدن به آن خودداری می‌کردند.

دانش‌آموزان که با حرف‌های نابغه حسابی جوگیر شده بودند، دوباره کف مرتبی برای او زدند و...

خلاصه اینکه سالهای تحصیل با هر مشقتی بود پایان یافت و من و بقیه همکلاسان رفتیم تا با نیمچه سوادی که آموخته بودیم دنیا را فتح کنیم، اما نابغه به دانشگاه رفت و دیگر همدیگر را ندیدیم. تا همین هفته پیش که با دیدن یک آگهی در روزنامه، وسوسه خرید موبایل قسطی به جانم افتاد و به آدرس ذیل آگهی مراجعه کردم و دیدم ای دل غافل! نابغه پشت میز موبایل‌فروشی نشسته و در حال پول پارو کردن است.

چون از گذشته هم دل خوشی از او نداشتم و حس می‌کردم مچش را گرفته‌ام و می‌توانم حسابی به او سرکوفت بزنم، خودم را معرفی کردم، قدری از سالهای مدرسه و خاطرات آن سالها حرف زدم و وقتی سرش خلوت شد، گفتم:

ـ رفیق! تو کجا، این‌جا کجا؟ پس آن‌همه شعارهایی که در باره مزیت علم بر ثروت می‌دادی چه شد؟

حرفم را قطع کرد و گفت:

ـ آدم تا جوان است، دنیا را یک جور دیگر می‌بیند و وقتی وارد زندگی اجتماعی می‌شود، مجبور است دنیا را به همان شکلی که هست ببیند.

بعد، در اتاق را بست و به منشی خود سفارش کرد تلفنی را به اتاقش وصل نکند و ادامه داد:

ـ وقتی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم و به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام رفتم، پدرش پرسید: شما که به خواستگاری دختر من آمده‌ای، بفرما که شغل شریفت چیست، چقدر درآمد داری و... در جواب ایشان، حکایتی را که برای مواجه شدن با چنان سؤالی آماده کرده بودم، تعریف کردم و گفتم که نقل است «نوموس» یکی از حکمای قدیم یونان که معاصر با اسکندر مقدونی بود، دختری بسیار زیباروی داشت و دو مرد، به طور همزمان از دخترش خواستگاری کردند. یکی از خواستگاران فقیر بود و دیگری مالدار و نوموس، با ازدواج دخترش و مردی که از مال دنیا بی‌بهره بود، موافقت کرد.

اسکندر علت را از او جویا شد و وی جواب داد: فرد مالدار احمق بود و احساس کردم توانایی حفظ اموال خود را ندارد. در حالی‌که مرد فقیر دانا بود و مطمئنم به پشتوانه دانایی خود می‌تواند کسب مال کند.

پدر زنم، از شنیدن آن حکایت، لحظاتی به فکر فرو رفت و گفت؛ فرمایش شما صحیح است. ولی بالاخره آدمیزاد به یک لقمه نان که احتیاج دارد! نگذاشتم حرفش تمام شود و بلافاصله گفتم؛ در حال کشف ماده‌ای هستم که هر انسانی یک‌بار آن را بخورد، برای همیشه از شر گرسنگی و تشنگی خلاص می‌شود. بنابراین، باعث معاش دخترتان نگران نباشید. پدر زنم گفت؛ اتومبیل چی؟ داری؟ جواب دادم که؛ نگران نباشید، خودم یک اتومبیل توپ طراحی می‌کنم و می‌سازم. نگاهی از نوع نگه کردن عاقل اندر سفیه به قد و بالایم انداخت و گفت؛ صحیح! با اجاره خانه قرار است چطور کنار بیایی؟ این را که گفت، زبانم بسته شد و اجازه خواستم تا مدتی فکر کنم تا شاید راه چاره‌ای به نظرم برسد و بعد از چند روز فکر کردن، نتیجه گرفتم دلارفروشی، تنها کاری است که با درآمد آن پرداخت کرایه خانه که سهل است، حتی می‌توانم خانه بخرم و به این ترتیب، دلارفروش سرپایی شدم و انصافاً ترقی خوبی هم کردم و از وقتی موبایل داشتن رایج شد و احساس کردم درآمد موبایل‌فروشی چند برابر دلارفروشی است، تمام پس‌اندازم را صرف خرید خط موبایل نقدی به قیمت دولتی و فروش آن با نرخ آزاد به صورت قسطی کردم و ناراضی هم نیستم. ■

جهان را گر شوی مالک طمع بر آسمان داری
دم مردن همی بینی نه این داری نه آن داری

ماجراهای خواستگاری

یک ازدواج باور نکردنی

از : کورش کاشانی

> به او گفتم خودم در مراسم خواستگاری شرکت می‌کنم تا این زن را متقاعد کنم با تو ازدواج کند. شاید هم خود سعید و هم بچه‌ها از بلاتکلیفی دربیایند

یاسمن طبق معمول سرما خورده بود. دیگه همه کارمندها و پزشکهای درمانگاه محله‌مان ما را خوب می‌شناختند. هر هفته مجبور بودم او را به دکتر ببرم. اصلاً سابقه نداشت که او اینقدر پشت سر هم مریض شود. نمی‌دانم آن سال چه اتفاقی می‌افتاد که مدام تب می‌کرد و گلویش چنان چرکی می‌کرد که راه نفس کشیدنش بسته می‌شد. مدام هم بهش غر می‌زدم که از بس بی‌مبالات عمل می‌کند، اینقدر مریض می‌شود.

یاسمن تنها دخترم بود که از وقتی از پدرش جدا شده بودم با هم تنها زندگی می‌کردیم. شانزده سالم بود که با ناصر ازدواج کردم. یک ازدواج سنتی و قراردادی. ناصر پسرعمویم بود و از خیلی قبل بزرگترها ما دوتا را برای هم انتخاب کرده بودند. چهار سال بعد از ازدواجمان درحالی که یاسمن فقط سه سال داشت از هم جدا شدیم.

ناصر عاشق زندگی در خارج از کشور بود و من اهل این حرفها نبودم. خیلی زود راهمان را از هم جدا کردیم و هر کس ماند سر خانه و زندگی خودش.

اختلاف سنم با یاسمن آنقدر کم بود که از همان اول برایم سخت بود که «مامان» صدایم بزند و او هم به گفتن سودابه راحت‌تر بود. به همین خاطر وقتی با هم بیرون می‌رفتیم هیچ کس باور نمی‌کرد ما، مادر و دختر هستیم. خیلی شبیه به هم بودیم و من نسبت به سنم همیشه جوانتر به نظر می‌رسیدم. به‌طور ژنتیکی چهره‌های ما خیلی دیر شکسته می‌شد و برای همین دیگه به خیلی حرفها عادت داشتم. خیلی‌ها فکر می‌کردند من یک دختر مجرد هستم و از من خواستگاری می‌کردند. خیلی‌ها تا می‌فهمیدند یاسمن دخترم است هاج و واج می‌ماندند. خلاصه آنقدر این چهره‌های متعجب را دیده بودم که دیگه عادت کرده بودم. همین بود که وقتی اولین بار در آن درمانگاه، مسوول حسابداری از من خواستگاری کرد، خیلی خونسرد برخورد کردم و گفتم، یاسمن دخترم است و من یکبار ازدواج کرده‌ام...

هیچ وقت فکر ازدواج دوم نبودم. از روزی که جدا شده بودم، پدرم آپارتمان کوچکی برایم خریده بود و مقرری کمی هم برایم تعیین کرده بود. عمویم هم خرج یاسمن را می‌داد، هزینه کلاسهایش، پول توجیبی و...

زندگی آرامی داشتیم و همیشه فکر می‌کردم حضور یک مرد دیگر مزاحم زندگی آرامم است. اما این یکی خواستگار خیلی عجیب‌تر از آنی بود که من تصور می‌کردم. بعد از اینکه فهمید یک دختر ۱۳ ساله دارم باز پافشاری کرد که اجازه بدهم به خواستگاری‌ام بیاید. گفتم نه، اما این سرماخوردگی‌های یاسمن واقعاً اعصاب مرا بهم ریخته بود. مجبور بودم هفته‌ای چند بار بروم آنجا و هر دفعه این مرد پیشنهادش را تکرار می‌کرد...

بالاخره یک روز به یاسمن گفتم اگر بمیری هم نمی‌برمت دکتر... او خندید و گفت:

ـ آخه مادر چرا به خودت فرصت نمی‌دهی؟ شاید این مرد بتواند همدم خوبی برای تو باشد...

آنجا بود که برای اولین بار حس کردم یاسمن بزرگ شده. دلم هری ریخت. هیچ وقت از این حرفها نمی‌زد و همیشه فکر می‌کردم دلش نمی‌خواهد من ازدواج کنم...

خلاصه مریضی‌های یاسمن تمامی نداشت، کم‌کم حس کردم این یک قراردادی است که بین این دو بسته شده. هر روز ناله می‌کرد تا او را به درمانگاه ببرم و سعید اولین کسی بود که از ورود ما به درمانگاه باخبر می‌شد و می‌آمد سلام و احوالپرسی می‌کرد. بالاخره آنقدر کلافه‌ام کردند که قبول کردم به خواستگاری‌ام بیاید به شرط اینکه اگر جوابم منفی بود دیگه هیچ وقت مزاحم نشود. سعید هم قبول کرد و قرار را برای شب جمعه گذاشتیم.

دل تو دلم نبود. در تمام زندگی‌ام یک بار مراسم خواستگاری را تجربه کرده بودم و بعد از آن هم ازدواج کردم و جدا شدم و در تمام این سالها برای بار دوم هم کسی رسماً به خواستگاری‌ام نیامده بود. دلهره داشتم. یاسمن موقعیتش را با من عوض کرده بود. مثل یک مادر جاافتاده سعی می‌کرد آرامم کند و بهم اعتماد به نفس بدهد و من چقدر از حرفهایش دلگرم می‌شدم...

خواستگارها آمدند. باور نمی‌کنید که سعید، همراه دوتا بچه دوقلو شیطان و همسر سابقش آمد خواستگاری‌ام...

شوکه شده بودم، نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده. همسر سابقش سعی کرد خیلی زود موضوع را برایم توضیح بدهد و گفت:

ـ من نتوانستم با سعید زندگی کنم. از بذله‌گویی‌ها و پرسروصدا بودنش متنفر بودم. خانواده‌اش مرا دوست نداشتند و خودش هم توان کنترل این ارتباطات را نداشت، اما در عوض دوست خوبی است. مهربان است و همیشه با صداقت رفتار می‌کند. مسوولیت بچه‌ها به عهده اوست و چون نمی‌تواند از عهده آنها بربیاید، بچه‌ها هر روز خانه یک نفر هستند و این خیلی بد است. خیلی وقت است که بهش اصرار می‌کنم، ازدواج کند اما قبول نمی‌کرد. چند وقت پیش بهم گفت که یک دل نه صددل عاشق شما شده ولی شما به پیشنهادش جواب رد دادید. تا بالاخره توانسته شما را راضی به مراسم خواستگاری کند. من حالا دیگر فقط دخترخاله و مادر بچه‌هایش هستم. به او گفتم خودم در مراسم خواستگاری شرکت می‌کنم تا این زن را متقاعد کنم با تو ازدواج کند. شاید هم خود سعید و هم بچه‌ها از بلاتکلیفی دربیایند.

باور نمی‌کنید که چه حالی شده بودم. از من بدتر مادر و پدرم بودند که شوکه شده بودند. یاسمن اما از همه ما اوضاعش بهتر بود. او هم شروع به صحبت کرد و گفت:

ـ من هم از سعید آقا خوشم می‌آید. فکر می‌کنم جای خالی پدری را که هرگز نداشتم پر می‌کند و از همه بهتر اینکه حالا می‌توانم دوتا خواهر کوچک دوقلو داشته باشم و...

همه ساکت بودند و یاسمن و همسر سابق سعید گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند...

عجب روزی بود. وقتی رفتند، هیچ کس حرف نمی‌زد و یاسمن دائم رو به من می‌کرد و می‌گفت:

ـ مادر این مرد می‌تواند برای من پدر خوبی باشد...

این مراسم به ازدواج ختم شد. حالا ده سال از زندگی من و سعید می‌گذرد و هنوز برای همه باورکردنی نیست که همسر سابق سعید به خواستگاری من آمده بود...

■

در پیچ و خم دادگاه

شوهر دکتر من، مریض است!

از: راشین مختاری

> نه مهریه‌ام را می‌خواهم و نه بچه‌ها را... فقط طلاقم بدهد!

نه مهریه‌ام را می‌خواهم و نه بچه‌ها را... فقط طلاقم بدهد! می‌خواهم از دست خودش و بچه‌هایش راحت شوم. مگر من احمقم که بیش از این جوانی‌ام را به پای این مرد بریزم!! بچه‌هایش هم مثل خودش هستند. می‌خواهم به کارهایی که دوست دارم بپردازم. چهارده سال کنار او فقط زحمت کشیدم و انرژی گذاشتم. آخرش چه شد؟! یک نفر از من تشکر کرد؟! همه گفتند، وظیفه‌ام بوده!... حالا وقتش رسیده که من هم کمی به خودم برسم.

وقتی با او ازدواج کردم، هجده سال داشتم، مرا از شهرستان آوردند تهران. فرید دانشجو بود. توی خوابگاه دانشگاه زندگی می‌کردیم. خودتان تصور کنید که زندگی ما چقدر سخت بود. در عوض شوهرم چند سال بعد دکترایش را می‌گرفت و استاد دانشگاه می‌شد. به من یاد داده بودند که باید در خدمت فرید باشم تا بتواند راحت‌تر درس بخواند. از هیچ کمکی دریغ نکردم. از قضا همان سال اول صاحب بچه شدم. با کمک مالی‌ای که پدرشوهرم به ما می‌کرد نمی‌شد همه هزینه‌ها را پرداخت. از خرجهای خودم می‌گذشتم تا بتوانم برای بچه‌ام لباس گرم بخرم و یا غذای کمکی تهیه کنم. همه زنهایی که شوهرهایشان درس می‌خواندند، همین طور بودند، اما اکثر آنها خودشان هم درس می‌خواندند. فرید اصرار داشت تا او درسش تمام نشده من درس نخوانم. بهم قول داده بود به محض اینکه شروع به کار کرد کمکم می‌کند تا دانشگاه قبول شوم و ادامه تحصیل بدهم، اما تولد بچه همه چیز را بهم زد. نزدیک به دو سال با هر فلاکتی بود، زندگی کردیم تا درس فرید تمام شود. بعد از اتمام درسش سریع در دانشگاه استخدام شد. فرید ۱۳ سال از من بزرگتر بود. هرگز احساسات یک دختر هجده ساله را نمی‌فهمید. یادم می‌آید، یکی از آرزوهایم این بود که همراه او به سینما بروم، ولی او همیشه بهانه می‌آورد و مجبورم می‌کرد که با همسرهای دوستانش بروم. هیچ جا با من نمی‌آمد. انتظار داشت یک زندگی ساده و آرام داشته باشیم و من فقط بچه‌داری کنم. خیلی دلم می‌خواست درس بخوانم. مخصوصاً دو سالی که در خوابگاه بودیم، انگیزه درس خواندن در من بیشتر هم شده بود. امید داشتم به محض اینکه فرید شروع به کار کردن کند، این موقعیت برایم فراهم شود. تازه کتابهای درسی‌ام را مرتب کرده و داشتم برای کنکور درس می‌خواندم که فرید شروع کرد به صحبت در مورد بچه دوم. می‌گفت، دلش می‌خواهد بچه‌هایش با اختلاف سن کم و با هم بزرگ شوند. من مخالفت کردم. هم از بچه‌داری خسته بودم و هم اینکه دلم می‌خواست تا هنوز درسهایم را فراموش نکرده‌ام در کنکور شرکت کنم. در همین گیرودار، من دوباره باردار شدم...

دو بچه وقت من را کامل پر کرده بود. از صبح تا شب درگیر کارهای آنها بودم. فرید هم صبح می‌رفت سر کار و بعدازظهرها که برمی‌گشت، کتابی دستش می‌گرفت و شروع به خواندن می‌کرد. بدون هیچ بحث و جدلی به این نتیجه رسیده بودیم که موضوع درس خواندن من منتفی است و دیگر وقتی برای این کار وجود ندارد.

بچه‌ها شیطان و بازیگوش بودند. نه خانواده من و نه خانواده فرید، هیچ‌کدام تهران نبودند که گه‌گداری به من کمک کنند. سالی یکی، دو بار بیشتر هم به شهرستان نمی‌رفتیم. دلتنگی خانواده‌ام از یک طرف، کارهای بچه‌ها از طرف دیگر مرا کم‌کم به سمت افسردگی برد. طوری که در ۲۲ و ۲۳ سالگی دیگر هیچ انگیزه‌ای برای درس خواندن و پیشرفت نداشتم. فرید هم اهمیتی به وضعیت من نمی‌داد. تمام فکر و ذکرش، کتابهایش بود. یادم می‌آید، وقتی بچه‌ها به سن مهدکودک رسیدند، یک روز از او خواستم که به من کمک کند تا دوباره درس بخوانم، با تمسخر گفت:

- حالا؟! دیگر خیلی دیر شده. تازه درس را می‌خواهی چه کار؟ من که دوست ندارم زنم بیرون از خانه کار کند و تازه تو اگر بتوانی بچه‌هایمان را خوب و باادب بزرگ کنی، بزرگترین خدمت را به جامعه کردی و دیگر هیچ مسوولیت اضافه‌ای را لازم نیست به عهده بگیری...

نمی‌دانید چقدر دلم از این حرف گرفت. اهل بحث و جدل نبودم. همیشه از فرید می‌ترسیدم. همان سالهای اول ازدواج، یکی، دو بار خشم او را دیده بودم. تا حد مرگ مرا کتک زد و از آن به بعد وحشت غریبی برای بحث و مخالفت کردن داشتم. هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، بیشتر متوجه می‌شدم که فرید مرا فقط برای انجام کارهای خانه‌اش و بچه‌داری می‌خواهد. بچه‌ها که بزرگتر شدند، فقط به درس خواندن آنها اهمیت می‌داد. ذره‌ای به نیازهای من حتی فکر نمی‌کرد. بی‌اهمیتی و بی‌توجهی‌هایش آنقدر زیاد بود که گاهی حس می‌کردم، حتی وجود من برایش مهم نیست. مریض که می‌شدم نگران کارهای عقب افتاده خانه بود. دلواپس بود که چه کسی بچه‌ها را می‌برد مدرسه و به امور آنها می‌رسد؟!

این بی‌رحمی بود. فرید روزبه‌روز در کارش پیشرفت می‌کرد. بچه‌ها که از آب و گل درآمدند، بدون اینکه به شوهرم چیزی بگویم، رفتم سراغ کتابهای دبیرستان و صبح‌ها که توی خانه تنها بودم، شروع به درس خواندن کردم. روز کنکور به فرید گفتم که باید بروم امتحان بدهم و او خیلی واضح و روشن با من مخالفت کرد. گفت اصلاً دلش نمی‌خواهد که زنش درس بخواند، بهتر است این موقعیت را برای آینده بچه‌ها فراهم کنیم... نمی‌دانید چه حالی شدم.

اما چاره چه بود؟ نمی‌توانستم هیچ مخالفتی بکنم، اما همه اینها تبدیل شد به کینه و نفرتی کهنه...

فرید مدام مقاله چاپ می‌کرد. در سمینارها شرکت می‌کرد، جایزه می‌گرفت، پروژه‌های تحقیقی به او پیشنهاد می‌شد، اما هیچ کس نمی‌دانست همه اینها به چه بهایی به دست آمده است! هیچ کس نمی‌دانست که همه علایق و استعدادهای من نادیده گرفته شده تا او پیشرفت کند. در هیچ‌کدام از مراسم تقدیر و جایزه گرفتن، اسمی از من نمی‌آورد. اصلاً برایش اهمیت نداشتم...

روزبه‌روز بیشتر از او بدم می‌آمد. بچه‌ها هرچه بیشتر بزرگ می‌شدند، در زندگی‌ام بیشتر احساس خلاء می‌کردم. تا اینکه چند وقت پیش دیگر تصمیم خودم را گرفته بودم و شروع به درس خواندن کردم. خیلی روشن و واضح برای همه توضیح دادم که می‌خواهم درس بخوانم و باید خودشان به کارهای خودشان برسند.

این موضوع جنگ و جدال شدیدی در خانه ما راه انداخت. فرید سخت مخالفت کرد تا حدی که مرا تا مرز مردن کتک زد... دیگر زندگی با این مرد برایم معنایی ندارد... ■

به سوزن کوه کندن آسانتر از آنکه کین از دل بیرون کردن ● خواجه عبدالله انصاری

خانمهای عصبانی بخوانند

از: سمیه شیری‌زاده

راه همیشه جوان بودن

در زمانهای دور اعتقاد عموم براین بود که زن خوب هیچ‌وقت عصبانی نمی‌شود(!) اما امروزه روانشناسان روش دیگری را به زنان توصیه می‌کنند و آن اینکه لازم نیست همیشه زنان خشمشان را فروخورند، زیرا این کار به‌طور قطع منجر به پیری زودرس خواهد شد. بنابراین اگر شما هم گاهی در طول روز دچار عصبانیت‌های موضوعی می‌شوید، با ما باشید تا با چند حرکت ساده آرامشتان را تضمین کنیم...

◇

✓ در موقع عصبانیت خودتان را به کاری یا موضوعی مشغول کنید تا خشمتان فرو نشیند. مثلاً در موقع خشم پیاده‌روی کنید، به استخر بروید، دوش بگیرید یا اینکه حتی کمد لباسها را مرتب نمایید. یعنی شما با انجام هر کار فیزیکی که انرژی شما را تعدیل می‌کند می‌توانید خشمتان را کنترل نمایید.

✓ در طول روز در میان ساعتهای کاری چند دقیقه استراحت نمایید. کار همیشه یکی از دلایل اصلی عصبانیت خانم‌ها بوده و بهتر است اگر شما در محیطی قرار گرفته‌اید که امکان فعالیت بدنی ندارید، حداقل گوشه آرامی پیدا کنید و ضمن تمرکز، نفس عمیقی کشیده و با چند حرکت کششی آرامش را به بدن خود بازگردانید.

✓ نقاط ضعف خود را شناسایی کنید. درواقع منشاء بسیاری از عصبانیت‌های ما مسائلی است که در مورد آنها کاری از دستمان برنمی‌آید. پس بهتر است ابتدا نعمت‌هایی را که در زندگی دارید درنظر گرفته و وقتی از دست همسر یا فرزندانتان عصبانی شدید به این فکر کنید که شما چقدر خوشبخت هستید و با وجود امکانات موجود چقدر امکان مانور برای رسیدن به آرامش دارید.

✓ با نوشتن یا خواندن به خشم خود پاسخ دهید. درواقع حالا باید پرسید چه کسی به شما گفته است که حتماً باید موقع عصبانیت حرف بزنید تا آرام شوید، چون کارشناسان براساس آخرین یافته‌ها تأکید دارند که شما می‌توانید با نوشتن و حتی خواندن یک نثر زیبا و روان، خشم خود را کنترل نموده و نسبت به آن واکنشی مثبت نشان دهید. و انجام چنین کاری به شما این شانس را می‌دهد که خود را جمع و جور کرده و عکس‌العمل منطقی درقبال مسائل بروز دهید.

✓ حتی اگر لازم شد گریه کنید. زیرا گریه کردن یکی از راههای سالم تخلیه هیجانات است که به شما کمک می‌کند تا خشم را از وجود خود دور نمایید.

بنابراین به خاطر بسپارید که از این پس به جای فرو خوردن عصبانیت خود با به اجرا درآوردن این چند رمز ساده و تأثیرگذار هم خشم خود را فرو نشانده و هم صورتی زیبا و جوان داشته باشید.

میزان عشق را اندازه بگیرید

از: فرزانه صداقت - روان شناس و عضو هیئت علمی دانشگاه

تست خودشناسی و تفأل از دیوان حافظ

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
«حافظ»

آیا شما هم در راه عشقتان همچون لیلی و مجنون واقعی هستید؟

پاسخ این سؤال را به کمک مقیاس عشق «هاتفلید و اسپریچر» می‌توانید به دست آورید. این مقیاس عوامل شناختی، هیجانی و رفتاری عشق - یا حتی هوسی - را که به صورت نیاز شدید به یکی شدن با دیگری تعریف می‌شود، تعیین می‌کند. این نیاز اگر متقابل باشد، با خلسه و از خود بی‌خود شدن همراه است. اما اگر متقابل نباشد، اضطراب، ناامیدی و احساس خلاء به همراه دارد.

برای پاسخ به سؤالات پانزده‌گانه این تست اگر ازدواج کرده‌اید به همسرتان فکر کنید و اگر هنوز مجرد هستید به فردی که درحال حاضر بسیار دوستش دارید فکرتان را سوق دهید. یا حتی به آخرین کسی فکر کنید که او را زمانی دوست داشتید. برای نمره‌گذاری پاسخ‌های خود از شماره ۱ تا ۹ را درنظر بگیرید.

به عبارت دیگر، اگر جمله‌ای راجع به شما صدق نکرد، نمره یک (اصلاً) و چنانچه جمله خیلی خیلی کم راجع به شما صحت داشت نمره دو را بدهید، همین‌طور به سمت بالا بروید نمره پنج و حوالی آن را برای جملاتی به‌کار ببرید که به‌طور متوسط راجع به شما صادق است. و نمره ۹ حوالی آن نیز برای عباراتی است که کاملاً در مورد شما صادق می‌باشد.

۱- اگر او مرا ترک کند، به شدت ناراحت خواهم شد...

۲- گاهی احساس می‌کنم که نمی‌توانم افکارم را کنترل کنم، همیشه به فکر او هستم...

۳- وقتی می‌خواهم کاری انجام دهم تا او خوشحال شود، احساس خوشحالی می‌کنم...

۴- دوست دارم با او باشم نه با هر فردی دیگر...

۵- فکر اینکه او عاشق فرد دیگری شود، حسادتم را برمی‌انگیزد...

۶- به شدت می‌خواهم درباره او همه چیز را بدانم...

۷- از هر جهت او را می‌خواهم...

۸- برای ابراز محبت او لحظه‌شماری می‌کنم...

۹- او برای من، همسر ایده‌آلی است...

۱۰- وقتی به او نزدیک هستم احساس خوبی دارم.

۱۱- او به‌طور دائم در افکار من حضور دارد...

۱۲- دوست دارم او درباره من همه چیز را بداند: افکار، الزامها و امیدها...

۱۳- به شدت می‌خواهم ویژگی‌هایی داشته باشم که او دوست دارد...

۱۴- خیلی تحت تأثیر او قرار گرفته‌ام...

۱۵- در ارتباط با او، وقتی مسائل خوب پیش نمی‌رود، به شدت افسرده می‌شوم...

حالا نمره هر ۱۵ سؤال را جمع کنید. هر اندازه جمع کل نمرات شما بیشتر باشد، عشق فعلی یا عشق گذشته‌تان به همان اندازه شدیدتر خواهد بود.

اگر نمره شما از متوسط یا نمره ضعیف که در زیر آمده کمتر است، ناراحت نشوید. زیرا درست است که در همه زبانها از عشق آتشین صحبت می‌شود و همه آرزوی عشق سوزان را دارند، ولی این عشق دوام کمتری دارد. عشق عاطفی که گاه جانشین عشق هوسی می‌شود، محکم‌تر، پایدارتر، خوشایندتر و مسلماً بیشتر مورد آرزوست.

برای قضاوت درباره عشق خود در این تست از این میزان کمک بگیرید:

کاملاً عاشق	به‌طور متوسط	عاشق بدون عشق
۱۲۰-۱۳۵	۳۱-۱۱۹	۱۵-۳۰

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
«حافظ»

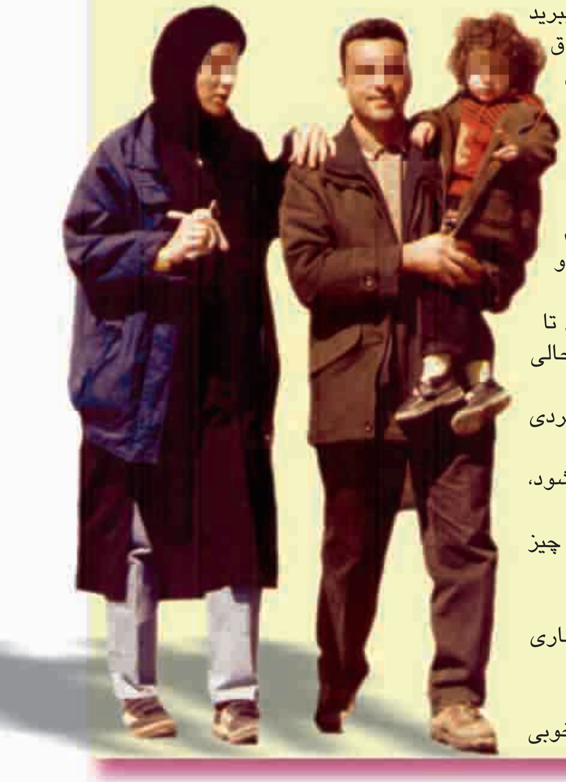

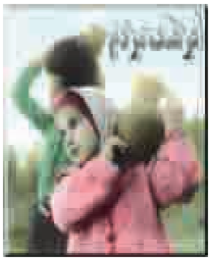

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh@ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: دروغ شاخدار، شاخ درآوردن

صاحب کتاب شاهد صادق می‌گوید: «دروغ هرچند چرب‌تر، بهتر.» دکتر «گوبلز» وزیر تبلیغات آلمان نازی معتقد بود که دروغ هرچه بزرگتر باشد، انکار و تکذیب آن دشوارتر خواهد بود، یعنی آنقدر بزرگ و باعظمت جلوه می‌کند که فرصت نمی‌دهد شنونده در صحت یا سقم آن، تأمل و تفکر کند. در کشور ایران، این‌گونه دروغهای بزرگ را که غیرقابل گمان و تصور باشد، اصطلاحاً دروغ شاخدار می‌گویند که گاهی مثل مشهور «شاخ درآوردن» نیز به‌کار می‌رود و از باب ارسال مثل می‌گویند: «آدم از این دروغها شاخ درمی‌آورد.»

اکنون ببینیم ریشه و علت و وجه تسمیه این مثل چیست؟

علامه حسن آزاده آملی در این باره می‌گوید:

«ریشه علمی این مثل را در روان‌شناسی می‌توان جستجو کرد. به این ترتیب که در خیال آدمی هرکدام از صفات انسانی، به مناسبتی، به صورت یکی از حیوانات و غیرحیوانات متصور می‌گردد. چه خیال آدمی برحسب تصور خود، معانی را به شکل و صورتی نمایش می‌دهد.

برای مثال دشمنی را به شکل مار، آدم بی‌غیرت را به گراز، تقلید کردن را به بوزینه و آدم مکار را به گرگ تشبیه می‌کند. به همین صورت، صفت پشیمانی را اگر از کارهای ناشایسته باشد، به شکل دو شاخ، درمی‌آورد. همچنین شنیدن دروغهای بزرگ را به شکل شاخ درآوردن جلوه می‌دهد.

تعبیرکنندگان خواب نیز، شاخ درآوردن در خواب را به پشیمانی تعبیر می‌کنند.

البته بد نیست به این نکته هم اشاره کنیم که شاخ در حیوانات، نماینده قدرت است. دروغهای بزرگ گفتن هم کار همه کس نیست و آدم شاخداری لازم است تا دروغ شاخدار بگوید.

بایاتی

اوجا داغ باشیندا من، تکم ا...
هامی جوت دُلانیر من تکم ا..
منیم نه وقتیمدی آه چکم ا...
منه بیر یاریتیر، دمگیم، تکم ا...

برگردان: در بلندی‌های کوهستان، تنهاَ هستم خدا / همه با یارشان گردش می‌کنند اما من تنها هستم / آخر چه وقت آه کردن من است ای خدا / یاری به من برسان که نگویم تنها هستم ای خدا.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی
از: گوگان (آذربایجان شرقی)

از باورهای عامیانه مردم گیلان

مردم خونگرم و میهمان‌نواز گیلان معتقدند:

- اگر فلفل روی زمین بریزد دعوا پیش می‌آید.
- اگر جاروی خانه سروته بماند، مادرشوهر عروس می‌میرد.
- اگر عروسی چادر به کمر ببندد و نماز بخواند، ثواب نمازش به مادرشوهرش می‌رسد!

فرستنده: زینب میرزایی از: صومعه‌سرا (گیلان)

ضرب‌المثل کردی

- **ماله خود بشارو، هاوساو دز مکه!**

برگردان: مواظب مالت باش، تا به همسایه تهمت دزدی نزنی!

- **دایه بونیو دوت بخواز.**

برگردان: مادر را ببین، از دختر خواستگاری کن!

- **کم خورودایم خوروا!**

برگردان: کم بخور، همیشه بخور.

گردآورنده: جواد آزادی از: اسلام‌آباد غرب

گونه‌های مختلف گندم در آسیابر

- **بهاره:** گندمی که در بهار کاشته می‌شود.
- **شیرازی:** گندمی که ساقه بلند دارد و در اول زمستان می‌کارند.
- **ولایتی:** گندمی که در اول پاییز می‌کارند.

اما قسمت‌های مختلف گندم به گویش گیلکی

سی پیل: سوزنک اطراف خوشه / **مالی:** دانه نورس و سبز گندم / **فل:** پوست گندم / **خسیل (ولک):** برگ سبز گندم / **کزَل:** آشغال گندم / **لَلِه:** ساقه گندم وصل به خوشه / **گندم غوشه:** خوشه گندم.

در ضمن اهالی هنگام جمع‌آوری محصول به تعداد ساقه گندمی که در یک مشت جا بگیرد «موشته»؛ به مجموع چند موشته، «لَجه»؛ به مجموع چند لجه؛ «کشه»؛ به مجموع چند کشه، «کولیسه» یا «پوشته»؛ به پنج کولیسه، «کوزه»؛ به ۱۰ کولیسه، «پاخَرمان»؛ به ۶۰ کولیسه، «کوه» می‌گویند.

برخی اهالی به دلیل داشتن زمین‌های زراعی بزرگ و نداشتن انبار، اقدام به برپایی «کوه زمستانه» می‌کنند. کوه زمستانه از ۷۰ کوزه تشکیل شده و به‌گونه‌ای چیده می‌شود که آب در آن نفوذ نمی‌کند. این کوه بر سطح بلندی، بنا و بعد از سرما و یا تهیه انبار کوبیده می‌شود.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از: کرج

واژه‌نامه بلوچی

زیم: عقرب / **گوکوموکو:** عنکبوت / **گومز:** زنبور / **کیپوک:** مارمولک / **چرت:** جیرجیرک / **ملاوک:** پروانه / **مدگ:** ملخ.

فرستنده: سوالی بزرار از: روستای ملوران نیکشهر

تذکر

۱- از تمام عزیزانی که با ما همکاری دارند، خواهش می‌کنم نام استانی که شهر یا روستای آنها در آن قرار دارد را حتماً بر روی پاکت نامه قید کنند.

۲- به دلیل تراکم «واژه‌نامه»های رسیده، از تمام دوستان و همکاران این بخش خواهش می‌کنم حداقل تا پایان سال از ارسال واژه‌نامه، خودداری و به جای آن مطالب دیگری برایمان ارسال دارند.

با تشکر - فرهنگ مردم

نامه‌های شمار سید

قاسم آقاجانپور نشلی از آمل (مازندران) - سکینه بابایی از روستای زیزگان بخش خلجستان (قم) - عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان) - مهدی جعفری از روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل) - محمدرضا شاهد از سورک - ساری (مازندران) - آمنه شیردل از روستای شورکار شهرستان جویبار (مازندران) - امیرحسین عباسیان بادی از شهرستان بادرود (اصفهان) - شایان مصلح از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد).

پاسخ به نامه‌ها

- **آقای مرزبان بخشم از اسلام‌آبادغرب (کرمانشاه)**

از شما دو نامه همزمان به دستم رسید. در مورد نامه اولتان، باید عرض کنم صفحه فرهنگ مردم متعلق به تمام خوانندگان مجله است و هر کسی می‌تواند با رعایت مسائل نگارشی با ما همکاری داشته باشد. با این حساب، منتظر نامه‌های پرمحتوای دوست عزیزتان هستم.

اما در مورد مطلب «اهل حق» متأسفانه من هیچ آشنایی در این زمینه ندارم بنابراین خوشحال می‌شوم در صورت امکان اطلاعات بیشتری دراختیارم قرار دهید.

ضمناً مطلب دیگر شما تحت عنوان برگزاری تاسوعا و عاشورا در اسلام‌آباد غرب بسیار کلی و عمومی بود و تفاوت چندانی با مراسم عزاداری دیگر شهرها نداشت. منتظر آثار جامع‌تر شما هستم.

موفق باشید

- **مجید جوکار ایلچی از شاهرود (سمنان)**

برادر گرامی! از اینکه نسبت به مجله خودتان اظهار لطف و ارادت فرمودید، سپاسگزارم و خوشحالم که خوانندگان صمیمی و خونگرمی مثل شما داریم. ضمناً آغاز همکاری شما را با صفحه فرهنگ مردم، خیرمقدم می‌گویم، اما خواهشی از شما دارم و آن اینکه مطالب خود را روی یک طرف کاغذ، یک خط درمیان، خوش خط، واضح و حتی‌الامکان با خودکار آبی بنویسید. ضمناً یک برگ کاغذ گنجایش چهار مطلب را ندارد! امیدوارم در نامه‌های بعدی خود مسائل نگارشی را نیز مدنظر داشته باشید.

پیروز باشید

هرگز به کسی که چیزی برای از دست دادن ندارد، اعتماد نکن

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

به خاطر یک دروغ

زندگی‌ام متلاشی شد!

از صبح سوز سردی در هوا وجود داشت. امیدوار بودم با طلوع آفتاب کمی از سرمای هوا کاسته شود، اما گویا از دست آفتاب نیمه‌جان زمستانی هم دیگر کاری برنمی‌آمد، چرا که وقتی ساعت ۹ و چهل دقیقه مقابل زندان ورامین از ماشین پیاده شدم، با چنان سرمایی مواجهه شدم که یک لحظه به فکرم رسید به داخل ماشین برگشته و راه آمده را بازگردیم! که البته خود بهتر می‌دانستم این فقط در حد یک تصمیم آنی است و آنچه باید انجام پذیرد، رفتن به داخل و مصاحبه با چند محکوم است.

وارد نگهبانی که شدم فکر نمی‌کردم تا نزدیک ساعت یازده باید معطل شوم. به این ترتیب به دلیل عدم هماهنگی‌های موجود ـ که البته به مدد ریاست محترم زندان به‌طور کامل مرتفع گردید ـ اولین مصاحبه‌ام را وقتی شروع کردم که عقربه‌های ساعت، یازده و پنج دقیقه را نشان می‌داد.

زن جوان، لاغر و ریزنقش بود. اضطراب در تمام چهره‌اش دیده می‌شد. وقتی وارد دفتر واحد فرهنگی شد، اولین چیزی که به زبان آورد این بود که سواد ندارد!

او را مطمئن کردم که نیازی نیست چیزی برایمان بنویسد، بلکه فقط کافی است خیلی خوب آنچه را که اتفاق افتاده برایمان بگوید. کمی با تردید من و ضبط را نگاه کرد و بعد هم سری تکان داد و گفت که آماده است تا مصاحبه را شروع کنیم.

چند دقیقه اول خیلی پراکنده حرف می‌زد. دلش می‌خواست قبل از هر چیز از اتفاقی که افتاده صحبت کند. چند مرتبه مجبور شدم کلامش را قطع کنم و به او یادآوری کنم که ابتدا پاسخ سؤالاتم را بدهد و بعد ماجرا را شرح دهد. ماحصل گفتگوی یک ساعت و نیم ما، مصاحبه‌ای است که خواننده‌اش خواهید بود.

-بیست و دو سال دارم. در یک خانواده پرجمعیت بزرگ شدم. ما هفت خواهر و برادر هستیم و من فرزند ارشد خانواده هستم. چهار سال داشتم که پدر و مادرم از افغانستان به ایران مهاجرت کردند. چند صباحی در شهر مرزی تایباد زندگی کردیم. یک سال هم مشهد بودیم و بعد از آن به ورامین نقل مکان کردیم و الان ۱۷-۱۶ سال است ساکن ورامین هستیم.

پدر و مادر من چون به صورت غیرقانونی مهاجرت کرده بودند، هیچ هویتی در ایران نداشتند و سالها طول کشید تا بتوانند کارت اقامت دریافت دارند، که همین مساءله امکان تحصیل در زمان مقرر را از من گرفت و بعد هم چون سنم زیاد شده بود، هیچ مدرسه‌ای مرا ثبت‌نام نکرد و به این ترتیب دربین خواهر و برادرهایم من از نعمت سواد محروم شدم.

از وقتی ساکن ورامین شدیم، پدرم در کار پیمانکاری ساختمان مشغول شد. کم‌کم کار پدر رونق گرفت و وضع مالی‌مان خیلی خوب شد به‌طوری که در رفاه کامل زندگی می‌کردیم و هیچ مشکل مالی و رفاهی در زندگی نداشتیم.

شانزده سال داشتم که اولین خواستگار برایم آمد. پدرم تصمیم نداشت مرا زود به خانه شوهر بفرستد، اما مادرم عقیده‌اش فرق داشت. او دلش می‌خواست بچه‌هایش زودتر سروسامان بگیرند. با این اختلاف‌نظر والدینم، خواستگارها آمدند. این را هم بگویم ما افغانی‌ها رسم نداریم عروس و داماد تا زمان عقد همدیگر را از نزدیک ببینند، فقط خانواده داماد، عکسی از پسر خود را به خانواده عروس نشان می‌دهند، منهم از خواستگارم فقط یک عکس دیدم. البته او هم مرا ندیده بود، یک نفر از آشناها مرا به او معرفی کرده بود. پدرم به اصرار مادرم از دیگران کمی راجع به او پرس‌وجو کرد. گویا همه از او و خانواده‌اش تعریف کرده بودند چرا که پدرم هم دیگر مخالفتی نداشت. اما باز هم نظر آخر را از من پرسید. چند بار سؤال کرد که نظر من چیست؟ و من هر بار فقط سکوت کردم و هیچ نگفتم. می‌دانستم که سکوت علامت رضاست و منهم چون هیچ عیب و ایرادی در او و یا خانواده‌اش نمی‌دیدم، دلیلی برای مخالفت نداشتم. به هرحال من که درس نمی‌خواندم بهتر بود زودتر زندگی‌ام را شروع می‌کردم.

> **گرچه از ابتدای ازدواجمان هیچ مشکلی نداشتیم، اما تولد بچه رنگ و رویی دیگر به زندگی‌مان داده بود. احساس می کردم شوهرم آدم دیگری شده است. شور و شوق عجیبی داشت. حتی حالت نگاهها و حرف زدنهایش هم با من عوض شده بود**

پدرم که متوجه شد من هم رضایت دارم اجازه داد تا آنها برای صحبت‌های آخر بیایند. قرار و مدارها خیلی زود شکل گرفت و خلاصه تا چشم برهم زدم پای سفره عقد و در کنار همسر آینده‌ام نشسته بودم.

شوهرم سی سال داشت و شغلش بنایی بود. درآمدش هم خوب بود. در طول یک سال و هفت ماه که عقد کرده بودیم، هیچ مشکلی بین ما بوجود نیامد و بالاخره بعد از یک سال و هفت ماه، طی مراسم ساده‌ای عروسی کردیم.

ما افغانی‌ها رسم داریم که پسر تا چند سال باید با خانواده‌اش زندگی کند. بنابراین طبق این رسم من هم وارد خانواده شوهرم شدم.

پدرشوهرم آپارتمانی دو اتاق خوابه اجاره کرده بود. قبل از من برادرشوهر و جاری‌ام در یکی از اتاق خوابها زندگی می‌کردند. پدرشوهرم یکی دیگر از اتاق خوابها را به من و شوهرم داد و خودشان هم در پذیرایی زندگی می‌کردند. یک هفته بعد از عروسی‌مان، پدرشوهرم خرج ما را جدا کرد و به این ترتیب ما یک زندگی مستقل را در کنار پدرشوهر و مادرشوهرم شروع کردیم.

یک سال آنجا زندگی کردیم. بعد از یک سال به پیشنهاد خواهرشوهرم به منزل آنها رفتیم و بدون هیچ مشکلی یک سال را کنار هم زندگی کردیم. بعد از یک سال به پیشنهاد شوهرم به خانه مادرم رفتیم. در تمام این سالها به خاطر مشکلی که شوهرم داشت، ما بچه‌دار نمی‌شدیم. اگرچه مدام درپی دوا و درمان بودیم اما متاءسفانه نتیجه‌ای نمی‌گرفتیم. هفت ماه بعد از اینکه به منزل مادرم نقل مکان کردیم، یکی از دوستان، پزشکی را در تهران به ما معرفی کرد. به اتفاق شوهرم نزد او رفتیم. او نیز برای شش ماه به شوهرم دارو داد. بعد از شش ماه من باردار شدم. تولد بچه‌ام زندگی‌مان را زیباتر کرد. شوهرم که از خوشحالی می‌خواست پر دربیاورد، در طول روز چند مرتبه برای دیدن پسرمان به خانه می‌آمد.

اگرچه از ابتدای ازدواجمان هیچ مشکلی نداشتیم، اما تولد بچه رنگ و رویی دیگر به زندگی‌مان داده بود. احساس می‌کردم شوهرم آدم دیگری شده است. شور و شوق عجیبی داشت. حتی حالت نگاهها و حرف زدنهایش هم با من عوض شده بود. بچه‌ام شش ـ هفت ماهه که شد شوهرم تصمیم گرفت بعد از چهار ـ پنج سال زندگی مشترک، خانه‌ای بگیرد و مستقل شویم. این خبر بسیار خوشحال‌کننده‌ای برای من بود. احساس می‌کردم که بعد از مدتها می‌خواهم معنی استقلال را بفهمم. بالاخره بعد از کلی گشتن، خانه‌ای نزدیک ورامین اجاره کرد و بعد از دو سال و شش ماه سکونت در خانه پدری، ما به منزل خودمان نقل مکان کردیم.

چند روزی طول کشید تا کاملاً در خانه جدید جا بیفتیم. نمی‌دانید چقدر هر دو ما خوشحال بودیم. در عرض کمتر از یک سال دو اتفاق خیلی بزرگ در زندگی‌مان روی داده بود. اول تولد پسرم و بعد مستقل شدنمان. شوهرم آنقدر خوشحال بود که روی دوپا بند نمی‌شد. هر وقت به خانه می‌آمد و چای می‌نوشید، نگاه پرمهری به من و بچه می‌انداخت و با شوق خاصی می‌گفت «احساس می‌کنم تازه ازدواج کرده‌ایم!» آن روزها شاید زندگی بهترین چهره خود را به ما نشان می‌داد. البته گاهی اوقات بین‌مان شکرآب می‌شد ولی آنقدر جدی نبود که هیچ کدام از ما را نگران کند. اغلب اوقات اختلافاتمان به خاطر مسائل مالی بود. درآمد شوهرم خوب بود. هر روز بین ده تا پانزده هزار تومان درمی‌آورد. اما از این

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

پول فقط نیمی را به خانه می‌آورد و نمی‌دانم بقیه پول را چه می‌کرد. زمانی که منزل پدرم بودیم، اجاره نمی‌دادیم. شوهر یک میلیون و دویست هزار تومان بابت ودیعه سهم ما داده بود و ما بدون کرایه آنجا زندگی می‌کردیم، اما برای منزلی که خودمان اجاره کرده بودیم، یک میلیون و ششصد هزار تومان ودیعه داده بودیم و ماهی هفت هزار تومان هم اجاره می‌دادیم. حساب خرج و مخارج زندگی‌مان هم مشخص بود. او هم اهل تفریح و ولخرجی نبود. تنها گاهی اوقات سیگار می‌کشید. آنهم خیلی کم! با این حساب او پولش را چه می‌کرد. هنوز هم نمی‌دانم.

به هرحال زندگی ما در یک مسیر آرام و یکنواخت ادامه داشت تا بیست و هشتم آبان ماه امسال یعنی دقیقاً چهار روز بعد از عید فطر سه هفته بعد از اسباب‌کشی ما که آن اتفاق شوم افتاد. قبل از آنکه به ماجرای آن روز اشاره کنم باید مقداری از حواشی قضیه را بازگو کنم.

پسر عموی شوهرم از بچگی خاطرخواه خواهرشوهر من یا بهتر بگویم دختر عمویش بود. مدتها صبر کرده بود تا بالاخره به شرایط ازدواج برسد. اما با اینکه آمادگی تشکیل خانواده را داشت، خانواده شوهرم با ازدواج آنها مخالف بودند. از وقتی ما ازدواج کرده بودیم، خانواده عموی شوهرم هرازچندی به منزل ما می‌آمدند. ما افغانی‌ها رسم نداریم مرد نامحرم فامیل بدون زن و بچه و یا مادر و خواهر به منزل فامیل بروند. آنها هم همیشه با خانواده می‌آمدند. تا آن روز. آن روز شوهرم صبح که صبحانه‌اش را خورد به من گفت احتمال دارد که آن روز کار داشته باشد. بعد از من خواست آماده شوم تا اگر او زود آمد، به اتفاق به منزل خواهرشوهرم برویم، زیرا چند ماهی بود به منزلشان نرفته بودیم.

شوهرم ساعت هفت صبح رفت سر کار. قرار بود اگر کار نداشت، تا قبل از ساعت ده صبح برگردد تا با هم به منزل خواهرشوهرم برویم. بعد از رفتن او، من مشغول رفت و روب و کارهای روزمره شدم. ساعت حدود هشت و نیم ـ ۹ صبح بود که زنگ در حیاط به صدا درآمد. تعجب کردم شوهرم کلید داشت و کمتر پیش می‌آمد که زنگ بزند. به هرحال چادر به سر کردم و در را باز کردم. پسرعموی شوهرم پشت در بود. سلام و علیکی کردیم. همانجا به او گفتم اگر با شوهرم کار دارد، در خانه نیست. اما او گفت که می‌خواهد با من صحبت کند. باز به او گفتم که شوهرم خانه نیست و درست نیست او به خانه بیاید. ولی او اصرار کرد و گفت مشکلی دارد که فقط به دست من باز می‌شود.

بیشتر از آن نمی‌توانستم جلوی در حیاط با یک مرد صحبت کنم. به او گفتم بیاید داخل و حرفش را بزند و برود! او هم آمد داخل حیاط ایستاد و با خواهش و تمنا خواست تا خانواده شوهرم را راضی کنم که دخترشان را به او بدهند. درحال صحبت بودیم که کلید در حیاط داخل قفل چرخید. با شنیدن صدای کلید، قبل از او، رنگ از روی خودم پرید، نمی‌دانستم اگر شوهرم ما را درحال حرف زدن ببیند، چه می‌کند؟ اگر او به همراه یکی از زنهای خانواده‌اش آمده بود، هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد، اما حالا تک و تنها، هیچ توجیهی برای شوهرم نداشتم. پسرعموی شوهرم که بیشتر از من ترسیده بود، وقتی متوجه شد شوهرم پشت در است، از ترس به سمت داخل خانه دوید و داخل پذیرایی پنهان شد!

شوهرم که وارد خانه شد، نمی‌دانم از حال من و یا از چادری که هنوز روی سرم بود پرسید کسی آمده بود. نمی‌دانم چرا یک لحظه فکرم یخ زد و ناخودآگاه گفتم: «نه!» باور کنید هنوز نمی‌دانم چرا به شوهرم دروغ گفتم. به هرحال شوهرم گفت ترازش را در زیرزمین خانه جا گذاشته است و بعد داخل زیرزمین شد و ترازش را برداشت. کمی خیالم راحت شد که الان او به سر کارش برمی‌گردد و منهم پسرعمویش را رد می‌کنم و می‌رود و همه چیز به خیر و خوشی تمام خواهد شد. البته من می‌توانستم همان موقع هم به او بفهمانم که پسرعمویش آنجاست، ولی یک لحظه به این فکر کردم که ممکن است او شک کند و دیگر نتوانم این شک و بددلی را از ذهن او دور کنم. به هرحال شوهرم که از زیرزمین بیرون آمد، به سمت داخل خانه رفت. مطمئن بودم طبق معمول می‌خواهد برود و بچه را ببوسد و کمی با او بازی کند. بنابراین منهم به دنبال او به داخل خانه رفتم. شوهرم بلافاصله که وارد پذیرایی شد، متوجه حضور یک نفر در داخل خانه شد و با دیدن پسرعمویش، شروع به داد و فریاد کرد. می‌دیدم که پسرعمویش سعی دارد که به شوهرم توضیح دهد اما شوهرم که خشم و عصبانیت و نفرت از تمام وجودش زبانه می‌کشید، مدام داد و فریاد می‌کرد. از صدای فریادهای شوهرم، بچه‌ام که در اتاق خودش خواب بود، بیدار شد و شروع به گریه کرد. من به سمت اتاق بچه رفتم. او را در آغوش گرفتم و کمی شیر به او دادم و آرامش کردم. بعد دوباره به پذیرایی برگشتم که دیدم لباس شوهرم خونین است. به گریه افتادم و به پسرعمویش گفتم: «چه کردی؟ چرا این کار را کردی؟ مگر او چه کرده بود؟» پسرعمویش با لکنت زبان گفت: «نمی‌خواستم اینطور شود. فقط چاقو را روی شکمش گذاشتم تا بترسد و سروصدا نکند، اما او خم شد و تیغه چاقو داخل شکمش شد!»

با شنیدن صدای کلید، قبل از او، رنگ از روی خودم پرید، نمی‌دانستم اگر شوهرم ما را درحال حرف زدن ببیند، چه می‌کند؟ اگر او به همراه یکی از زنهای خانواده‌اش آمده بود، هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد، اما حالا تک و تنها، هیچ توجیهی برای شوهرم نداشتم

اما با این حال، شوهرم خیلی بدحال نبود. من رفتم و برایش لباس آوردم و لباسش را عوض کردم. خودش هم رفت داخل آشپزخانه و کمی آب خورد و صورتش را شست. پسرعمویش هم به دست و پایش افتاد و گفت: «من خودم تو را به بیمارستان می‌برم. تو هم آنجا بگو بیرون درگیر شدی و این اتفاق برایت افتاد.» شوهرم هم قبول کرد. پسرعمویش از من خواست یک روسری بیاورم تا شکم شوهرم را با آن ببندد. من هم یک روسری بزرگ آوردم و او شکم شوهرم را بست. بعد هم قرار شد برود و تاکسی تلفنی خبر کند تا شوهرم را به بیمارستان ببریم. بعد هم خودش رفت و سر و صورتش را شست. اما وقتی برگشت شوهرم به من گفت: «حتی اگر مرا به بیمارستان هم ببرید، من به خانواده‌ام می‌گویم که این اتفاق در خانه خودم افتاد. اصلاً همه جریان را برایشان می‌گویم.» با شنیدن این حرفها، پسرعموی شوهرم ترسید. همان موقع بچه‌ام به گریه افتاد. من رفتم داخل اتاق بچه، اما وقتی برگشتم دیدم شوهرم روی زمین افتاده، درحالی که همان روسری که برای بستن جراحت شکمش آورده بودم، دور گردنش بسته شده! بله پسرعمویش او را کشته بود.

بچه‌ام باز بی‌تابی می‌کرد. او به من گفت بچه را ساکت کنم تا اگر کسی آمد در زد فکر کند کسی خانه نیست و برود. من دوباره برگشتم کنار بچه‌ام. وقتی آرام گرفت به پذیرایی برگشتم که دیدم او شوهرم را به زیرزمین برده. او به من گفت که به خانه خواهر شوهرم بروم. ساعت دوازده و نیم ظهر بود که من به منزل خواهرشوهرم رفتم. درحالی که حالم اصلاً خوب نبود. آنها هم تصور کردند من کسالت دارم. حتی سراغ شوهرم را گرفتند، به دروغ گفتم که سر کار است. شب بعد از شام، برادرشوهرم مرا تا خانه رساند. حالم خیلی بد بود. اما خواهرشوهرم تصور می‌کرد با شوهرم دعوا کرده‌ام و از اینکه او به میهمانی نیامده ناراحت هستم. ساعت ده بود که به خانه

بقیه در صفحه ۴۷

پاورقی خارجی

قسمت شانزدهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود.

سیسرو با استفاده از موقعیت جدید خود از اسناد محرمانه زیادی عکس می‌گیرد و با برقراری تماس با یکی از مقامات امنیتی آلمان به اسم «مویتزیش» در چند مرحله این اسناد را به او فروخته و با پولهای حاصل از آن زندگی و شخصیت جدیدی برای خودش می‌سازد.

اما پس از مدتی انگلیسی‌ها وقتی متوجه می‌شوند که آلمانها از برنامه‌های آنها اطلاعات زیادی دراختیار دارند، به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک شده و چند مأمور امنیتی را به ترکیه می‌فرستند و...

اینک ادامه ماجرا...

به نظر می‌رسید که «سرهیو» با روشهای سرویس مخفی موافقتی ندارد. او بیش از اندازه از ظرافت و لطافت احساسی برخوردار بود.

مقدار زیادی شیر و شکر برایشان آوردم، اما دستانم بی‌اختیار شروع به لرزیدن کردند و به سختی توانستم مانع از لرزش آنها شوم!

○

با «مویتزیش» قرار ملاقات گذاشتم.

مدت زیادی طول کشید تا ارتباط تلفنی برقرار شد. به نظر می‌رسید که یک سکرتر جدید آورده است. زن خوش صدایی بود. گفتم:

-«پی‌یر» صحبت می‌کند! لطفاً می‌خواستم با آقای «مویتزیش» حرف بزنم.

خانم سکرتر، لحظه‌ای مکث کرد، سپس پرسید:

- با کی می‌خواهید صحبت کنید؟

- عرض کردم آقای «مویتزیش». بگویید «پی‌یر» می‌خواهد صحبت کند.

هرچند صدای گوشنوازی داشت، اما به نظر می‌رسید که قدری کُند است و دوزاری‌اش دیر می‌افتد! خندید و گفت:

- پی‌یر؟ «پی‌یر» چی؟

اهل دل به نظر می‌رسید، اما من حال و حوصله‌ای نداشتم. گفتم:

- فقط «پی‌یر». لطفاً وصل کنید.

به سردی گفت:

- بسیار خوب! اینکه دلخوری ندارد!

صدایش به‌راستی دلنواز بود و من از اینکه با او تند صحبت کردم ناراحت شدم. به آرامی گفتم:

- متأسفم. من امروز زیاد سرحال نیستم.

در این موقع، صدای «مویتزیش» را شنیدم و با همان رمز همیشگی با هم قرار ملاقات گذاشتیم.

توی اتومبیل پریدم و مثل همیشه به حومه شهر رفتیم. به «مویتزیش» گفتم:

- انگلیس‌ها مأموران خود را به «آنکارا» گسیل داشته‌اند.

- مطمئن هستی؟

- بله، خودم آنها را دیدم. مأموران ویژه‌ای هستند که از لندن اعزام شده‌اند.

- پس با این حساب، کار سخت می‌شود. می‌خواهی کمی دست نگهداری تا به قول خودت «ساحل امن شود»؟

شانه‌هایم را بالا انداختم و گفتم:

- چاره‌ای ندارم. مجبورم صبر کنم تا آنها همه اتاقها را بگردند.

- اتاق تو چی؟ آنجا را هم می‌گردند؟

- هنوز مطمئن نیستم که اتاق مرا گشته‌اند یا نه. اما مصطفی از این شاکی بود که یک نفر به وسایل اتاق او دست زده است! آنها اگر اتاق مرا هم گشته باشند، هیچ اثری به جا نگذاشته‌اند!

- در این صورت آنها به شخص خاصی سوءظن نبرده‌اند.

- هنوز درست نمی‌دانم. اما دوربین و پول را به‌موقع از اتاق خود برداشته و در جای امنی پنهان کرده‌ام!

او ساکت ماند و فیلم و پول را با هم مبادله کردیم. نمی‌دانم، شاید هم این آخرین باری بود که یکدیگر را می‌دیدیم. گفتم:

- یکی از آنها داشت گاوصندوق اتاق «سرهیو» را آزمایش می‌کرد!

«مویتزیش» از شنیدن این حرف، به من نگریست و با لبخندی اطمینان‌بخش گفت:

- پس در این صورت، آنها حتی نمی‌دانند که چگونه به اسرارشان ناخنک زده شده است!

- از کجا این حرف را می‌زنی؟

- برای اینکه حتم دارم آنها دنبال میکروفن مخفی می‌گردند. اگر آنها گاوصندوق را آزمایش می‌کنند، باید به میکروفن مخفی سوءظن پیدا کرده باشند. آنها نمی‌دانند آنچه که باید دنبالش بگردند، دوربین عکاسی است نه میکروفن مخفی!

«مویتزیش» خودش یک مأمور امنیتی بود و بی‌جهت حرف نمی‌زد. سخنان اطمینان‌بخش او، اندکی خیال مرا آرام کرد. اما اعصابم آنقدر تحت فشار بود که حاضر بودم به هر سخن امیدوارکننده‌ای دل خوش کنم و در این دریای پرتلاطم، به هر تخته پاره‌ای بیاویزم! هیجان‌زده خنده‌ای کردم و گفتم:

- من نگران نیستم، اما من و «سرهیو» هر دو فقط کمی عصبی هستیم. البته هر کدام از ما به دلایل مختلفی! امروز با هم موسیقی کار کردیم، و این کار، به هر دو ما برای ادامه فعالیت‌هایمان نیرو می‌بخشد!

«مویتزیش» طوری به من نگاه کرد که پنداشت دیوانه شده‌ام. تعجب او مرا خوشحال کرد. زیر خنده زدم و جریان آن روز را برایش تعریف کردم.

- آره، درست شنیدی. من آواز می‌خوانم و او مرا با پیانو همراهی می‌کند. اگر این رفقا، یک میکروفن مخفی پیدا کرده بودند و به نوار ضبط شده گوش می‌کردند، حتم دارم پرده گوشهایشان از شدت تعجب بیرون می‌ریخت!!

هر دو از این حرف خندیدیم. هنگامی که از یکدیگر جدا می‌شدیم گفتم:

- لطفاً از طرف من از خانم سکرتر عذرخواهی بکن. من امروز قدری تند با او صحبت کردم. او دختر جدیدی است، این‌طور نیست؟

- بله، او به‌تازگی از «صوفیه» به اینجا آمده است.

- پس معلوم می‌شود دختر خوش شانسی است که به موقع از «صوفیه» خارج شده است!

- چرا؟

گفتم:

- نگاهی به عکس‌هایی که گرفته‌ام بینداز، همه چیز دستگیرت خواهد شد. قرار است ظرف یک هفته آینده شهر «صوفیه» را بمباران کنند.

از اتومبیل پیاده شدم و به دیدار «مارا» رفتم تا از او به خاطر خبری که سر بزنگاه به من داده بود، تشکر کنم.

من از اشباحی که احاطه‌ام کرده بودند

می‌ترسیدم. به همه کس مشکوک بودم. به «مارا» که طبع متغیری داشت... به آن مرد جوان ناشناس - با چهره‌ای نرم و لطیف - که معتقد بودم در تعقیب من است... به مأموران امنیتی که به جای دوربین «لایکا»ی من، دنبال میکروفن مخفی می‌گشتند. هرچند «مارا» هم جزو این اشباح بود، اما دلم گواهی می‌داد که او درصدد فاش کردن هویت مردی نیست که خود را پشت نام رمز «سیسرو» پنهان کرده است!

جاسوسه‌ای وارد گود می‌شود!

آری، من از اشباح و سایه‌ها می‌ترسیدم. حالا زن خوش صدایی نیز به فهرست این سایه‌ها اضافه شده بود: سکرتر جدید «مویتزیش»!

○

از همان زمان، خیلی به این دختر خوش صدا فکر کردم. اما چیزی درباره این دختر دستگیرم نشده بود. زمانی که شروع به نوشتن کتاب خاطرات خود کردم، به کمک آقای «نوگلی» ناشر کتاب، و دو تن از روزنامه‌نویسان زبل، توانستم اطلاعات زیادی درباره این دشمن مخفی که اولین بار صدایش را از پشت تلفن «مویتزیش» شنیدم به دست بیاورم؛ درباره دختری که نامش «کورنلیا کاپ» بود.

حدس زده بودم که انگلیس‌ها رد مرا می‌زنند، اما «کورنلیا کاپ» سکرتر جدید «مویتزیش» داستان دیگری داشت. او یک دختر زیبای موطلایی بود که ۲۳ سال از عمرش می‌گذشت. او دختر یک دیپلمات آلمانی بود و برای آمریکایی‌ها کار می‌کرد! او سالها پس از پایان جنگ جهانی دوم، درباره سوابق خود چنین نوشت:

«شش ساله بودم که برای نخستین بار از ایالات متحده آمریکا دیدن کردم. من در «برلین» متولد شدم، اما درواقع در آلمان زندگی نکردم. پدرم، قبل از آنکه به آمریکا منتقل شود مدتی به عنوان کنسول در شهر «بمبئی» هند خدمت می‌کرد. او بعداً سرکنسول «کلیولند» در ایالت «اوهایو» شد. من تمامی دوستانم را در آمریکا پیدا کردم و تا زمان شعله‌ور شدن جنگ، در «کلیولند» ماندم. در سال ۱۹۴۱، همراه خانواده‌ام به آلمان بازگشتم.»

پدرش مدتی در ایتالیا و سپس در بلغارستان خدمت کرد.

این دختر در دنباله شرح زندگانی خود چنین نوشت:

«چند هفته‌ای برخلاف میل خود، به عنوان پرستار در «اشتوتگارت» آموزش دیدم، اما چاره‌ای نداشتم. در غیر این صورت ناگزیر بودم در یک کارخانه کار کنم. از آنجا که پدرم آشنایان بانفوذی داشت توانستم «اشتوتگارت» را ترک کنم و به او در «ایتالیا» ملحق شوم. در ژوئیه ۱۹۴۳، همراه خانواده‌ام به «صوفیه» پایتخت بلغارستان رفتم. پدرم در آنجا به ریاست هیئت دیپلماتیک آلمان منصوب شده بود. سپس به عنوان سکرتر، در سفارت آلمان در «آنکارا» مشغول کار شدم. عزیمت من به «آنکارا» یک امر تصادفی نبود. در اوت ۱۹۴۳، سازمان اطلاعاتی آمریکا از طریق رابطهای خود در «آنکارا» با من که در «صوفیه» بودم تماس گرفتند. و به این ترتیب، من به کار جاسوسی برای آمریکا مشغول شدم. در آنکارا، «مویتزیش» کار مرا برای آمریکاییان آسان کرد. هنوز چهار روز از شروع کارم به عنوان سکرتر نگذشته بود که کلید گاوصندوق را دراختیارم گذاشت. من هم از اسناد خیلی محرمانه و سرّی که درون گاوصندوق بود کپی گرفتم! «مویتزیش» اصلاً به فکرش نمی‌رسید که من یک جاسوس باشم و برای آمریکایی‌ها کار بکنم. گذشته از پدرم، برادرانم «پی‌تر» و «تورارد» افسر ارتش آلمان بودند و در جبهه روسیه می‌جنگیدند. همین موضوع سبب شده بود که «مویتزیش» به من اعتماد کند! انگیزه من برای همکاری با آمریکایی‌ها، درحقیقت از یک ماجرای عاشقانه شروع شد. زمانی که در «کلیولند» به‌سر می‌بردم، این رابطه عاشقانه نقش بزرگی در تمایل من برای همکاری با سازمان اطلاعات آمریکا ایفا کرد. من نام آن مرد را ذکر نمی‌کنم. با او، یک بار دیگر زمانی که عضو سازمان O.S.S (اداره خدمات استراتژیک) بود در «آنکارا» دیدار کردم.»

این دختر جوان که پدرش به او علاقه زیادی داشت، به خاطر عشق خود حاضر به همکاری با دشمن شد، و درست در زمانی که «مویتزیش» به کارمند اضافی نیاز داشت به «آنکارا» منتقل شد و مستقیماً به منبع اطلاعات محرمانه دست یافت! او با قیافه‌ای معصوم و ظاهرفریب، در اتاق جلویی «مویتزیش» می‌نشست و همین که تلفن زنگ می‌زد، او گوشی را برمی‌داشت و می‌گفت:

- دفتر وابسته بازرگانی، بفرمایید!

یک بار دیگر، خاطرات گذشته را مرور کردم. نخستین بار که صدای دلنواز او را از پشت تلفن شنیدم، سخت شیفته این صدا شدم. گفتم:

- «پی‌یر» صحبت می‌کند. لطفاً می‌خواستم با آقای «مویتزیش» حرف بزنم.

من در آن موقع، هیچ شناختی از او نداشتم. مکث او را، و سؤالاتی که از من کرد به حساب تازه‌کاری‌اش گذاشتم!

- پی‌یر؟ «پی‌یر» چی؟

او سعی داشت نام کامل مرا به دست بیاورد. خندید و مدتی طول داد تا مرا به «مویتزیش» وصل کند. و من به خیال خود گمان می‌کردم می‌خواهد دلبری کند. عجب خام بودم!

اما او دختر باهوشی بود و فهمید که دارد با «سیسرو» حرف می‌زند!

«کورنلیا» در ادامه شرح زندگانی‌اش چنین نوشت:

«من انحصاراً برای اداره اطلاعات آمریکا کار می‌کردم. «مویتزیش» هرگز نمی‌دانست چه کار می‌کنم. من قبلاً نام «سیسرو» را شنیده بودم. خیلی مایل بودم او را شناسایی کنم. چون تنها کار می‌کردم و مزاحمی نداشتم، فرصت کافی دراختیارم بود تا از اسنادی که از «برلین» رسیده بود کپی‌برداری کنم. این اسناد، کاملاً گویای آن بود که برای یافتن «سیسرو» باید در خود سفارت انگلیس به جستجوی او پرداخت! من هر شب، رونوشت این اسناد را به آمریکایی‌ها تحویل می‌دادم. آنها یک بار، کم و بیش ریخت و قیافه مردی را که غالباً در تاریکی شب با «مویتزیش» دیدار می‌کرد و همیشه توی اتومبیل او می‌پرید، دیده بودند. این ماجرا مربوط به شبی بود که «مویتزیش» و «سیسرو» پس از یک تعقیب و گریز طولانی با اتومبیل در خیابانهای «آنکارا» از هم جدا شدند. آمریکایی‌ها از مدتی قبل، فهمیده بودند که مردی با نام رمز «سیسرو» وجود خارجی دارد و مثل همه آدمها، از گوشت و خون ساخته شده است! مأموریت من آن بود که هویت او را تعیین کنم.»

«سیسرو» کولاک کرده بود!

«کورنلیا» از کجا با این اطمینان می‌گفت که «سیسرو» وجود دارد؟ آنها این اطلاعات را از کجا به دست آورده بودند؟

شهرت «سیسرو» و سروصدای زیادی که پیرامون نام او به راه افتاده بود، بیش از پیش بر نخوت و غرور من می‌افزود. همه جا صحبت از «سیسرو» بود. دروزارت خارجه آلمان و ستادهای امنیتی آن کشور، نام «سیسرو» بر سر زبانها بود. هم در ستاد فرماندهی «هیتلر» و هم در دفتر «آلن دالس» رئیس سازمان اطلاعاتی آمریکا و برادر «جان فاستر دالس» که بعداً وزیر خارجه آمریکا شد، همه جا «سیسرو» نقل مجلس بود! شایعه‌پراکنی درباره نام «سیسرو» همچنان در میان عوامل اطلاعاتی و دیپلماتهای هر دو طرف، رواج داشت. چند نمونه از این شایعات را در اینجا ذکر می‌کنم:

- «سیسرو»؟ بله، او عامل قسم خورده انگلیس‌ها است که با استفاده از او می‌خواهند سر آلمانها شیره بمالند!

- «سیسرو» دوست پسر یک دیپلمات همجنس‌باز - منحرف - انگلیسی است و از این‌رو، دست یافتن به اسناد سرّی برایش آسان است.

- سیسرو وجود خارجی ندارد. او فقط ساخت و پرداخته دستگاه تبلیغاتی آلمان است!

یک شب، وقتی به دفتر «مویتزیش» رفتم، سروکله آقای «ینکه» پیدا شد. او گفت:

- اگر در کار خطرناکی که انجام می‌دهی، دردسری برایت فراهم شد، فقط به ما مراجعه کن. ما تو را به آلمان خواهیم فرستاد. رهبر (منظور آدلف هیتلر است) دستور داده است که پس از جنگ، به عنوان پاداش، یک خانه ویلایی به تو داده شود!

پرسیدم:

- شما درباره من با «هیتلر» حرف زده‌اید؟

- البته، چرا که نه؟

من به عنوان یک «خواص» کوچک و ناچیز، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم و از شنیدن این سخنان، خود را آدم مهمی به حساب می‌آوردم!

«فرانتس فن پاپن» سفیر آلمان در «آنکارا» در خاطراتش، جریان گفتگوی خود با «آدلف هیتلر» را شرح داده چنین نوشته است:

«ضمن اشاره به اوضاع عمومی جهان، خاطرنشان کردم که اطلاعات مربوط به تصمیمات کنفرانس تهران، از طریق «سیسرو» به دست ما رسید»!

«مویتزیش» نیز در بخشی از کتابش، به گفتگوی خود با وزیر امور خارجه آلمان اشاره کرده، نوشته است:

«ریبن تروپ، هنوز لطف نکرده و نگاهی به من نینداخته بود. دستانش همچنان با حالتی عصبی، با اسنادی که روی میزش قرار داشت بازی می‌کرد. با ناباوری و با اندکی دلخوری، به این اسناد محرمانه که برایش ۶۵/۰۰۰ پوند آب خورده بود می‌نگریست. ناگهان با یک حرکت غیرمنتظره، همه این اسناد را به دورترین نقطه میزش پرت کرد و با صدایی که انگار از ته چاه درمی‌آمد گفت: «آنقدر خوب هستند که واقعی به نظر نمی‌رسند!»

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

امیر و پوریا بابایی دباغ

شادی و نشاط به خانه شما می‌آید

محبوبه کسرایی از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سرخابی ۲ـ سفید ۳ـ آبی و شعر:
«دلا خو کن به تنهایی
که از تن‌ها بلا خیزد.»

خانم کسرایی، شما کمی احساساتی، مهربان، ساده و صمیمی، خوش اخلاق، مؤمن و صادق، خوش سلیقه و درحال حاضر مضطرب و نگران و گاهی افسرده هستید. شما با یادآوری خاطرات گذشته‌ای نزدیک محزون و دل‌شکسته می‌شوید و روحیه خود را از دست می‌دهید، ولی توصیه می‌کنم در این موقعیت بر خود مسلط باشید و به‌جای گذشته به آینده روشن و پرامید خود فکر کنید!

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و ناراحتی پوستی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

خبرهای خوش، شاد و نشاط را به خانه شما خواهد آورد، انشاءالله همیشه شاد باشید.

حسین رضوی ابراهیمی

امیرمهدی بختیاری

دانیال خسروی

الناز کاظمی

فرزین حبیب‌نژاد

امیر کاظمی

مهدیه آبنوس

فردین حبیب‌نژاد

... آرامش و راحتی خواهد آمد

چنگیز شادمانی از روستای خویرجان فیروزآباد با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ سبز و شعر:
«من آن گلبرگ مغرورم که می‌میرم ز بی‌آبی
ولی با منت و خواری پی شبنم نمی‌گردم.»

آقای شادمانی، شما خوش اخلاق، مهربان، خوش قلب، باهوش و مستعد، خوش فکر و خلاق، علاقه‌مند به مطالعه و تحصیل و دارای ذهنی تحلیلگر و ریاضی هستید و در صورتی که با علاقه و انگیزه کافی به تحصیلات خود ادامه دهید، می‌توانید در هریک از رشته‌های مهندسی که مورد علاقه شماست موفق باشید و فقط نیازمند یک اراده و همت واقعی هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و روده‌های شما آسیب‌پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و کهرباست.

مشکلات را تحمل کنید و منتظر روزهای سخت‌تر هم باشید، ولی بدانید پس از این سختی‌ها، آرامش و راحتی خواهد بود. موفق باشید!

پیشنهاد، پیشنهاد، پیشنهاد...

رها ـ؟ از پولادشهر با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ زرد تند ۳ـ یاسی ملایم و شعر:
«می‌گن این دنیا دیگه مثل قدیما نمیشه
دل این آدما زشته دیگه زیبا نمیشه.»

خانم رها، شما بسیار مهربان و باگذشت، خوش اخلاق، ساده و بی‌شیله و پیله، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی قوی هستید و در صورتی که درحال تحصیل در رشته‌های دانشگاهی نباشید، تعجب خواهم کرد.

درحال حاضر به نظر غمگین و افسرده می‌آیید و روحیه شما مناسب برای هیچ کاری نیست، حتی تفریح و مسافرت! از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و پوکی استخوان هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، عنابی، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا و یاقوت کبود است.

پیشنهاد، پیشنهاد و پیشنهاد، این موضوع ماههای آینده را برای شما جالب، ولی پردردسر خواهد کرد. موفق باشید!

دیداری خوش در یک جشن

جاوید اخلاقی از نیکشهر با رنگهای
۱ـ خاکستری ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:
«بیا در سینه‌ام شوری بپا کن
مرا با عشق شیرین آشنا کن».

آقای اخلاقی، شما خوش فکر، خلاق، علاقه‌مند به سکوت و تنهایی، کمی مرموز و تودار، خیال‌پرداز، خسته و افسرده، گوشه‌گیر و دلتنگ هستید.

درحال حاضر خیلی به پول فکر می‌کنید و احتمالاً برای رفع یک مشکل مالی به مبلغ قابل توجهی نیاز دارید که فکر و ذهن شما را به خود مشغول کرده است.

کمی ورزش، تفریح و یک مسافرت کوتاه می‌تواند شما را از این خمودگی و دلتنگی خارج کند.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید، با یک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش،

آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

در یک جشن و میهمانی کوچک، دیداری خوش خواهید داشت که در آینده تغییراتی در زندگی شما به‌وجود خواهد آورد. موفق باشید.

خبرهای خوش شما در راه‌اند

ماارل برنوس از گلستان با رنگهای
۱ـ نارنجی ۲ـ زرد ۳ـ قهوه‌ای و شعر:
«خیال نکن نباشی بدون تو می‌میرم
گفته بودم عاشقم، حرفمو پس می‌گیرم.»

خانم برنوس، شما بسیار باهوش و با استعداد در زمینه تحصیل، خوش‌فکر و خوش حافظه و گاهی بسیار مغرور هستید و با همین غرور خود، گاهی دچار ناراحتی دیگران، مخصوصاً دوستان خود می‌شوید و حتی نمی‌توانید بر غرور خود مسلط باشید و خود را راضی به عذرخواهی نمایید و این چیزی است که باید در خود اصلاح نمایید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق، مثل فشار خون بالا و رسوب داروهای شیمیایی در رگها هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق اصل یمانی است. حتماً قطعه کوچکی از آن را همراه داشته باشید. خبرهای خوش در راه‌اند. موفق باشید.

آماده سفر شوید

نسرین داربزین از تبریز با رنگهای
۱ـ آبی کمرنگ ۲ـ قرمز مایل به سرخابی ۳ـ صورتی کمرنگ و شعر:
«دوست دارم من بمیرم، تو بیایی بر مزارم
سر از کفن برآرم خوش آمدی نگارم.»

خانم داربزین، شما مهربان، خوش قلب، مؤمن، پرانرژی و فعال، عجول، کمی عصبی، احساساتی و دل نازک، خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید.

اصلاً سعی نکنید احساسات خود را پنهان نمایید، چون موفق به این کار نخواهید شد، زیرا چشمهای شما همه چیز را لو خواهند داد.

از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و بیماری قلبی هستید و بهتر است بیشتر مراقب خودتان باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

این روزها کمی خسته و کم‌حوصله هستید، بهتر است خود را برای یک سفر کوتاه و خبرهای خوش آماده کنید. موفق باشید.

قدر روزهای تلاش را بدانید

داوود حسامی از اراک با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز مغزپسته‌ای ۳ـ صورتی و شعر:
«ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این چند روزه دریابی».

آقای حسامی، شما خانواده‌دوست، خوش قلب، خوش فکر و خلاق، روراست، کمی خجالتی، احساساتی و رقیق‌القلب، علاقه‌مند به مطالعه، کم‌تحرک، با اراده و مصمم هستید. ظاهراً انگیزه‌ای برای موفقیت در تحصیل ندارید و رؤیاهای زیادی برای رسیدن به پول و ثروت ذهن‌تان را پر کرده است!

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و چشمهای شما هم آسیب‌پذیر و ضعیف هستند.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، قهوه‌ای، سبزآبی و عنابی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

روزهای موفقیت همیشه بعد از روزهای تلاش و زحمت از راه می‌رسند و باید قدر این روزهای پرزحمت را هم دانست. موفق باشید.

گر صبری کنی...

هما عباسی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ کرم و شعر:
«هر که در سینه دلی داشت به دلداری داد
دل نفرین شده ماست که تنهاست هنوز».

خانم عباسی، شما بسیار مهربان، صمیمی، باهوش و استعداد عالی تحصیلی، هنرمند، کمی مضطرب و نگران، امیدوار به محبت خانواده و دعای پدر و مادر، استقلال‌طلب و بلندپرواز هستید.

خیلی به گذشته و خاطرات خود فکر می‌کنید! توصیه می‌کنم بیشتر آینده را درنظر داشته باشید و برای آن برنامه‌ریزی و تلاش کنید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و نامنظم کار کردن غده تیروئید هستید، بهتر است با یک متخصص غدد داخلی مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

بهتر است صبور باشید، چون برای رسیدن به خواسته خود باید صبر کنید.

روزهای هفته اول بهمن را دریابید!

الیاس اربابی از نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:
«نگاه خیس تو موج سراب است
تمام وعده‌هایت نقش آب است».

آقای اربابی، شما خانواده‌دوست، رک و صریح، مهربان، مؤمن، خوش فکر، خلاق و مبتکر، اهل مطالعه و تفکر و درحال حاضر کمی غمگین و دلشکسته به نظر می‌رسید. احتمالاً عاشق شده‌اید و امیدی به وصال ندارید و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را به‌تازگی از دست داده‌اید و غم این ماتم شما را چنین افسرده کرده است، به هرحال ادامه این ناراحتی برای شما خوب نیست و بهتر است فراموش شود.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و معده شما ضعیف است.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، لیمویی، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

قدر روزهای هفته اول بهمن را بدانید، موقعیت‌ها تکرار نمی‌شوند.

به فردا بیندیشید

ادریس اربابی از نیکشهر با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ صورتی ۳ـ آبی و شعر:
«خراب و مست و شیوا خواهم آمد
چو مجنون سوی لیلا خواهم آمد».

آقای اربابی، شما احساساتی، رقیق‌القلب، مهربان، خانواده‌دوست، ساده و صمیمی، بااراده، روراست و درحال حاضر دلشکسته، مضطرب و کمی افسرده هستید. شاید عشق و علاقه فراوان به عزیزی این‌طور شما را گرفتار کرده باشد و چون جواب مناسب را دریافت نکرده‌اید، دلشکسته و افسرده هستید!

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید و در مورد تنفس ممکن است با مشکلاتی روبرو شوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود و فیروزه است.

روزهای خوش کوتاه هستند، خود را برای روزهای سخت و پرتلاش آماده کنید. موفق باشید.

نامه‌های شما رسید

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را نفرستاده‌اند و از پاسخ به آنها معذورم و باید دوباره مکاتبه کنند:

عاطفه جوان‌دل از رشت ـ زهره ابراهیمی از گیلان ـ مجتبی احمدی از آبدان ـ عبدالراشد هونکزهی از سراوان ـ پریسا گرئی از بندر دیلم ـ ناهید یزدی از مشهد مقدس ـ مهناز بهجو از مشهد مقدس ـ زکیه همتی از قوچان ـ سمیه جهاندیده از قوچان ـ سودابه حیدری از بروجرد ـ نسترن ـ ظ ـ ر) از تهران

ب ـ دوستانی که نامه آنها کامل و همراه با نمونه رنگ است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه ایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

(آقای جعفری نامه شما بعد از ۲۶ آذر ماه یعنی خیلی دیر به دستم رسید و برای کمک به شما فکر می‌کنم دیر شده است، ولی اگر فکر می‌کنید باز هم جواب به نامه شما می‌تواند کمکی باشد با دفتر مجله تماس بگیرید تا در نوبت به شما جواب دهم.) ـ رضا حاجی حسنی از ابهر ـ گلناز عبدی از گرگان ـ شفیقه رحمانی از ساوه ـ اکرم دژه از اسفراین ـ علی آرزو از رشت ـ ندا رمضانی از تهران ـ سیده راضیه آل‌نبی از فومن ـ سمیرا آقا سلیمانی از نجف‌آباد.

دوست احمق، نزدیکترین دشمن انسان است

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

☐ پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود

از گوشه و کنار جهان

حمله بزرگ به ایدز

این چهره را به خاطر بسپارید. نام او **کیم** است و ۳۵ سال دارد. او اصلاً اهل سئول مرکز کره جنوبی است، اما در هنگامی که ده سال بیشتر نداشت، به اتفاق خانواده به آمریکا مهاجرت کرد. اما آنچه که نام او را این روزها در محافل علمی بر سر زبانها انداخته، دستاوردی است که برخی آن را یکی از مهمترین دستاوردهای علم پزشکی طی یک قرن اخیر قلمداد کرده‌اند.

او موفق به طراحی قرصی شده است که به‌تنهایی ایدز را درمان می‌کند. تاکنون درمانهای دارویی روی ایدز یا از طریق واکسن‌ها بوده و یا چند قرص که بیمار باید آنها را به صورت همزمان مصرف می‌کرده است، اما کیم که یک پزشک و شیمیدان است، پس از دو سال مطالعه و تحقیقات دامنه‌دار سرانجام موفق به طراحی قرصی شده است که به‌تنهایی با ایدز به نبرد می‌پردازد. دلیل اهمیت چنین دستاوردی هم کاملاً واضح است، ویروس ایدز یک ویروس چندوجهی است و به همین دلیل به هر گونه‌ای هم که با آن مبارزه شود، با انعطاف عجیب و فراوانی که این ویروس در خود دارد، باز هم در برابر دارو به شکل تازه‌ای مقاوم می‌شود. اما کیم برای ایجاد قرص از همان قابلیت‌های ویروس بهره گرفته است، یعنی انعطاف لازم را در دارو به‌وجود آورده که در هنگام تغییر ماهیت توسط ویروس ایدز در بدن بیمار، قرص هم وجه دیگر خود را نمایان می‌کند. هم‌اکنون کیم تنها در انتظار مجوز رسمی است تا تولید قرص را به صورت عمده آغاز کند.

بسیاری از کارشناسان معتقدند که قرص کیم بهترین و موفق‌ترین درمان برای مبتلایان به ایدز، تاکنون می‌باشد.

به سوی مریخ و فقط یک سؤال

به نظر می‌رسد که بشر سرانجام خود را آماده حرکت به سوی مریخ کرده است و تنها سؤالی که در برابر کارشناسان قرار گرفته، تعداد افرادی است که باید در سفر به مریخ همراهی کنند. این امر با هزینه سفر به مریخ ارتباطی کامل دارد. یک دسته اعتقاد به قرار دادن فضانوردان بیشتری در این سفر دارند. آنان پیشنهاد کرده‌اند که سفر به مریخ با دوازده سرنشین صورت گیرد که ۹ فضانورد عملاً در سطح مریخ فرود می‌آیند و سه نفر دیگر در سفینه مادر در مدار مریخ باقی بمانند. دلیل آن را هم مسائل ناشناخته در مریخ می‌دانند که اگر باعث بیماری و یا عدم کارایی از یکی، دو نفری شد، بقیه به تحقیق و بررسی در سطح سیاره ادامه دهند. بعضی هم معتقدند که فقط نیمی از این تعداد لازم است که دو نفر در سفینه مادر باقی مانده و چهار نفر در سطح مریخ فرود آیند. آنها دلیل عمده پیشنهاد خود را هزینه قلمداد کرده‌اند.

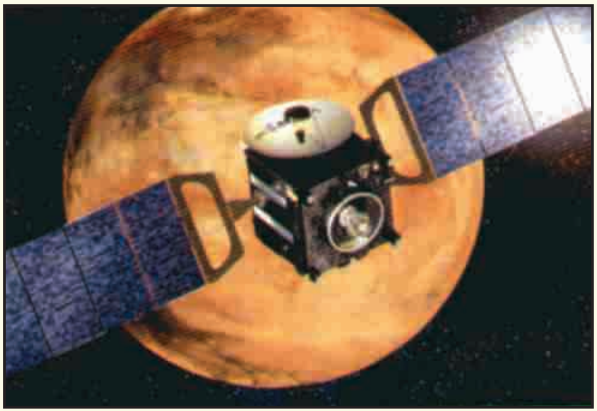

فقر و تلفن موبایل

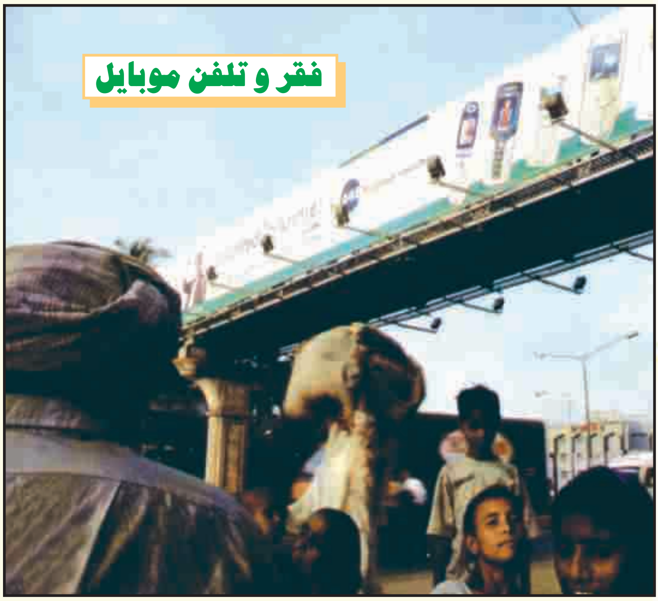

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید یک شوخی نیست، بلکه واقعیتی است که دولت هند را عاصی کرده است. مشکل بزرگ هجوم عظیم و همه‌جانبه تلفن موبایل به بخش‌های فقیرنشین، که در کشور هند کم‌تعداد هم نیست، می‌باشد. این تصویر که همین چند روز پیش‌تر در یک روزنامه هندی انعکاس یافت، تبلیغات چند میلیون دلاری مربوط به تلفن‌های موبایل را در شهر بمبئی که یکی از فقیرترین نقاط جهان است، نشان می‌دهد و نکته‌ای که بیش از همه دولتمردان هندی را ناراحت کرده، استیصالی است که مردم فقیر از تلفن موبایل نشان داده‌اند. تا آنجا که آنها کمک هزینه‌های دولتی را که قرار است فقط به مصرف خریداری غذا و دارو برسد، به یکباره مصرف خرید تلفن‌های همراه می‌کنند و البته در این مورد منع قانونی هم وجود ندارد. درواقع هندی‌ها با دو مشکل عمده مواجه هستند، یکی اینکه آنها نمی‌توانند تبلیغات دامنه‌دار تولیدکنندگان موبایل را به دلیل قوانین اقتصادی حاکم بر صادرات و واردات، محدود کنند و دیگر آنکه نمی‌توانند برای خرید موبایل از جانب جماعت فقیر موانعی به‌وجود آورند. از طرف دیگر هم مردم فقیر معتقدند که با ورود به بازار خرید و فروش موبایل استفاده بخور و نمیری برای خود دست و پا می‌کنند.

در هرحال این معضلی است که کشور هند با آن روبرو است و بسیاری پیش‌بینی می‌کنند که به زودی جوامع فقیر آفریقایی نیز با همین معضل دست به گریبان خواهند شد.

یکی از جامعه‌شناسان در این مورد گفته است: «هیچگاه در طول تاریخ پیشرفت علم و فن‌آوری تا این حد آسیب‌رسان نبوده است.»

عجیب‌ترین حیوان در طبیعت هم کشف شد

انتشار تصویری که مشاهده می‌کنید، هیاهو و جنجال عظیمی در محافل زیست‌شناسی و سایر محافل علمی به‌وجود آورد. دو تن از زیست‌شناسان که به **گوام، سوماترا و گینه استوایی** سفر کرده‌اند تا گزارشی در مورد حیوانات عجیب الخلقه تهیه کنند، ادعا کرده‌اند که در گینه استوایی به نوعی هشت‌پا برخورد کرده‌اند که در زمین و باتلاقهای بسیار کم‌عمق زندگی می‌کند و محیط زندگی او از دریاهای عمیق فاصله فراوانی دارد. و تصویر مذکور را نیز به عنوان شاهدی بر ادعای خود ارائه کرده‌اند. اما بسیاری از دانشمندان و زیست‌شناسان با این گفته مخالفت کرده‌اند و برخی درک دو زیست‌شناس را اشتباه سهوی دانسته‌اند و برخی دیگر آن را تقلبی بزرگ یافته‌اند، چرا که اکثریت آنها معتقدند که شرایط فیزیولوژیکی در بدن هشت پا اصولاً اجازه نمی‌دهد که آنها روی زمین زندگی کنند، اما در هرحال دو مسافر فوق‌الذکر روی حرف خود باقی مانده‌اند و برای حل این اختلاف قرار شده تا یک سفر دیگر هم به منطقه انجام شود تا از صحت و سقم این ادعا پرده برداشته شود.

ناگفته نماند که کارشناسان مربوط به علم عکس و عکاسی در مورد تصویر ارائه شده، موردی غیرطبیعی و تقلبی تشخیص نداده‌اند و آن را عکسی واقعی توصیف کرده‌اند.

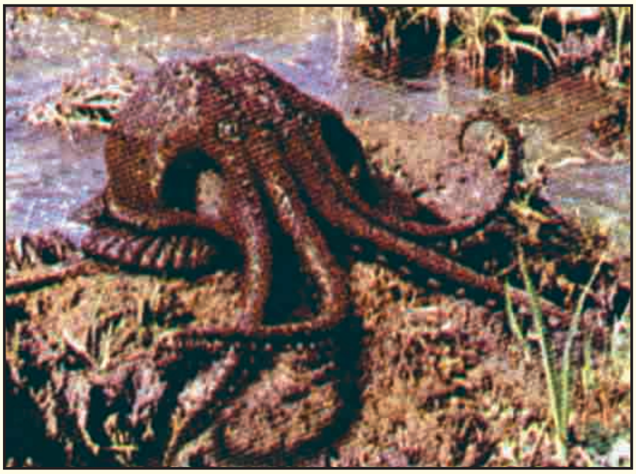

به سوی بزرگترین تابلوی جهان

تصویری را که مشاهده می‌کنید باید یک تصویر ناتمام شناسایی کنید، چرا که بزرگترین تابلوی جهان درحال شکل‌گیری است. البته تاکنون روی دیوارها و یا اماکن و حتی کوهستانها نقاشی‌هایی که تا چند کیلومتر هم طول داشته باشند، کار شده و وجود دارند، اما تابلوی نقاشی به معنای واقعی کلمه، که نقاشان بزرگ جهان مورد استفاده قرار می‌دهند، به دلیل محدودیت‌هایی که وجود دارد از سه یا چهار متر تجاوز نکرده است. اما یک نقاش نیمه حبشی و نیمه آفریقایی به نام «**جولیت مری تو**» که او را هم در تصویر مشاهده می‌کنید، از دو سال پیش‌تر طراحی و نقاشی بزرگترین تابلوی جهان را آغاز کرده است. این نقاش مشهور و ۳۴ ساله برای انجام این مهم یک سالن ورزشی را مورد استفاده قرار داده است. جولیت با آنکه ثروت سرشاری از نقاشی‌های خود به دست آورده، محله هارلم در نیویورک را برای زندگی انتخاب کرده است و البته دلیل این انتخاب را خودش، تمایل به درک احساسات، رفتارها و ذهنیت‌های مردم فقیر که در اجتماع مظلوم واقع شده‌اند، بیان کرده است. نکته جالب اینجاست که جولیت برای نقاشی خود فقط عرض آن را ثابت نگه داشته است (۱۰ متر) و برای طول محدودیتی قائل نشده است و در این باره چنین گفته است: «وقتی که تمام شد آنگاه می‌دانم که تمام شده است!) حتی برای طراحی‌های نقاشی هم تصمیم مشخصی از قبل اتخاذ نکرده است بلکه هر روز فقط برای همان روز تصمیم می‌گیرد که چه عواملی را در نقاشی خود بگنجاند. درواقع بزرگترین نقاشی جهان هنوز معلوم نیست که چه زمانی و چگونه به پایان می‌رسد و تنها می‌دانیم که وقتی به پایان رسید آنگاه بزرگترین تابلو جهان خواهد بود. تاکنون طول نقاشی به ۲۵ متر رسیده است.

جایگزینی برای استخوان سر

استخوان سر یکی از حساس‌ترین قسمت‌های بیرونی در بدن انسان است، چرا که وظیفه حساس و حیاتی حمایت از مغز را در درون سر برعهده دارد، اما پاره‌ای اوقات انسان به دلایلی نظیر، نقص مادرزادی، تصادف و حادثه، تومور مغزی و چند مشکل دیگر، بخشی از استخوان سر را از دست می‌دهد. تاکنون اگر این مشکل عارض می‌شد، شخص هم از نظر ظاهری چهره‌ای ناقص پیدا می‌کرد و احساس خجلت‌زدگی به او دست می‌داد و هم اینکه از نظر حمایت بخش درونی مغز دچار مشکلات عدیده می‌شد.

اما اخیراً دکتر هرالد افینگر، پزشک آلمانی به کمک چند دستیار در دانشگاه دوسلدورف موفق به ساختن ماده‌ای شده‌اند که جانشین استخوان از دست داده مغز شده و نزدیکترین کارایی را به استخوان اصلی نشان داده است. این ماده که از آلیاژی متشکل از تیتانیوم و فسفات کلسیم ساخته شده، با استحکام و قدرت از طرفی و انعطاف و تحرک از جانب دیگر، کاسه سر را به‌گونه‌ای نشان می‌دهد که گویی اسکلت پوشش دهنده مغز کاملاً یکدست و یکسان می‌باشد. اما مشکلی که در ابتدای کار بروز کرد این بود که ماده مذکور به جهت اینکه به عنوان یک عضو خارجی در بخشی حساس از بدن قرار گرفت، واکنش قوای مصون‌سازی بدن را برمی‌انگیخت و این امر منجر به عفونت می‌شد.

پس از ملاحظه این مشکل، دانشمندان مذکور برای رفع آن پروتئین را نیز به آلیاژ افزودند که بدین ترتیب بافت پروتئینی مانند رشد عادی استخوان کار خود را آغاز می‌کند و همین بافت‌سازی به عنوان یک حالت طبیعی از جانب بدن، خطر پس زدن استخوان مصنوعی را از جانب سیستم مصونیت و گلبولهای سفید رفع کرد.

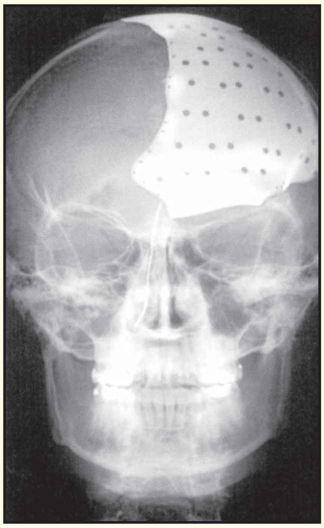

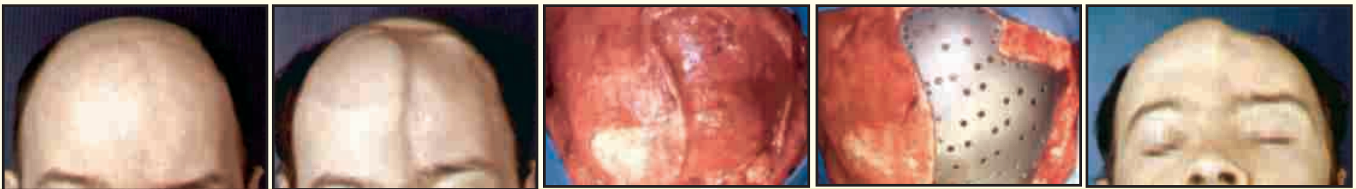

کسانی که هرگز وقت ندارند معمولاً آنهایی هستند که کمتر کار می کنند

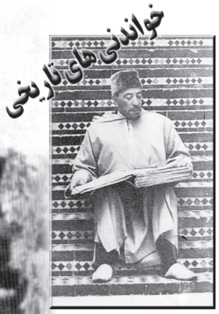

غول آتشخوار!

ماشین دودی و ماجرای مملی یکدست و مرشد بلقیس

نخستین خط آهن ایران، خط آهن تهران به شهر ری بود که در سال ۱۲۶۱ هجری (۱۸۸۳ میلادی) امتیاز آن را یک مهندس فرانسوی به نام مسیو «بواتان» از ناصرالدین شاه قاجار گرفت. ماشین‌هایی که در این خط به کار افتادند، نام ترن نداشتند بلکه در پایتخت آنها را ماشین دودی می‌گفتند. «بواتان» براساس این امتیاز با چند نفر مهندس بلژیکی شرکت «راه‌آهن و تراموای ایران» را تأسیس کرد.

این شرکت که بعدها ابتکار عمل آن را رسماً بلژیکی‌ها به دست گرفتند، طبق قرارداد ۹۹ ساله با دولت ایران وظیفه داشت، برنامه وسیعی را در زمینه تأسیس شبکه خط آهن و تراموا در ایران پیاده کند، اما در عمل جز همان یک رشته خط آهنی که بین تهران و شهرری (حضرت عبدالعظیم) کشید، راه‌آهنی نساخت و به جای تراموا نیز خط واگن اسبی را برقرار کرد!

وقتی کمپانی بلژیکی ریل‌گذاری را تمام و واگن‌ها را به لکوموتیو متصل کرد، کم‌کم متوجه شد که مشکلات کار راه‌آهن در ایران به کلی با دشواریهایی که در کشیدن خطوط آهن اروپا با آنها روبرو بودند، تفاوت دارد. در ایران مشکلاتی از قبیل مقاومت مالکانی که با عبور خط‌آهن از اراضی خود، مخالفت می‌کردند یا کارشکنی کمپانی‌های حمل و نقل و اعتصابات پی‌درپی کارگران و اخلالگری رقبا و... وجود نداشت، بلکه مشکل عمده، کهنه‌پرستی و اعتقاد به اوهام و خرافات بعضی از مردم، خصوصاً طبقات ممتاز بود. هنگامی که خط آهن (ماشین دودی) برقرار گردید، مردم دسته دسته برای تماشای این پدیده شگفت‌انگیز - یا غول آتشخواری که به هنگام حرکت از تنوره‌اش دود غلیظی برمی‌خاست و به همین دلیل آن را ماشین دودی لقب داده بودند - به گار ماشین می‌آمدند، اما کسی حاضر به سوار شدن بر آن نبود.

مهندس بلژیکی وقتی وضع را چنان دید و بازارش را کساد یافت، نزد شاه قاجار رفت و جریان را به اطلاع او رساند. ناصرالدین شاه هم برای از بین بردن ترس و وحشت عمومی دستور داد تا عده‌ای از مشهورترین افراد، از جمله سرداران و سپهسالاران لشکر، درحالی که سراپا مسلح بودند، به همراه وی با ماشین دودی به حضرت عبدالعظیم بروند تا ترس مردم از بین برود.

روزی که شاه و درباریان سوار این ماشین عجیب شدند، عده‌ای از همراهان ذکر می‌خواندند و عده‌ای هم کفن به گردن انداخته بودند! تعدادی از آنها هم از مدتی قبل به حضرت عبدالعظیم رفته بودند و هنگامی که به چشم خود دیدند هیچ اتفاق بدی برای مسافران قطار روی نداد، سوار آن شدند. به دنبال این سفر، ترس مردم ریخت و سیل مسافر به طرف ماشین دودی سرازیر شد. البته مدیر کمپانی برای جلب نظر مردم، یک واگن ویژه هم مخصوص علما، درنظر گرفت.

ماشین دودی از چند قسمت تشکیل می‌شد. لکوموتیو یا آتشخانه که در آن ماشین‌چی مشغول هدایت قطار بود. واگن شاهی به طول ده متر از سه بخش تشکیل می‌گردید؛

قسمت اول آبدارخانه شاهی بود به طول دو متر و عرض یک متر و نیم که مسافران واگن شاهی با چای و قلیان پذیرایی می‌شدند.

قسمت دوم به طول پنج متر و عرض یک و نیم متر که مخصوص رجال طراز اول و صدراعظم وقت بود. قسمت سوم به طول سه متر و عرض یک متر و نیم که مخصوص شاهان قاجار بود.

اما واگن وزرا و علمای طراز اول، خود از دو بخش تشکیل می‌شد؛ بخش اول پنج متر طول و یک متر و نیم عرض داشت که مخصوص مجتهدان بود و جلو واگن شاهی بسته می‌شد.

واگن دیگر به طول هفت متر، اختصاص به زنان داشت که حتماً می‌بایست جدا از مردان سفر می‌کردند. هشت واگن هم به مردها اختصاص داشت. همین تعداد واگن زمستانی در این خط کار می‌کرد. در ضمن هشت واگن هم مخصوص بار و کالاهای تجاری بود که جمعاً سی واگن بود.

صندلی‌ها همه نیمکت چوبی بود که دو به دو مقابل هم قرار داشت و راهرویی از وسط آنها می‌گذشت و تشکیل کوپه‌ای را می‌داد و جلو و عقب هریک از آنها دسته ترمزی برای هر اتاق تعبیه شده بود. رنگ داخل اتاقها قهوه‌ای و بیرون آنها سبزرنگ بود. در هر کدام از واگن‌ها، مانند واگن اسبی، چراغهایی نصب شده بود که یک طرف آنها به طرف کوپه زنانه و روی دیگر آن به سوی کوپه مردانه بود.

مزاحمان ماشین دودی

وقتی ماشین دودی از دروازه ماشین دودی خارج می‌شد، ناگهان سروکله تعدادی بچه و بزرگسال پیدا می‌شد که به دنبال قطار می‌دویدند و خود را به پنجره قطارها آویخته از آنها بالا می‌رفتند. وقتی که قطار به دوراهی می‌رسید، باز از آن پایین پریده و با قطاری که حضرت عبدالعظیم می‌آمد، بازمی‌گشتند. البته در هر قطاری، یکی - دو مأمور امنیه و آژان برای دفع مزاحمان حضور داشتند، اما هرگز نمی‌توانستند جوابگوی مزاحمان باشند. عده‌ای از این مزاحمان در کمال بی‌ادبی و بی‌شرمی حرکات زننده‌ای در داخل قطارها انجام می‌دادند. از صندلی‌ها بالا می‌رفتند و گاهی روی سقف واگن‌ها دست به اعمال خطرناک می‌زدند.

درمیان مزاحمان قطارها، جماعتی دزد و جیب بر بودند که کیف و اثاثیه و بقچه و حتی عبا و کلاه مسافران را دزدیده و از پنجره قطار برای همدستان خود که بیرون قطار بودند، پرتاب می‌کردند.

ماشین دودی دو ایستگاه داشت، یکی گار ماشین و دیگری گار شاه عبدالعظیم.

مملی یک دست

اولین بلیتی که در عهد ناصری برای ماشین دودی چاپ شد، سه شاهی ارزش داشت. درزمان مظفرالدین شاه این مبلغ به پنج شاهی و زمان احمد شاه به هفت شاهی و ده شاهی رسید و آخرین مبلغ آن دو ریال و نیم بود.

ماشین دودی در طول کار خود، ماجراهای عجیب و مضحکی به خود دید. آنهایی که با این ترن مسافرت می‌کردند، نام «مملی یک دست» و «مرشد بلقیس» برایشان آشنا بود.

«مملی یک دست» با آنکه یک دست بیشتر نداشت و همین یک دست بودن قیافه‌اش را کاملاً مشخص می‌کرد، با زیرکی و چالاکی حیرت‌آوری اطراف ماشین دودی، جیب‌بری می‌کرد.

داستان آن مرد فرانسوی و گفتگوی او با یک ایرانی

اما ماجراهای دیگری که درباره ماشین دودی می‌گفتند، داستان آن مرد ایرانی بود که هنگامی که در فرانسه مشغول سیر و سیاحت بود، با یک جوان فرانسوی درباره خصوصیات کشورهای خودشان صحبت می‌کردند.

جوان فرانسوی با غرور به مرد ایرانی گفت که در کشور ما می‌توان به وسیله قطار به بیشتر شهرها مسافرت کرد و مرد ایرانی هم در پاسخ گفت اتفاقاً در ایران ما هم خط آهن از مدتی قبل شروع به کار کرده و اگر شما قصد مسافرت به وطن ما را داشته باشید، می‌توانید با کشتی از فرانسه به بندر بوشهر رفته و از این بندر تا حضرت عبدالعظیم را با وسایل نقلیه اسبی و کجاوه سفر کنید و آن وقت بقیه راه از حضرت عبدالعظیم تا تهران را با قطار مسافرت کنید!

مرشد بلقیس

مرشد بلقیس آن روزها، جزء سرقفلی ماشین دودی به حساب می‌آمد. او زنی میانسال و زشت‌رو بود که در اتاق انتظار گار ماشین به مداحی و مرثیه‌خوانی مشغول بود. مرشد بلقیس که نابینا بود، با دهان گرم و گیرایی که داشت توجه کامل مسافران را به خود جلب می‌کرد. با اینکه زنها محجبه بودند، اما مرشد بلقیس چادر و چارقد را کنار گذاشته بود و یک پیراهن بلند می‌پوشید و کلاه دست‌دوزی مثل مردها به سر می‌گذاشت و موها را در زیر آن پنهان می‌کرد. او همچون مرشدها و دراویش معرکه می‌گرفت، قصیده و غزل می‌خواند، هوحق هوحق می‌گفت، کف بر دهان می‌آورد، دست به هم می‌زد، پنجه جلو دهان می‌گرفت، عرق پیشانی پاک می‌کرد، چراغ اله می‌خواست و مرد و نامرد می‌طلبید و گاهی اشک می‌ریخت...

در این موقع که مرشد بلقیس غرق مداحی بود و چوبدست خود را این‌طرف و آن‌طرف حرکت می‌داد، ناگهان صدای سوت ماشین دودی بلند می‌شد و یکمرتبه معرکه به هم می‌خورد و مردم به پشت درها هجوم می‌آوردند و از سر و کول هم بالا می‌رفتند و فریادها می‌کردند. تا وقتی که درها باز می‌شد و ناگهان مردم هجوم می‌آوردند و روی هم می‌ریختند و یکی از کسانی که زیردست و پا می‌ماند و مردم به او توجهی نمی‌کردند، همین مرشد بلقیس بود!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

در دعوای پدر و مادر، سه دختر کشته شدند!

هفته گذشته در یک حادثه بی‌سابقه در مصر، مرد میانسالی که مدتها در زندگی خود انتظار تولد پسر را از همسرش داشت، با او به جر و بحث و در پایان به زد و خورد پرداخت و در این میان دخترها به حمایت از مادر به پدر حمله‌ور شدند که در نتیجه پدر به دفاع از خود با چاقو دست به کشتار آنها زد.

عبدالناصر ابراهیم ۴۷ ساله کارمند دولت و ساکن محاقی مصر هجده سال پیش ازدواج کرد، اما یک ماه پیش در جریان اختلاف با همسر خود در مورد نزاییدن فرزند پسر، وی را با کتک از منزل بیرون انداخت.

عبدالناصر همچنین در این مدت کوتاه همیشه به بهانه‌ای دخترانش را به باد کتک می‌گرفت تا اینکه یک روز حالت جنونی به او دست داد و با چاقو به جان هفت دخترش افتاد که در نتیجه منجر به مرگ سحر ۱۵ ساله و فاطمه هشت ساله و اسراء ۱۰ ساله شد. البته در این درگیری خانوادگی ایماء چهار ساله و عانسه سه ساله هم بشدت زخمی شدند و به بیمارستان انتقال یافتند.

درپی این ماجرا، همسایه‌ها به محض شنیدن فریادهای پیاپی دختران این مرد جلاد، به طرف خانه آنها دویدند و پس از باز کردن در حیاط ساختمان با کمال تعجب دیدند که جنازه‌های دختران یکی پس از دیگری غرق به خون در صحن حیاط افتاده‌اند و پدرشان درحالی که چاقو به دست داشت فریاد می‌زند من دختر دوست ندارم! من پسر می‌خواهم که ندارم!!

بدین ترتیب همسایه‌ها پلیس را خبر کردند و پس از چند دقیقه مأموران در محل جنایت حضور یافتند و وی را دستگیر کردند.

عروس و داماد مرگ را پاگشا کردند

هفته گذشته در شهرستان پاکدشت عروس جوانی به علت گازگرفتگی در آپارتمان مسکونی‌اش جان سپردند.

بنابه این گزارش، این زوج جوان پس از مراسم عروسی و خداحافظی از میهمانان به اتفاق خواهر داماد به خانه مسکونی خود که آپارتمان بود رفتند و اما هنگام صبح که خانواده عروس به منزل این زوج جوان می‌روند تا ترتیب برگزاری مراسم پاگشا را بدهند، هرچه درمی‌زنند جوابی نمی‌شنوند و به‌ناچار یکی از اعضای این خانواده پس از شکستن در ورودی وارد آپارتمان می‌شود که ناگهان با اجساد آنها روبرو می‌گردند که براثر خفگی ناشی از نشت گاز جان سپرده‌اند.

پس از اطلاع به پلیس و اداره آگاهی، مأموران در محل حضور می‌یابند و پس از بررسی و تحقیقات معلوم می‌شود که عروس و داماد براثر نشت گاز منواکسید کربن که از نقص لوله بخاری گازی متصاعد گردیده، جان باخته‌اند.

قابل توجه رانندگان بیچاره

اعضای یک باند بزرگ از جاعلان حرفه‌ای که به جعل و فروش برگه‌های عدم خلافی اقدام می‌کردند، دستگیر شدند.

بنا به این گزارش، چهار نفر از اعضای این باند بزرگ پس از دستگیری مورد بازجویی قرار گرفتند و گفتند: ما از رانندگان مسافرکش و شخصی که مبالغ بالایی جریمه شده بودند، شماره ماشین آنها را دریافت می‌کردم و برگه عدم خلافی جعلی به آنها می‌فروختیم.

آنها در ادامه بازجویی افزودند که ما چند نفر پس از آزادی از زندان که سابقه سرقت داشتیم، جدیداً به این گروه ملحق شدیم.

گفتنی است با دستگیری این گروه دیگر اعضای این باند بزرگ هم به دام افتادند.

رئیس اعضای این باند در بازجویی خود گفت: از وقتی که برگه جریمه‌های خودروها سنگین شده است، ما به این فکر افتادیم و تصمیم گرفتیم با تشکیل یک باند بزرگ اقدام به جعل برگه‌های عدم خلافی خودروها بکنیم و آنها را به رانندگانی که در شهرک غرب و چند جای دیگر تهران که جریمه‌های بالایی داشتند با دریافت یک‌سوم مبلغ بفروشیم!

به این ترتیب چند ماهی در کار خود موفق بودیم تا اینکه بالاخره سهل انگاری چند نفر از اعضای باندمان منجر به لو رفتن ما شد و در نتیجه همگی دستگیر شدیم.

خانواده عروس گل کاشتند!

داماد جوانی که در منزل مادرزنش در شهرستان نیک‌شهر میهمان بود، در جریان نزاع با این خانواده جان خود را از دست داد.

پدر مقتول درباره این حادثه چنین گفت: شب هنگام پسرم به خانه مادرزنش رفته بود تا در مورد اخلاق و رفتار بد خانمش نسبت به خود و بچه‌ها صحبتی کند که شاید آنها بتوانند کمکی به او کنند تا زندگی آرامی داشته باشند، اما ماجرا برعکس شد و از آنجا که گویا رفتار بد در این خانواده موروثی بود، برادر و مادرزنش بر سرش ریختند و تا توانستند کتکش زدند و در پایان وی را مجبور کردند که کاسه آب سمی را بنوشد و بعد پیکر نیمه‌جان داماد را در مقابل منزل پدرش انداختند و متواری شدند. اعضای خانواده هم وقتی پسرشان را با حالی پریشان در کنار خانه دیدند فوراً او را به بیمارستان انتقال دادند اما متأسفانه دیگر دیر شده بود و داماد بیچاره جان سپرد.

دختری قربانی اعتماد شد

دختر دانشجویی که یک جوان ۲۳ ساله را در شهرستان رشت با ضربات چاقو به قتل رسانده بود، با تلاش اداره آگاهی این شهرستان دستگیر شد.

چند روز پیش به مأموران اداره آگاهی رشت اطلاع دادند که پسر دانشجویی توسط فرد ناشناسی، داخل اتاق خوابش به قتل رسانده است. مأموران بلافاصله در محل حضور یافتند و تحقیقات مقدماتی خود را آغاز کردند که در بررسی اولیه آنها پی بردند موضوع برسر مسائل اخلاقی بوده و شواهد و قرائن نشان از حضور یک زن در خانه مهدی می‌دهد.

کارآگاهان با توجه به این موضوع و با گرفتن پرینت تلفن‌های مقتول دریافتند وی آخرین بار با یک تاکسی تلفنی تماس گرفته است. بلافاصله راننده تاکسی را دستگیر کردند. وی در بازجویی گفت: طبق دستور و آدرس صاحب آژانس من خانمی به نام مریم را سوار کردم و به خانه مهدی رساندم و اطلاعات دیگری ندارم.

با توجه به گفته‌های راننده تاکسی و اطلاعاتی که وی از آن دختر جوان و محل سکونتش دراختیار مأموران قرار داد، آنها بلافاصله مریم را شناسایی و دستگیر کردند.

مریم ۲۰ ساله که اهل بابل بوده و در رشت به تحصیل اشتغال داشت، پس از دستگیری گفت: یک ماه قبل با مهدی آشنا شدم و او از من خواستگاری کرد و قرار بود با هم ازدواج کنیم. پس من به او اعتماد کردم و روابطمان بیشتر شد تا آنکه آن شب به من تلفن کرد و گفت به خانه‌اش بیایم تا کمی با هم صحبت کنیم. بدین ترتیب یک تاکسی تلفنی دنبالم فرستاد و به آپارتمانش رفتم. به محض ورود با دیدن وضعیت مهدی متوجه نیت شوم او شدم، وقتی به زور مرا به اتاق خواب کشاند و قصد تجاوز به من را داشت، تنها راه نجاتم را در کشتن او دیدم، به همین خاطر چاقویی را که همیشه داخل کیفم بود درآوردم و چند ضربه به وی وارد کردم و متواری شدم.

بدین ترتیب مریم بازداشت شد و پرونده‌اش به محاکم قضایی ارسال گردید.

یک نقطه ضعف کافی است تا شما را از پیشرفت بازدارد

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت بیست و ششم

در شماره‌های پیشین خواندیم که:

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

ولی پس از چند بار ملاقات با مرضیه خانم، بالاخره او با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و فرزندانش آب پاکی را روی دستانم ریخته و وجود هرگونه ارتباط بین خانواده خود و گمشده‌های مرا انکار کرد و این‌چنین شد که همان حالت افسردگی شدیدی که از زمان مفقود شدن خانواده‌ام درگیر آن بودم دوباره به سراغم آمد و...

یک روز درحالی که همسر و دخترم (نرگس و حوری) نیز مرا ترک کرده بودند، به دلیل مصرف بیش از حد قرصهای آرام‌بخش حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و او برایم توضیح داد که پسرانش (حسن و حسین) مرا درحالت نیمه بیهوشی در خانه‌ام یافته و به آنجا آورده‌اند و...

حضور در میان خانواده مرضیه خانم و مشاهده زندگی خصوصی‌شان دوباره شک مرا بابت اینکه آنها همان گمشده‌های من باشند برانگیخت به همین دلیل وقتی به مرضیه خانم گفتم که به واقعیت ماجرا پی برده‌ام، دیگر از انکار حقیقت دست برداشت و همه چیز را از زمان مسافرت شمال به بعد برایم تعریف کرد و...

اینک ادامه ماجرا...

- بعدش بیا اینجا تا با یه چیز غیره منتظره روبه‌رو بشی. اون وقت خودت خوب می‌تونی تصمیم بگیری که چکار کنی.

خودم را عقب کشیدم و به دیوار تکیه دادم و گفتم:

- منظور از غیر منتظره چیه؟

خندید و گفت:

- یعنی چیزی که منتظرش نیستی.

- کاش با چیزی روبه‌رو بشم که منتظرش هستم.

- اون جوری زندگی سرد و بی‌هیجان میشه... بذار برم دو تا قهوه یا دو تا چایی بیارم.... ببینم کدومش هست.

او که رفت، من هم میز را تمیز و زیر سیگاری را خالی کردم. پنجره را هم کمی باز کردم و منتظر نشستم. لیلا هم آمد. یک قوری چای و دو فنجان و ظرفی شکر آورده بود. روی قوری با کیسهٔ کلفتی پوشانده شده بود. در یک نعلبکی هم چند یاس زرد گذاشته بود. سینی را روی میز گذاشت و گفت:

- حالا برمی گردم.

تا او بیاید، در فنجان‌ها چای ریختم و هر دو را شیرین کردم. لیلا با یک کیسهٔ زرد قشنگ برگشت و آن را روی تخت گذاشت و تویش را گشت. دو شمع کوتاه و کلفت و دو زیر شمعی نقره بیرون آورد و روی میز گذاشت. من شمع‌ها را روشن کردم و او چراغ را خاموش کرد و در را بست و در سر جایش روی تخت نشست و پتو را تا شانه هایش بالا کشید. فقط سر و صورتش بیرون بود. حواسم نبود پنجره را باز کرده‌ام و شاید سردش بشود. نیمرخ شد و پرسید:

- تو که غیاباً منو طلاق ندادی؟

- نه! من توی دلم هم تو رو طلاق ندادم.

درحالی که پتو و چادرش را با هم کنار می‌زد، گفت:

- خوبه. پس ما هنوز زن و شوهریم.

همان پیراهن راه‌راهی را پوشیده بود که روز سفر شمال، به تن داشت. موهایش هم همان طور کوتاه بود. اصلاً درست مثل همان روز بود با این فرق که چشم‌هایش شراره و تحکم نداشت. تا آن شب، نگاهش را این طوری ندیده بودم: چه وقتی که لیلا بود، چه وقتی که مرضیه خانم بود. همیشه در نگاهش شرارهٔ تحکم می‌درخشید و آدم را زیر نفوذ خودش می‌گرفت ولی زیر نور شمع، نگاهش آرام و رام بود. سینی را جلوش لغزاندم و یکی از فنجان‌ها را به او نزدیک‌تر کردم و پرسیدم:

- سردت نیست؟

- سردمه ولی بذار باز باشه. دوست دارم سردم بشه تا بعداً از گرم شدن لذت ببرم.

گفتم:

- چه جالب! منم این کارو می‌کنم. اول میرم حسابی یخ می‌کنم، بعد میام کنار بخاری و تا بفهمم گرم شدن چه لذتی داره. یا تابستونا میرم زیر آفتاب و حسابی داغ میشم، بعد میام زیر کولر یا می‌پرم توی آب.

برو کرمان!

آن شب تا سپیدهٔ صبح حرف زدیم و اوقات بسیار خوشی به هر دوی ما گذشت. سپیده که دمید، شمع‌ها را خاموش کرد و در کیسه گذاشت و سینی و زیر سیگاری و همه چیز را برداشت و گفت:

- خداحافظ! دیگه بخواب. وقتی بیدار شدی، به کرمان زنگ بزن، بعد برو کرمان. چه راضی بودن، چه نبودن.

در را آهسته برایش باز کردم تا راهرو با او رفتم. آهسته گفت:

- دیگه برو.

و رفت و رفتنش را که پاورچین پاورچین به آشپزخانه می‌رفت، نگاه کردم. از یکی از اتاق‌ها صدای سرفه آمد. دخترانه بود. گمان کنم مینا بود. به اتاقم برگشتم و در را بستم و روی تخت دراز کشیدم. دلم تنگ بود. خیلی هم تنگ بود ولی روی دل تنگم پا گذاشتم و خوابیدم. من بلد بودم خودم را بخوابانم. برای خودم قصه‌های بی‌سر و ته می‌گویم تا حواسم از موضوعی که فکرم را مشغول کرده و نمی‌گذارد بخوابم، پرت شود. آن وقت خیلی راحت خوابم می‌برد.

هیچ خوابی ندیدم و اگر زنجیر گرسنه نمی‌شد و به شیشه پنجه نمی‌کشید، بیدار نمی‌شدم. به ساعت نگاه کردم: یازده و نیم بود. زود از تخت پایین آمدم. دستی به موهایم کشیدم و به آشپزخانه رفتم. می‌دانستم همه خوابیده‌اند. پس باید خودم به زنجیر غذا می‌دادم. در یخچال همه چیز بود. یک بشقاب از غذاهایی که مینا به زنجیر می‌داد، در ظرف یک‌بار مصرف ریختم و برایش بردم. همین که پنجره را باز کردم، دست‌هایش را روی لبهٔ پنجره گذاشت و سرش را به طرف ظرف غذا برد. با هزار زحمت گردنبند چرمی او را گرفتم و ظرف غذا را به حیاط انداختم. البته زنجیر رفت ولی بر اثر کشمکش من و او، کف اتاق پر از تکه‌های غذا شده بود. زود به آشپزخانه رفتم و جارو و خاک انداز آوردم و همه را تمیز کردم و به حیاط ریختم. وقتی که کارها مرتب شد و همه چیز را سرجایش گذاشتم، دست و رویی مفصل شستم. زیر کتری را هم روشن کردم و خواستم به سبک خودم چای دم کنم که دیدم مینا بیدار شده و دارد به دست‌شویی می‌رود. به اتاقم برگشتم و منتظر شدم تا مینا ترتیب صبحانه را بدهد. دوست نداشت در کارهایش دخالت کنم.

تا وقتی که صبحانه حاضر شود، به دیشب و به لیلا فکر کردم. کمی از دوازده گذشته بود که حسین فراخوان صبحانه داد و همه به آشپزخانه رفتیم. هنوز لیلا نیامده بود. مینا و حسین بساط را چیدند و نشستند به خوردن.

وقتی که لیلا آمد، همه به جای صبحانه یکه خوردند. او حجاب نداشت. حسین دست زد و گفت:

- به‌به! این ماه است که از زیر ابر بیرون آمده یا مادر من، سلطان مرضیهٔ غزنوی است؟

مینا اخم کرد و گفت:

- حسین دیوونه نشو... مامان این چه وضعیه؟

مرضیه خانم سر جای خودش نشست و گفت:

- چون دیشب لازم بود با مصطفی خیلی طولانی حرف بزنم، دیشب صیغهٔ محرمیت خوندیم.

مینو با تعجب پرسید:

- این یعنی چی؟

- هیچی. یعنی من می‌تونم جلو مصطفی بی‌حجاب باشم.

- فقط همین؟

همه را نگاه کرد و گفت:

- آره... فقط همین. دیگه هم دوست ندارم حرفش رو بزنیم.

دیگر کسی حرفش را نزد. تقریباً همه ساکت بودند و لیلا برای آنها از سفر هند می‌گفت. بچه‌ها گاهی زیر چشمی به او و گاهی به من نگاه می‌کردند. من ساکت بودم و فقط صبحانه می‌خوردم. تنها حرفی که زدم و خیلی هم بی ربط بود، این بود:

- مینا! امروز لازم نیست به زنجیر صبحونه بدی. چون خودم بهش دادم ولی کاش این کارو نمی‌کردم.

هیچ‌کس هیچ واکنشی نشان نداد. حتی مینا اخم نکرد. وقتی که صبحانه تمام شد، لیلا پرسید:

- به کرمان زنگ زدی؟

- هنوز نه ولی می‌زنم.

مصطفی گلیاری

- همین حالا برو بزن. به مینا هم میگم به مدیر فرودگاه زنگ بزنه و واسه امروز جا رزرو کنه.

به اتاقم رفتم و شمارهٔ کرمان را گرفتم. اشکان گوشی را برداشت. باز هم مرا نشناخت. سراغ حوری را گرفتم. گفت:

- با خاله نرگس و مامانم رفتن بیرون.

- پس یه پیغام بهشون بده. بگو من دارم میام کرمان... ببینم؟ خونه تون توی هزار و یک شب بود؟

- آره.

- مرسی. پیداش می‌کنم.

همین که گوشی را گذاشتم، لیلا به اتاقم آمد و گفت:

- ساعت شیش بعد از ظهر پرواز می‌کنی.

- ببین لیلا! من فقط به خاطر دلایلی که آوردی این کارو قبول کردم. وقتی هم که از کرمان برگردم، میام اینجا و باز هم با تو بحث می‌کنم تا تکلیف من و تو و بچه‌ها روشن بشه. باور کن همین که برگشتم تهرون، میام اینجا... البته اگه هنوز جایی داشته باشم.

- مصطفی! این اتاق، چه اینجا باشی، چه نباشی، چه ما اینجا باشیم، چه نباشیم، یه مالک داره که اونم تو هستی. میگم هیچوقت ترکیب این اتاق رو به هم نزنن.

خواستم چیزی بگویم ولی او گفت:

- پاشو بریم واسه کرمانی‌ها یه خورده سوغاتی بخریم.

گفتم:

- بذار این لحظه‌های آخرو پیش تو و بچه‌ها باشم.

- من و حسین و مینا میایم تا با هم باشیم. زود حاضر شو. میرم به مینا بگم به آژانس زنگ بزنه.

او رفت و من لباسم را پوشیدم و آماده شدم. وقتی که آژانس آمد و ده دقیقه هم معطل شد، لیلا حاضر شد و به من گفت بریم. رفتیم و دیدم حسین کنار آژانس ایستاده، لیلا هم عقب نشسته است. حسین در عقب را برای مادرش باز کرد. لیلا آن را بست و به درِ عقبِ سمتِ چپ رفت و به من هم گفت: بیا. رفتم. درَ را باَز کردَ و سوار شد و به مینا گفت:

- یه خورده برو اون طرف تا مصطفی هم بشینه. حسین تو هم بشین جلو.

او سلطان بود و حرفش بی‌کم و کاست اجرا شد. راننده پرسید:

- کجا تشریف می‌برین؟

مرضیه گفت:

- بازار شهرک غرب.

رفتیم و لیلا برای همه حتی مسعود و افسانه و اشکان سوغاتی‌های گران قیمت و عالی خرید. همه را خیلی قشنگ بسته بندی کردند و در صندوق عقب ماشین گذاشتند و به خانه برگشتیم. ما فقط نیم ساعت در بازار بودیم و هر چه را که می‌خواستیم، خریدیم. انگار لیلا از قبل همه را دیده بود و نشانی فروشگاه‌ها را حفظ بود و دقیقاً می دانست چه می‌خواهد. اصلاً انگار قبلاً سفارش داده بود و حالا آمده بود تا تحویل بگیرد. در حالی که می‌دانم چنین نبود. من عاشق خریدهای این طوری هستم. اگر بخواهم کفش و پیراهن و شلوار بخرم، همه را در ده دقیقه انتخاب می‌کنم و می‌خرم. این موضوع را به لیلا هم گفتم. خندید و در گوشم گفت:

- اگه همه چیز زن و شوهرها مثل هم باشه و هیچ اختلافی با هم نداشته باشن، باز هم به اختلاف و دلخوری می‌افتن. این خاصیت زن و شوهریه.

مینا زیر چشمی ما را می‌پایید و گوش‌هایش را تیز کرده بود تا بفهمد مادرش در گوشم چه می‌گوید ولی گمان کنم چیزی نشنید.

در خانه تا نیم ساعت پیش از این که به فرودگاه برویم، لیلا به اتاق من آمد و پیش من ناهار خورد. یادم هست که قبلاً هم گفته بودم آنها ناهار را خیلی دیر می‌خوردند. سینی ناهار را خودش و حسین آوردند. با لبخند گفت:

- مینا میگه دیگه با ما همکاری نمی‌کنه.

حسین گفت:

- مینو و حسن هم همکاری نمی‌کنن. ولی من به همهٔ قضایا از بعد الهام نگاه می‌کنم تا بدون تعصب بررسی‌شون کنم. این جوری دانشم میره بالا چون ماجراها رو از بالا نگاه می‌کنم. شاعر باید بیرون دایره واسته و ماجراهایی رو که در دایره پیش میاد نگاه کنه.

لیلا گفت:

- آفرین! حتی اگه خودشم توی دایره باشه، باید بتونه خودشو از بیرون نگاه کنه.

ظرف ها را روی میز چید و وقتی که بیرون می‌رفت، گفت:

- شاعر باید با تجربه و دانشمند باشه.

و در را بست. لیلا برایم کباب دیگی در بشقاب گذاشت و درحالی که کنارش سیب زمینی و گوجه می‌گذاشت، گفت:

- این حسین درست عین خودته. به همین دلیل خیلی دوسش دارم و هر کاری که بکنه، دعواش نمی‌کنم.

- درستش هم همینه. هنرمند باید آزاد باشه تا هنرش جلوه پیدا کنه.

به بشقابم اشاره کرد و گفت:

- پس چرا نمی‌خوری؟ تو که عاشق کباب دیگی بودی... یه خوراک جگر مرغ خوشمزه هم برات درست کردم. خودم می‌دونم چی‌ها دوست داری! بخور و به چیزی فکر نکن. امیدوارم نرگس هم کاری کنه که تو آزاد باشی تا هنرت جلوه پیدا کنه.

مشغول گرفتن لقمه شدم و گفتم:

- وقتی دارم قصه می‌نویسم، همه‌ش میگه: بس کن دیگه. پس چرا نمی‌خوابی؟ خسته شدم دیگه.

- خب حق داره. اگه یه نفر از صبح تا شب بشینه و قصه بنویسه و افسرده بشه و برای زن و بچه‌ش تنوع و تفریح ایجاد نکنه، انتظار داری زن و بچه‌ش مثل کنیز جلوش واستن و با تبسم بگن امر دیگه‌ای ندارین؟ خب اونام آدمن. اونا چه گناهی کردن که جناب عالی دلت می‌خواد قصه بنویسی و هیچ.

لقمه‌ام را قورت دادم و گفتم:

- پس تو میگی من چکار کنم؟

- یادت بیاد که وقتی که می‌خواستی باهاش ازدواج کنی و عاشقش بودی، چطور نگاهش می‌کردی. حالا هم همون طور نگاهش کن. اون وقت عیب معشوق همه حُسن بینی. البته... چشمم آب نمی‌خوره. شما از هم جدا میشین ولی نه حالا. یک سال یا فوقش یکی دو ماه کمتر یا بیشتر. یه روز تابستون از هم جدا میشین.

لقمه را بین راه دهان نگاه داشتم و گفتم:

- از هم جدا میشیم؟

- آره... ولی یه ماه قبل از این که حرف جدایی رو بزنه، هیچ‌کس حتی خودش هم فکر نمی‌کنه که به زودی تقاضای طلاق میده. حتی خودت هم فکرش رو نمی‌کنی و باورت نمیشه.

به چشم‌هایش نگاه کردم و گفتم:

- اگه این اتفاق بیفته، میای با هم زندگی کنیم؟ به شرطی که حوری رو هم بیارم.

- یعقوب علیه السلام بچهٔ یه کنیزی رو ازش دور کرد و به هجران یوسف مبتلا شد و چهل سال در بیت الحزن نشست و اشک ریخت و نابینا شد. من ذاکرم. مطمئن باش که هیچ وقت حوری رو از مادرش جدا نمی‌کنم.

به ساعتی که روی دیوار بود، نگاه کرد و گفت:

- چه زود گذشت. کاش همون روزی که توی شمال دیدمت، آشنایی می‌دادم.

و گفت وقتی که آنها داشته‌اند اسباب‌ها را توی ماشین می‌گذاشته‌اند تا بروند، مرا دیده بوده که پشت بوته‌های کوکب و یاس کمین کرده بودم. از این موضوع کلی خندیدیم و حرف‌های دیگری زدیم و وقت‌مان چنان خوش شد که هر دوی ما جز لقمهٔ اولی که خورده بودیم، به چیزی لب نزدیم. مینا با صدای بلند گفت:

- آژانس دم دره.

لیلا گفت:

- مینا و حسین هم سوار شن بریم فرودگاه.

هر دو بلند شدیم و بیرون رفتیم. چند دقیقه طول کشید تا چادرش را پوشید و مرتب کرد. حسین و حسن و مینا ساک‌ها و چمدان‌هایم را در صندوق عقب گذاشته بودند. حسین جلو نشسته بود و مینا در صندلی راست عقب. در سمت چپ عقب هم باز بود. لیلا با خنده و شوخی، آهسته در گوشم گفت:

- این مینای حقه‌باز مدام دنبال من و تو میاد تا مراقب باشه من خطایی نکنم.

و غش‌غش به خنده افتاد. دیدم که مینا چهره در هم کشید و پنجه‌هایش را در هم فشار داد.

تا فرودگاه لیلا مدام مرا نصیحت کرد که با نرگس و حوری و افسانه و مسعود و اشکان چطور رفتار کنم و به جای شکوه و گلایه که چرا تلفن‌هایم را جواب نداده‌اید و چرا قفل‌ها را عوض کرده‌اید، کاری کن که احساس آرامش کنند.

خداحافظی سختی بود. اول حسین را در آغوش کشیدم و مدتی او را به خود فشردم. بعد روسری مینا را بوسیدم و گفتم:

- خیلی بهت زحمت دادم. کاش منو دوست داشتی.

خندید و گفت:

- آرزو بر هیچ‌کس عیب نیست.

به لیلا چیزی نگفتم. او هم چیزی نگفت. فقط به هم نگاه کردیم. هر چه که لازم بود، دیشب به هم گفته بودیم. وارد قسمت مسافرها شدم و کمی آنها را پشت شیشه دیدم و آخرش ناچار شدم بروم و دیگر آنها را نبینم.

ادامه دارد

جز باده می نیست در روی زمین تلخی که هزار جان شیرین ارزد

• خیام

آرامش را تجربه کنید

اینکه موسیقی روی ذهن و جسم افراد تأثیر مستقیم و به‌سزایی دارد، یک خبر همیشگی رسانه‌هاست، اما دانستن جزئیات آن و اینکه در چه موقع چه نوع موسیقی گوش کنیم یک مسأله جدید علمی و قابل تأمل است که مطلب پیش روی شما به همین موضوع پرداخته است و امیدوارم با خواندن آن راه‌حل‌های آرامش خود را دریابید.

تأثیرات مفید موسیقی بر سلامتی و ذهن

موسیقی تأثیر مؤثری بر ذهن و روح و جسم انسان می‌گذارد و منجر به تغییرات مفید و مثبتی در انسان می‌شود. بسیاری از پزشکان از موسیقی به عنوان نوعی درمان برای بهبود بیماران و رفع سریع بیماری استفاده می‌کنند. به‌طور مثال:

هیچ می‌دانستید، تأثیر ۳۰ دقیقه گوش کردن به موسیقی کلاسیک با خوردن ۱۰ میلی‌گرم قرص آرام‌بخش والیوم در بیماران قلبی یکسان است.

همچنین طبق مطالعات کارشناسان بیمارستان بالتیمور و دانشگاه ایالت کالیفرنیا، از این پس به بیماران میگرنی آموزش داده می‌شود تا با استفاده از موسیقی، تخیل و روشهای آرام‌بخش، فشار و مدت زمان سر دردهایشان را کنترل کرده و کاهش دهند.

موسیقی همچنین بر روی ضریب هوشی و کارآیی انسانها تأثیر می‌گذارد.

به‌طور مثال، طبق نتایج حاصله از دانشگاه کالیفرنیا، دانشجویانی که تنها به ۱۰ دقیقه از موسیقی قبل از امتحان گوش کرد، نمرات بالاتری را نسبت به دیگر دانشجویان کسب نمودند.

این درحالی است که حتی اگر افراد درحال نوشتن و یا ویرایش مطلبی هستند، نود دقیقه به موسیقی آرام کلاسیک گوش دهند، ضریب دقتشان تا ۲۱ درصد افزایش می‌یابد.

حال بهتر است برای شما روشن نماییم که موسیقی همزمان از سه طریق بر مغز و بدن انسان تأثیر می‌گذارد:

۱ـ ریتم و آهنگ موسیقی بر تعداد ضربان قلب شما تأثیر می‌گذارد: علاوه بر گوش کردن به موسیقی، ما تأثیر ارتعاشات موسیقی و دیگر اصوات را بر روی پوست و استخوانهایمان حس می‌کنیم و همین تأثیر ارتعاشات بر روی بدن است که باعث ایجاد تغییرات نامحسوسی بر روی روحیه و عملکردهای مختلف بدن بخصوص فشارخون، ضربان قلب و دمای بدن می‌شود.

۲ـ ملودی‌ها همانند زبان دوم در ذهن شما می‌مانند: موسیقی‌هایی که دارای ملودیهای قوی هستند، معنای عمیق و وسیع‌تری را دربر دارند و با به خاطر آوردن ملودی‌ها روی روحیه شما تأثیر مثبت می‌گذارد.

همچنین محققان دریافته‌اند که یک موسیقی با سلیقه شخصی همواره فکر و جسم شنونده را آرام می‌کند و همچنین آهنگ‌ها و ریتم‌ها مفاهیم معنایی را بهبود می‌بخشد و باعث برقراری ارتباط عاطفی و معنایی و فکری بیشتری می‌شود.

۳ـ هارمونی بر روی احساسات شما تاءثیر می‌گذارد: هارمونی به شما کمک می‌کند تا احساس خشم و ناراحتی را رها کرده و احساس شاد بودن را در خود تقویت کنید.

این درحالی است که باید گفت: موسیقی ذهن را فعال می‌کند و باعث افزایش هوشیاری ذهن هم می‌شود و کاهش اضطراب را هم به همراه دارد، پس موسیقی‌هایی را که صدای آرام و ملایمی دارند انتخاب کنید، چون تعداد ضربان قلب و تنفس را آرام می‌سازد.

از: الهه قاسمی ـ سکینه عباسی ـ فاطمه خورشیدی

بالاخره ثابت شد

جنین صدای مادر را خوب می‌شنود

مطلبی که پیش روی شماست، یافته‌های جدید علمی در مورد توانایی جنین در تشخیص صدای مادر است که دانستن چنین تجربیاتی بسیار مهم بوده و از آنجا که در شکل‌گیری شخصیت و رفتار نوزاد کمک شایانی می‌کند خواندن آن به تمام مادران توصیه می‌شود.

چندی پیش ثابت شد که جنین در مراحل رحم توانایی یادگیری دارد و حتی قبل از تولد هم می‌تواند صدای مادر را به یاد بیاورد و آن را از صداهای دیگر تشخیص دهد.

نتایج تحقیقات **دکتر باربارا کیسیلوسکی** استاد پرستاری دانشگاه کوین که در آخرین شماره مجله بین‌المللی علم روانشناسی به چاپ رسیده، حاکی از آن است، اگرچه تحقیق اخیر در مورد رشد نوزادان اثبات کرده است که نوزادان تازه به دنیا آمده ترجیح می‌دهند به صدای مادرشان گوش دهند تا صدای زنان غریبه و حتی نسبت به این مسأله از خود عکس‌العمل نشان می‌دهند، اما تحقیق کیسیلوسکی نشان می‌دهد که این توانایی قبل از تولد در داخل رحم مادر آغاز می‌شود.

این کشف بسیار جالبی است که از طریق شواهدی چون توجه دقیق، حافظه و یادگیری جنین را مورد بررسی قرار می‌دهد.

طبق گفته **دکتر کیسیلوسکی** جنین در داخل رحم صدای مادر را می‌شنوند و به خاطر همین بعد از تولد آن را تشخیص می‌دهند.

درواقع این کشفیات دلایلی ارائه می‌دهد که براساس آن تجربه داخل رحمی بر روی رفتار و رشد نوزاد تأثیر می‌گذارد و تشخیص صدا را ممکن کرده و حتی در وابستگی نوزاد نقش مهمی دارد.

دکتر کیسیلوسکی می‌افزاید: یافته‌ها نشانگر این واقعیت است که پایه و اساس درک، محبت و یادگیری زبان به زمان قبل از تولد برمی‌گردد.

بنابراین فرآیند، یادگیری زودهنگام زبان در نوزادان و کودکان کم‌سن و سال نه‌تنها در نتیجه فرآیند گفتاری از پیش تعیین شده مغز آنطور که تصور شده نیست، بلکه این توانایی ناشی از ارتباط متقابل جنین و محیطش می‌باشد.

دکتر کیسیلوسکی به همراه محققان دانشگاه «زجیانگ» در چین شصت جنین را در یک دوره مورد مطالعه قرار دادند و برای هر دو جنین نوار دو دقیقه‌ای صدای مادرشان که درحال شعر خواندن بود پخش کردند و برای ۳۰ جنین دیگر صدای زن غریبه‌ای را پخش کردند و درنهایت به این نتیجه رسیدند که پاسخ جنین‌ها در برابر صدای مادر افزایش ضربان قلب و برای مادران غریبه کاهش ضربان قلب بود که این فرایند از زمان تنظیم صدا تا زمان پاسخگویی جنین‌ها دو دقیقه طول کشید.

او اشاره می‌کند: نتایج حاکی از این است که جنین‌ها قادر به شنیدن، پاسخ و توجه به هر دو هستند.

براساس این یافته‌ها است که به این نتیجه می‌رسیم، جنین قادر به تشخیص صدای مادر هست و تیم دکتر کیسیلوسکی درحال حاضر هم روی پاسخ جنین نسبت به صدای پدر و همچنین توانایی جنین در تشخیص زبان انگلیسی و چینی درحال بررسی هستند.

در سال ۲۰۰۰ این تیم تحقیقاتی ثابت کرده‌اند که جنین‌ها از سومین ماه بارداری قادر به شنیدن هستند.

از: فخری فضل‌انژاد، محبوبه محرم‌نژاد و زیبا اسلامی

مشاوره

تفکراتمان را به کودک تیزهوش القا نکنیم

تیزهوشان هم احساس دارند

از: حکیمه آقایی
کارشناس ارشد روان‌شناسی

مادری ۴۱ ساله، دو فرزند دختر دارم. شوهرم به علت وضعیت شغلی که دارد اکثراً در جاده‌ها به‌سر می‌برد، البته تحمل این شرایط اوایل برای من خیلی سخت بود، زیرا مجبور بودم تمام مسوولیت بچه‌ها را تنهایی به عهده بگیرم، ولی به مرور زمان به این اوضاع عادت کردم و به حمدالله از زندگی و فرزندانم راضی هستم. البته این اواخر در ارتباط با فرزند کوچکترم (مریم) دچار نگرانی شده‌ام، زیرا او بسیار حساس شده و خیلی زود خسته می‌شود، بالاخص از مسائل درسی دائم بهانه می‌گیرد. اوایل فکر می‌کردم به خاطر نبود پدرش این رفتارها از او سر می‌زند، ولی با ماندن پدرش در منزل و حتی همراهی او تا مدرسه در مسیر رفت و برگشت هم مسأله‌ای حل نشد. چون پدرش تصمیم گرفت مدتی کارها را به شاگردش محول کند، اما به گفته پدرش یک روز که از مدرسه می‌آمدند منزل، مریم بی‌مقدمه به پدرش گفته که چرا شما سر کار نمی‌روید، من دوست ندارم به خاطر من از کارهایتان بزنید و...

این موضوع باعث تعجب پدرش شده بود. پدر مریم وقتی این موضوع را با من درمیان گذاشت بیان کرد من گمان نمی‌کنم مریم به خاطر نبود من بی‌حوصله و تنبل شده باشد، زیرا نبود من که مربوط به یک سال اخیر نیست! او از وقتی چشم باز کرده به همین روال عادت داشته. البته من این موضوع را قبول داشتم چون شاید شوهرم در منزل حضور فیزیکی نداشت، ولی در طی مسافرتهایش هر روز دو تا سه بار با منزل تماس می‌گرفت و با بچه‌ها صحبت می‌کرد.

نظر روان‌شناسی

طی گفتگویی که با مریم داشتم متوجه شدم، او هشت ساله است، ولی در کلاس سوم دبستان درس می‌خواند. چون والدینش احساس کرده بودند مریم از هوش و استعداد فراوانی برخوردار است، و بی‌توجه به احساس مریم فقط به صورت یک خواسته که شاید دستوری هم بوده انجام گرفته که در تابستان همان سال، باعث شده‌اند، او کلاس دوم را هم امتحان دهد، البته با مخالفت معلمین هم روبرو شده که والدین مریم بالاخص مادرش بی‌توجه به دختر و اظهارنظر معلم باز اصرار می‌ورزیدند که این امتحانات صورت گیرد. اما حال که مریم در سال سوم دبستان است با وجود نمرات عالی که دارد، کاملاً بی‌انگیزه به امور درسی رفتار می‌کند و...

درحالی که مادران عزیز باید توجه داشته باشند اگر دارای فرزندی هستند که از هوش سرشاری برخوردار است، در راستای اهداف خود به بچه‌ها برنامه ندهند، بلکه فرزند خود را آزاد بگذارند تا خود او در ارتباط با پیشرفت و کارهایش برنامه‌ریزی کند و آنها تنها به عنوان یک مشاور خوب کمک و هم‌فکر او باشند. اما می‌بینیم که والدین مریم بدون توجه به احساس درونی فرزندشان او را تشویق کردند که سال اول و دوم را به صورت جهشی ادامه دهد، ولی آیا بازتاب جهش تحصیلی در تمامی کودکان تیزهوش به صورت یکسان می‌باشد؟ یا باید از روشهای دیگری بهره ببریم؟ والدین مریم باید تلاش کنند تا آن احساس مسوولیتی که مریم در ارتباط با خود داشته و حال از بین رفته است و خود را در تصمیم‌گیریها آزاد حس نمی‌کند دوباره بازگردد تا او در خود احساس استقلال را بیابد و بداند که تصمیم‌گیرنده خود اوست. درواقع والدین او باید به‌گونه‌ای رفتار کنند تا مریم حس کند که دو مشاور خوب در خانه دارد، نه دو تصمیم‌گیرنده صرف!!

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

پاسخ به نامه‌ها

خانم زهره ـ الف از اصفهان سلام و خسته نباشید. جواب دادن به تمام سؤالات شما که هرکدام را باید جوابیه‌ای کامل بدهم! خود چند صفحه از مجله طلب می‌کند که اگر اجازه بدهید هر بار به یکی از سؤالاتتان جواب بگوییم که برای چاپ هم با مشکلی روبرو نشویم و جواب بقیه سؤالاتتان را هم بعداً در مطالبی که چاپ خواهد شد می‌گیرید.

سؤال اولتان که پرسیده بودید اگر از ضدآفتاب استفاده نکنید چه راه دیگری وجود دارد؟

باید بگویم که شما مطالب مرا درست مطالعه نکرده‌اید، چون نگفته‌ام از ضدآفتاب (...) استفاده نکنید اما نمی‌دانم چرا همگی فقط از یک ضدآفتاب حرف می‌زنید و سؤال می‌کنید که من آن را رد می‌کنم، درحالی که بازار پر از کرمهای ضدآفتاب دیگری هم است اما اگر به دنبال گیاهی هستید که در شماره ویژه تابستان نوشته بودم، من برای شما یک نمونه دیگر را معرفی می‌کنم: چای سبز و چای سیاه را در آب جوش ریخته مدت پنج دقیقه صبر کنید، پس از سرد شدن محلول را به روی پوست صورت ماساژ دهید و مدتی صبر کنید تا صورت خشک شود، در این حالت اگر در معرض نور خورشید قرار گرفتید، مطمئن باشید که با این لوسیون به پوست شما هم آسیبی نمی‌رسد. شما حتی برای آرایش هم مشکلی نخواهید داشت و می‌توانید بعد از خشک شدن، آرایش کنید. در جواب سؤال دومتان هم می‌گویم که خیر، بنده شیرپاک کن، ریمل، رژ، رنگ مو، رنگ ابرو و... را رد نمی‌کنم و باز این سؤالتان هم برمی‌گردد به کوتاهی شما که با دقت مطالبم را نخوانده‌اید، چون در پاسخ به خانم نعمتی و خانم عبدالله‌زاده گفتم که قبل از استفاده از «پنک‌کیک» یا کرم سفیدکننده اول صورت را با شیرپاک کن مرطوب کرده، بعد از کرم سفیدکننده استفاده کنند... ریمل و رژ را هم من رد نمی‌کنم به شرط استفاده از مارکهای اصلی و خوب نه تقلبی، در مورد رنگ مو و ابرو هم همین را می‌گویم، اگر مطالعه کرده باشید در جواب خانم مشتاق شهمیری عرض کردم من سروکاری با مواد شیمیایی ندارم، اما یکبار از یک رنگ مو استفاده کردم و برای اولین بار از این محصول شیمیایی راضی بودم. و حتی مادر عزیزم هم از این رنگ شیمیایی استفاده می‌کنند و راضی هم هستند. نوع تفکر من که به گیاهان و طبیعت علاقه دارم ممکن است خیلی با طرز فکر شما فرق کند و شما دنبال زیبایی‌ها از نوع غیرگیاهی باشید اما در هرحال به دو سؤال شما جواب دادم و انشاا به بقیه هم در شماره‌های بعدی پاسخ خواهم گفت. **موفق باشید.**

آقای ذکریا آقابابایی از گلستان سلامی دوباره به شما همکار بزرگوارم، سه نامه از شما به دستم رسید. در یکی از نامه‌ها گله کرده بودید که چرا هنوز جواب نامه اولتان را نداده‌ام که فکر می‌کنم عذر موجه این تأخیر را قبلاً گفته‌ام. در نامه سوم هم در مورد نوه عزیزتان سؤال کرده بودید که انشاءا همیشه تندرست و سلامت باشد اما راستش را بخواهید من نمی‌دانم علت گوش درد این کوچولو از چیست؟ چون نگفته بودید و به همین دلیل مجبورم بگویم که چند نوع درد گوش داریم که من تعدادی از علل آن را نام می‌برم.

درد گوش به علت ورود مایعات، درد گوش به علت ورود آب سرد، درد گوش در اثر غذاهای محرک و ادویه گرم، درد گوش به علت ورود حشرات و غیره که من نمی‌دانم برای درد گوش نوه عزیزتان کدام راه درمان را توصیه کنم. اما برداشتی که من از نامه‌تان کردم این بود که درد گوش نوه‌تان را دکتر به گلوی او ربط داده. من هم نسخه‌ای ارائه می‌دهم البته اگر درد گوش برای عفونت گلو باشد، پوست کوکنار ۱۵ گرم، تخم گشنیز ۲۰ گرم، تخم کاهو ۱۵ گرم همه را مخلوط کرده و بجوشانید و صبح و عصر یک استکان به نوه‌تان بدهید. البته قبل از هر چیز مهمترین مسأله این است که به یک پزشک متخصص مراجعه نمایید. در ضمن خوردن لواشک، آلوچه، پفک و غیره برای نوه ۲ ساله شما نمی‌تواند تغذیه مناسبی باشد و بهتر است او را از خوردن این مواد منع کنید. منتظر نامه شما هستم. **موفق باشید.**

خانم ندا رمضانی از تهران سلام نداجان، خوبی؟ به جمع خوانندگان ما خوش آمدی، مشکل تو خیلی حاد نیست، فکر می‌کنم در دو یا سه شماره آینده در مورد جوش (اکنه) و جوشهای زیرپوستی مطالبی چاپ خواهد شد، اما حال که تو خیلی عجله داری، فعلاً یک راه‌حل عالی به تو پیشنهاد می‌کنم و آن اینکه سدر را با ماست مخلوط می‌کنی تا به صورت خمیر دربیاید و اگر پوستت چرب است دو قطره آبلیمو هم بریز، بعد محلول را به تمامی نقاط پوست صورتت مالیده و پس از ۲۰ دقیقه می‌شویید. فقط به یاد داشته باش که جوشها را دستکاری نکن، از صابونها و یا کرمهای عطری هم استفاده نکن. از خوردن شیرینی و شکلات بپرهیز، هر وقت هم هوس کردی و خوردی بعد از آن سعی کن خیار میل کنی بدون نمک و یا اینکه چای بنوشی، در ضمن صورتت را با صابون گل‌ختمی بشوی که خیلی مؤثر است... اگر سؤال دیگری داشتی باز برایم نامه بنویس و سعی کن مطالبی که در آینده چاپ خواهد شد را مطالعه کنی. منتظر نامه‌ات هستم. **موفق باشی.**

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
● سهروردی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از فرزاد نصیری شهنی ـ مسجدسلیمان

برای پژمان عبداللهی که کوچ کرده تا دوردست خاطره‌ها، آن دورها.

حراج خاطره

در جـاری زلال تـو، مـواج می‌شوم
همسایـه بـا تلاطم امـواج می‌شوم
از فعل و انفعال یک لبخند ساده‌ات
مـن راهی بلنـدی معـراج می‌شوم
آنقـدر نـازکـانه‌ام در پهنـه خیـال
کز لحن عاشقانه‌ات تـاراج می‌شوم
وقتی که باد می‌وزد ـ از عطـر نـام تو
سبزا سرود زنده یک کـاج می‌شوم
چون برگ و باد موسم پاییز برگ‌ریز
در پارکهای خاطره، حراج می‌شوم

آبی یعنی دلِ تو

آبی کـرانهٔ تـو را هفت آسمان نداشت
جسم جهان بدون تو انگار جان نداشت
مـوسیقـی طبیـعت و اردیبـهشت و آب
چون جـاری کلام تو شعر روان نداشت
بعد از تـو از زبـان من پـروانـه پـر نزد
زیـرا حواشی‌ی دل تنگم ـ کران نداشت
تردید و ترس در وجودم پـرسه می‌زنند
حتی بهـار از تن سبـزت نشـان نداشت
تنهـا شدم و ایـن تن هـاشور خورده‌ام
دیگـر بـرای آرزوهـایم تـوان نداشت
روحم چو بـاد می‌رود بر باد، زین سبب
ولگرد کوچه‌ها شد و جا و مکان نداشت
می‌خـواستم حقیقت خـود را رقم زنـم
دیدم غـزل تحمل ایـن داستان نداشت

حرف

به مرگ بازمی‌گردم
به زندگی بازمی‌گردم
به عشق بازمی‌گردم
به خنده
به شب
وقتی که پنجره‌ای بود
و آسمان
روی زه قابش
پرنده حیرانی می‌شد
که انتظار زنی
می‌بَرَدَش تا دور
به مرگ بازمی‌گردم
و زندگی
کنار تنم حرف می‌شود
که بگویم

مسعود میری

شب رؤیا

کـاش بیـایی و خـرابم کنی
با تب یـک خـاطـره آبم کنی
بشکنی از عشـق سکـوت مـرا
پـر کنی از مهـر قنـوت مـرا
تشنهٔ نورم به شب مـن بتـاب
ای همـهٔ نقش تـو از آفتـاب
قبلـهٔ مـن بـاش بـرایم بمان
آیه‌ای از عشق بـرایم بخـوان
گم شده‌ام در شب و وامانده‌ام
قـافله تا قـافله جا مـانده‌ام
وقت بهار است و شکـوفا شدن
حاصل مـن بـاز غم و سوختن
خستـه‌ام از پیچ و خم انتظـار
نور امیـدی بـه دل من ببـار
کـی شـود آیینـه مـرامم کنی
کلبه‌ای از عشق بـه نـامم کنی
من به همان خاطره‌ها دلخوشم
باز به آن پنجـره‌هـا دلخوشم
خنده بزن تـا کـه شکوفـا شوم
مثل گـل بـاغچه‌مـان وا شوم
گـاه مـرا تـا شب رؤیـا ببر
گـاه بـه دنیـای تمـاشا ببر
یاد تو در دفتـر دل ماندنی‌ست
مثنوی زلف تو ناخواندنی‌ست
قصـه تقـدیر من و تـو جداست
بشکند آن دست که ما را نخواست

قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

حال مرا مپرس

با تیـرگی تـوان جـدالی نمانده است
بـاور کنیـد، صبح زلالی نمانده است!
غیـر از شکستن پـروبـال پـرنده‌هـا
در ذهن باد، هیچ خیـالی نمانده است
جمعی کمر به کشتن خورشید بسته‌اند
آیینـه را شکـوه و جلالی نمانده است
احساس می‌کنم دلم از جنس ابرهاست
اما برای گـریـه، مجـالی نمانده است
دست از گُل و تـرانه و لبخنـد شسته‌ام
حال مرا مپرس، که حـالی نمانده است

رضا حدادیان ـ کرمانشاه

دو شعر از هوشنگ ابتهاج (هـ. الف، سایه)

شکست

آسمان زیر بال اوج تو بود
چون شد ای دل که خاکسار شدی؟
سر به خورشید داشتی و دریغ
زیر پای ستم غبار شدی
ترسم ای دلنشین دیرینه
سرگذشت تو هم زیاد رود
آرزومند را غم جان نیست
آه، اگر آرزو به باد رود!

گریهٔ سیب

شب فرو می‌افتاد
به درون آمدم و پنجره‌ها را بستم
باد با شاخه درآویخته بود
من، در این خانه تنها
تنها
غم عالم به دلم ریخته بود
ناگهان حس کردم:
که کسی
آنجا، بیرون، در باغ
در پس پنجره‌ام
می‌گرید...
صبحگاهان
شبنم
می‌چکید از گلِ سیب

زمزمهٔ ۳

در یـاد منی حـاجت بـاغ و چمنم نیست
جـایی که تـو باشی خبر از خویشتنم نیست
اشکم کـه بـه دنبـال تـو آواره شـوقم
یـارای سفـر بـا تـو ورای وطنم نیست
این لحظه چـو بارانِ فـروریختـه از بـرگ
صدگونه سخن هسَت و مجال سخنم نیست
بـدرود تـو را انجمنی گـرد تـو جمع‌انـد
بیـرون ز خـودم، راه در آن انجمنم نیست
دل می‌تپـدم بـاز، دریـن لحظـه دیـدار
دیدار، چه دیدار؟ که جـان در بـدنم نیست
بدرود و سفر خوش به تو، آنجا که رهایی‌ست
مـن بستـهٔ دامم ره بیـرون شـدنم نیست
در ساحل آن شهر تو خوش زی که من اینجا
راهی بجـز از سـوختن و سـاختنم نیست
تا باز کجـا مـوج به سـاحل رسد، آن روز
روزی کـه نشـانی ز مـن، الا سخنم نیست

محمدرضا شفیعی کدکنی

جوانه‌های ادبی

موسی میرسلیمانی ـ اقلیدفارس

نوشته‌های شما نثر است نه شعر:

گریه کن ای دختر شب گریه کن
هر که با احساس باشد عاقبت خواهد شکست
این جواب سادگی‌ست...

بهتر است در زمینه شعر سنتی طبع خود را بیازمایید.

علی مهاجر ـ گچساران

شعر معاصران را مطالعه کنید. از به‌کار بردن تعابیر و تشبیهات تکراری بپرهیزید و درپی شکار مضامین ناب و بکر باشید:

هر سماع اندر سرای خوشین
عالمی دارم برای خوشین
بین که از دل ناله خیزد هر سماع
آتشی دارم به جان خویشتن
اشک چون باران روان از دیده‌ام
تک منم با کردگار خویشتن

همان‌گونه که می‌بینید قافیه را هم رعایت نکرده‌اید.

سهیل سعیدی ـ کرج

در قالبهایی چون دوبیتی و رباعی طبع‌آزمایی کنید و فعلاً از وزنهای بلند بپرهیزید

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

محمد کنعانی، مشگین‌شهر ـ محمدرضا حاج هاشمی، اصفهان ـ نسترن استادمحمدبیگی، ؟ ـ مریم علوی، تبریز ـ گلایه غضنفریان، مشهد ـ ماشاا فرمانی، بیجار ـ رسول مناهلی، شهرقدس ـ حشمت‌ا زارعی کفایت، اسدآباد ـ علی داوری‌فرد، گراش.

بی‌تو

دنیا
حتی
در معجزهٔ سرشار عشق
بی تو
بی‌معناست

فرشته عموزاده ـ تهران

قصر رؤیا

ای تکیه‌گاه بلند
که مرا
تحمل می‌کنی
شاید سایه‌های تردید
قصر رؤیاهایت را
فرش کرده است
چشمانم را خوابی گرفته
اما می‌خواهم با چشمان سیاهت
سفر کنم

رضا یوسف‌زاده تهرانی ـ فردیس

فریاد سکوت

به سکوتم گوش کن
که از سرشاخه‌های درختان نارنج حیاط
با قطره‌های باران
روی دستهایت
فرو می‌ریزد
به سکوتم گوش کن
که از چشمان یخ‌زده ستاره‌ای در خوشه پروین
در کاسه‌ات می‌چکد
از من چیزی باقی نمانده
جز یک عکس فوری
یک بلیت پاره شدهٔ مترو
یک تشویقنامه دبستانی قاب شده
و یک نامه که به دست نرسید
و چندین تابستان که پیراهنم را با نور شستند
به سکوتم گوش کن
که از لرزش پر پرندگان لب حوض
در آب می‌ریزد
فریادم چه بلند است!

محمد آزادی ـ تهران

یک جام شراب صد دل و دین ارزد / یک جرعه می مملکت چین ارزد
خیام

در قلمرو داستان

وداع

نوشته: منوچهر فرید- از شهرستان بستک - هرمزگان

بالای سرش نشسته بود و اشک می‌ریخت و با خود نجوا می‌کرد: «تمام آرزوم تو بودی فکر نمی‌کردم عمرت اینقدر کوتاه بشه چه شبها که تا صبح بیدار بودم و ازت مراقبت می‌کردم. خاطراتم در کنار تورو هرگز فراموش نمی‌کنم تازه این اواخر می‌خواستم کمی نونوارت کنم، اما حیف که زود تنهام گذاشتی. اینها را گفت و جسد الاغش را از طویله بیرون آورد و در گوشه‌ای به خاک سپرد.

■

پسر مجله‌فروش

نوشته: داوود ملااسماعیلی

پسر روزها سر تقاطع می‌ایستاد و موقعی که چراغ قرمز می‌شد به رانندگان گل و مجله می‌فروخت. بعد با سبز شدن چراغ و حرکت ماشین‌ها روی جدول بغل خیابان می‌نشست و صفحات حوادث را مرور می‌کرد و با خواندنش خیلی لذت می‌برد. شب‌هارو هم در پارک می‌گذراند. چند روز بعد پسر بر اثر بی‌احتیاطی در تصادف مرد و نتوانست مجله جدید را نگاه کند. فرداش عکس پسر در بخش حوادث روز چاپ شده بود، اما مجله‌هارو فرد دیگری می‌فروخت.

■

چشمهای قلمبهٔ داماد عمو

نوشته: مهری نجفی- از ارومیه

اصلاً از پسره خوشم نیامد با اون چشمهای قلمبه‌اش. یک عمر زحمت بکش دختر بزرگ کن بره خانوم دکتر هم بشه اونوقت بده دست یک پسر گداگشنه چشم قلمبه که معلوم نیست کس و کارش کی‌ان. برادرم با این داماد انتخاب کردنش آبروی خانواده‌رو برد.

اینها حرفایی بود که پدرم با عصبانیت چند روز مونده به عروسی دختر عمو می‌گفت و هی طول و عرض اتاق را طی می‌کرد

تو عروسی هم پدرم رفت دختر عمورو بغل کرد و بوسید ولی به پسره محل نذاشت اما راستی راستی داماد عمو عجب چشمای قلمبه‌ای داره اونقدر قلمبه که پلکاش کاملاً بسته نمی‌شه و همیشه یک ریزه از چشماش از زیر پلکاش پیداست

درست یک سال از عروسی دختر عمو گذشته بود که پسره میاد به همراه زن عمو و دختر عمو می‌روند گردش رفتنی که آمدنی بدنبال نداشت بیچاره زن عمو همونجا تو آمبولانس تموم می‌کنه دختر عمو هم سه روز بعدش تو بیمارستان مرد! و عمو که یکدفعه زن و دخترش‌رو با هم از دست می‌ده سکته می‌کنه و می‌افته گوشه بیمارستان اون موقع ما مسافرت بودیم که عمه زنگ زد و گفت که چه بلایی سر عمو و خونوادش اومده.

وقتی رسیدیم بیمارستان پدرم اولین کاری که کرد این بود که یک مشت کوبید وسط چشمای قلمبه داماد عمو و از بیمارستان بیرونش کرد پسر بیچاره از بدشانسی هیچ طوری نشده بود و این موضوع پدرم‌رو عصبانی می‌کرد ای کاش داماد عمو دستش یا گردنش می‌شکست اونوقت اینهمه باهاش دعوا نمی‌کردند و پدرم بهش نمی‌گفت قاتل.

تازه وقتی سال زن عمو و دخترش تموم شد و حال عمو هم اومد سر جاش پدر اجازه داد تا دوستش به همراه پسرش بیان خواستگاری من. پسره دکتره وضع مالی پدرش هم خوبه ولی یک عیب داره که منو می‌ترسونه و اون چشمهای قلمبه پسر دوست بابامه. بابا می‌گه تو چیکار به چشماش داری همین که یک دکتر حاضره دختر خُل و چلی مثل تورو بگیره باید روزی هزار مرتبه خدارو شکر کنی حرف زیادی نزن چشمهای امید خیلی هم خوشگله.

ولی من به این فکر می‌کنم اگر با امید ازدواج کنم اون هم مثل داماد عمو یک سال بعد می‌آد و من و مامانم‌رو می‌بره و به کشتن می‌ده وقتی فکر می‌کنم که قراره جوون مرگ بشوم دلم بدجوری برای خودم می‌سوزه! فقط از پدرم تعجب می‌کنم که چرا آن روز داماد عمو را کتک زد!

■

زینب اکبری - از تهران

«آبادی» شما را دیدم. راستش را بخواهید حرفی برای گفتن نداشت. البته به نظر می‌رسد که در آغاز راه هستید، این را مخصوصاً از نثرتان که کمی آشفته است می‌توان دریافت. لذا توصیه می‌کنم لااقل چند ماهی یکسری مطالعات هدفدار را به‌جای نوشتن درپیش بگیرید؛ منظورم از «هدفدار» این است که مثلاً، ابتدا داستانهای جلال آل‌احمد را بخوانید تا با جملات کوتاه آشنا شوید، سپس کتابهای مرحوم «احمد محمود» را مطالعه کنید تا با شخصیت‌پردازی قوی و کم‌مانند این نویسنده جاودان آشنا شوید، و بعد آثار محمود دولت‌آبادی را بخوانید تا با توصیفات زیبا و بی‌بدیل این استاد داستان‌نویسی ایران آشنا شوید؛ به این می‌گویند مطالعه هدفدار، و آنگاه همین داستانتان را یکبار دیگر بنویسید تا متوجه تفاوت کار خودتان بشوید.

نسترن بیگی - از تهران

اولاً: اگر قرار است دوستانتان درباره داستانتان اظهارنظر کنند و طبیعتاً نخواهند شما رنجیده شوید و به‌به و چه‌چه بگویند، و آن وقت از من گله کنید که چرا نظر آنها را قبول ندارم! همان بهتر که نظر دوستانتان را بپذیرید.

دوم: اگر منظورتان از تبعیض این است که من حقایق را در «پاسخ ما» می‌نویسم، بله، حق با شماست. من اصلاً رهبر تبعیض‌نژادی عالم هستم، و در صورتی که خودتان می‌دانید اینطور نیست. و اما از همه اینها گذشته؛ بهتر نیست به‌جای این اعترافات، قصه ارسال کنید؟

زین‌العابدین آقایاری - از تهران

چهار داستان کوتاهتان را خواندم، ولی متأسفانه داستان نبود. به نظرم اینطور آمد که شما چند «کاریکلمیناتور» را در قالب قصه نوشته‌اید، در صورتی که ساختار داستان با این قبیل نوشته‌ها قابل مقایسه نیست.

فاطمه معتمدی - از نیشابور

دو داستانتان را خواندم؛ «جیغ بنفش» که دوباره قضیه همان «از خواب بیدار شدن» بود که خیلی نخ‌نما شده است! داستان دومتان هم که بدون نام بود، اگرچه می‌توانست قصه خوبی از آب دربیاید، اما شما نتوانستید آن را به خوبی بپردازید. یادتان باشد که؛ درست است که «معجزه» یک رویداد «فرای‌باور» می‌باشد، اما حتی برای نوشتن یک قصه که سوژه‌اش «معجزه» می‌باشد نیز، باید اصول قصه‌نویسی رعایت شود؛ «یک دکتر بیمار فقیرش را رایگان جراحی می‌کند، دختر مرد بیمار آقای دکتر را دعا می‌کند، دکتر به خانه می‌رسد و می‌بیند زنش که سالها فلج بوده، یکباره و با دعای دخترک، شفا یافته است و...» می‌بینید چقدر غیرمنطقی است؟ فراموش نکنید که اگر یک «رویداد آسمانی» را بد بپردازیم، کاری خواهیم کرد که خواننده حتی معجزه را نپذیرد!

بهرام نادمی

سه داستان کوتاهت را خواندم؛ «تصمیم» و «یاد» که بیشتر شبیه چیستان بود، ولی «کسی مرا دوست ندارد» سوژه نو و بکری داشت اما... اما راستش را بخواهید، من اعتقاد دارم که در مورد بعضی از مسائل و از جمله «وجود و حضور فرشتگان درگاه خداوند» بهتر است وارد قلمرویش نشویم. منظورم را که می‌فهمید؟

پسربچه

چهار قصه کوتاه: هایده نثری - تهران

پسربچه‌ای وارد یک بستنی‌فروشی شد و بعد از اینکه نگاهی به اطراف انداخت از پیشخدمت پرسید: ببخشید آقا قیمت یک بستنی میوه‌ای چنده؟ سیصد تومن. پسربچه دستش را در جیبش کرد و تمامی پولهاش را درآورد و شروع کرد به شمردن بعد از مدتی پرسید یک بستنی ساده چنده؟ صد و پنجاه تومن. پسر دوباره پولهایش را شمرد سیصد تومن بیشتر نبود. بنابراین رو به پیشخدمت کرد و گفت لطفاً یک بستنی ساده. بعد از مدتی که گذشت پیشخدمت با یک بستنی ساده برگشت.

پسربچه صد و پنجاه تومان پول بستنی را به صندوق پرداخت کرد و سپس صد و پنجاه تومان بقیه را داخل صندوق کوچکی که روی آن نوشته بود ایتام انداخت.

■

بلیط فروش

روز جمعه دلگیرکننده‌ای بود و من حوصله‌ام حسابی سر رفته بود و هوس سینما رفتن کرده بودم. پدرم که منزل نبود تا با هم به سینما برویم و دوست هم نداشت که منِ پانزده ساله به‌تنهایی به سینما بروم. برای همین پس از کمی فکر کردن به این نَتیجه رسیدم که باید هر طوری شده مادر را راضی کنم تا با بیرون رفتن من از خانه موافقت کند. بنابراین پیش مادر رفتم و گفتم ماما‌ن من حوصله‌ام سر رفته می‌شه برم خونه دوستم نیلوفر تا با هم درس بخونیم؟ می‌دانستم که با مطرح کردن موضوع درس مادر موافقت می‌کنه چون خیلی به درس خواندن من اهمیت می‌داد. مادر که دوستم نیلوفر را خوب می‌شناخت با رفتن من موافقت کرد و گفت باشه دخترم برو فقط یادت باشه تا قبل از اومدن پدرت از سر کار خونه باشی. با خوشحالی گفتم بیشتر از یکی دو ساعت طول نمی‌کشه سعی می‌کنم زود برگردم. وقتی از خانه بیرون آمدم با خود فکر کردم حالا که قراره به سینما بروم بهتره دوستم نیلوفر را نیز با خود همراه کنم. کمی منتظر شدم تا نیلوفر کارهایش را کرد و سپس با یکدیگر به نزدیکترین سینمایی که دو خیابان بیشتر با خانه فاصله نداشت رفتیم. به نیلوفر گفتم منتظر باشه تا من بلیط بگیرم و با گفتن این حرف به سوی گیشه بلیطفروشی به راه افتادم. بدون اینکه به بلیطفروش نگاه کنم گفتم لطفاً دوتا بلیط و سپس دست در کیفم کردم تا پول بلیط ها را بپردازم، با وجودی که سرم پایین بود می‌توانستم سنگینی نگاه بلیطفروش را روی صورتم احساس کنم با عجله پول را روی باجه گذاشتم تا زودتر بلیط ها را برداشته و از آنجا دور شوم که ناگهان چشمانم با چشمان بلیطفروش گره خورد درجا خشکم زد و نزدیک بود از ترس سکته کنم. پدرم با چشمانی پر از سؤال به من خیره شده بود.

■

خانه‌داری

- اَلو سلام مامان
- سلام عزیزم چه عجب یاد مادرت کردی
- نمی‌دونی مامان این‌قدر زحمتم زیاد شده که وقت سر خاروندن ندارم ماشاءا کار خونه که تمومی نداره از یک طرف خرید، از یک طرف آشپزی، از یک طرف نظافت. تازه همسرم الان تلفن کرد و گفت که یکی از دوستاشو برای شام دعوت کرده.
- آخه عزیزم این چه قراریه که تو و همسرت با هم گذاشتین؟
- حالا مهم نیست مامان یک خواهشی ازت دارم اگه می‌شه بیا اینجا تا با کمک هم غذا بپزیم آخه می‌دونی که من زیاد آشپزیم خوب نیست و ممکنه پیش مهمونمون آبروریزی بشه
- باشه عزیز من می‌یام کارارو می‌کنم و قبل از اومدن همسرت از سر کار برمی‌گردم. ممنونم مادر فعلاً خداحافظ.

واقعاً که شب خوبی بود، از شام خوشمزتونم ممنونم.

خواهش می‌کنم بازم تشریف بیارین خوشحال می‌شیم، شب به خیر.

- خب خسته نباشی شریک زندگی واقعاً که زحمت کشیده بودی فکرشم نمی‌کردم که بتونی از عهدش بربیای.
- خواهش می‌کنم دیگه ادامه نده بگذار من حرف بزنم، می‌خواستم یک چیزی بهت بگم من از فردا می‌رم سر کار.
- چی می‌گی عزیز من هنوز سه روز دیگه از مرخصی دوهفته‌ایت باقی مونده.
- نه دیگه بهتره این بازی‌رو تمومش کنیم. راستش می‌خوام یک اعترافی بکنم حق با تو بود من خیلی خودخواه بودم که فکر می‌کردم کار خونه خیلی راحته حالا می‌فهمم که خونه‌داری کمتر از کار بیرون نیست، لطفاً بیا قرارمونو به هم بزنیم.

زن با شنیدن این حرف لبخندی را مهمان لبانش کرد و گفت راستش منم به خاطر این مدتی که به جای دوستم رفتم سر کار خیلی خسته‌ام و بهتره برم استراحت کنم در ضمن از مادرتم به خاطر درست کردن اون غذاهای خوشمزه تشکر کن!

مرد با تعجب پرسید «پس تو فهمیدی؟»

- معلومه که فهمیدم تو نزدیک دو هفته به من غذای شفته یا سوخته دادی، چطور انتظار داشتی باور کنم این غذاهارو خودت درست کردی؟ مخصوصاً که دستپخت مادرت حرف نداره.

■

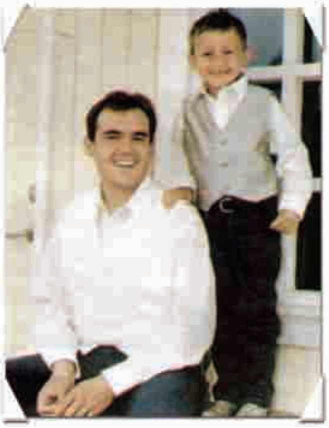

پدر و پسر

مرد وقتی از سر کار به خانه برگشت پسر ده ساله‌اش به طرف او رفت و گفت سلام پدر خسته نباشی.

- سلام پسرم ممنون.
- پدر می‌شه یک خواهشی از شما بکنم؟
- البته پسرم چه خواهشی؟
- می‌خواستم اگه ممکنه سه هزار تومن به من قرض بدین.

پدر درحالیکه خستگی از صورتش می‌بارید با بی‌حوصلگی جواب داد: سه هزار تومن نه پسرم نمی‌شه همون پول توجیبی که بهت می‌دم برای بچه‌ای به سن تو کافیه دیگه بیشترش خوب نیست حالام از سر راهم برو کنار که خیلی خستم.

پسر با ناراحتی زیرلب زمزمه کرد حالا فردا چیکار کنم؟

یکساعت گذشت و مرد بعد از اینکه خستگی کار روزانه از تنش بیرون رفت با خود فکر کرد: شاید پسرش واقعاً به این پول احتیاج داشته باشه به‌خصوص اینکه کم پیش می‌آمد پسرک از پدرش درخواست پول بیشتری کند. مرد بعد از این فکر پسرش را صدا زد و به او گفت: پسرم من اگه این سه هزار تومنو بهت قرض بدم تو چطوری می‌خوای قرضتو بدی؟ پسرک با خوشحالی گفت: قول می‌دم که تا چند ماه پول توجیبی ازتون نگیرم تا بی‌حساب شیم. پدر با لبخند دستی به سر پسرش کشید.

فردای آن روز وقتی پدر به خانه آمد پسرش به سوی او دوید و خود را در آغوشش انداخت و صورت پدرش را بوسید. سپس کادوی بسته‌بندی شده کوچکی را به او داد و گفت پدر عزیزم تولدت مبارک.

■

وقتی راز دلت را گفتی آزادی‌ات را فروخته‌ای!

امیر پرندک

پان‌پراگ ماده مضر

نوعی تنباکوی بسته‌بندی شده و کوچک به نام پان‌پراگ PANPARAG از مرز پاکستان به‌طور قاچاق وارد منطقه نیک‌شهر می‌شود. این تنباکو تولید هند است. متاءسفانه تمام نوجوانان و جوانان شهرستان نیک‌شهر از این ماده استفاده می‌کنند و تمام دیوارها و سنگفرشهای پیاده‌روها را با آب دهان خود که مخلوطی از این ماده است، کثیف می‌کنند.

پزشکان می‌گویند، این ماده برای مصرف‌کنندگان بسیار مضر است. متاءسفانه مسوولان شبکه بهداشت و نیروی انتظامی هیچ اقدامی در جمع‌آوری این ماده مضر نمی‌کنند.

سوالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

زنان بیشتر از مردان گواهینامه می‌گیرند

به نظر می‌رسد مردها کمتر از زنها موفق به دریافت گواهینامه می‌شوند! بیشتر خانمها اصول اولیه رانندگی را نمی‌دانند، اما به سرعت و در همان دفعات اول و دوم گواهینامه دریافت می‌کنند. در این میان مردهایی که به رانندگی مسلط هستند، ماهها گرفتن گواهینامه‌شان طول می‌کشد. این وضعیت را من به خوبی در خانواده و فامیل خود می‌بینم. تعداد زنانی که نسبت به مردان موفق به دریافت گواهینامه می‌شوند رو به ازدیاد است. آیا این یک تبعیض نیست؟

انتظار می‌رود راهنمایی و رانندگی در گواهینامه دادن، کمتر تبعیض قائل شود.

محمد صابری ـ قوچان

زیست محیط راور، نیازمند توجه

راور یکی از شهرستانهای شمال استان کرمان در کنار دشت لوت قرار گرفته و آب و هوای آن بیابانی است.

این شهرستان دارای باغات متعدد پسته است که محصول آن اهمیت بسیاری دارد. از دیگر محصولات کشاورزی راور می‌توان از انار، پنبه و غلات نام برد.

راور دارای مناطق زیست محیطی دست نخورده و بکری مثل «گل شور» است که گونه‌های نادر حیوانی مانند آهو، میش، کل، بز، جبیر، قوچ، پلنگ و یوزپلنگ در آن وجود دارند، ولی متاءسفانه بی‌توجهی مسوولان و عدم کنترل و شکار بی‌رویه توسط شکارچیان غیرمجاز موجب شده تا نسل این حیوانات نادر و پرارزش رو به انقراض برود. با توجه به اینکه حل و فصل مسائل محیط زیست نیازمند بسترسازی و ایجاد تحولات فرهنگی است، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با تشکیل انجمن‌های زیست محیطی و به‌کارگیری محیطبانان باتجربه و آشنا به منطقه و در اختیار نهادن امکانات ویژه بخصوص وسیله نقلیه به آنان، ترتیبی اتخاذ نمایند تا از مناطق زیست محیطی راور به خوبی محافظت شده و جلوی انقراض حیوانات نادر و کمیاب گرفته شود.

راور ـ محمود جعفری، خبرنگار اطلاعات هفتگی

حقوق کارگر کجاست؟!

در مناطق دورافتاده و محروم حقوق مردم پایمال می‌شود. حتی برای شخصیت انسان ارزش قائل نمی‌شوند. متأسفانه بدون پارتی هم نمی‌شود کاری از پیش برد! وقتی یک کارگر شش ماه متوالی در جایی مشغول به‌کار می‌شود، در صورتی که از کار اخراج شود تا یک ماه فرصت دارد که شکایت کند، اما کارفرما با هزار نیرنگ و فریب و قول و وعده برای بازگشت به کار باعث از دست رفتن وقت می‌شود. پس از یک ماه دیگر شکایت را نمی‌پذیرند. آیا این انصاف است که همه چیز به نفع کارفرما تمام شود؟ چرا کارگر هیچ حامی‌ای ندارد؟ واقعاً چاره کار چی است؟! آیا با بیکاری می‌شود خرج زن و فرزند را داد؟

ایلام ـ ؟

مهر محروم از همه چیز

شهرستان مهر واقع در استان فارس فاقد هرگونه امکانات رفاهی است. زنان شاغل و باسواد این شهر از داشتن مهدکودک، حتی مهدکودک متعلق به سازمان بهزیستی محرومند.

برای افراد غیربومی به منظور نگهداری بچه دو راه وجود دارد؛ یکی اینکه بچه‌ها را به محیط کثیف بیمارستان ببریم، چون در آنجا کار می‌کنیم. و یا اینکه زمان کار خود را مخالف زمان کار همسرمان قرار دهیم. یعنی عملاً در روز همسرمان را نبینیم. خانمهای آموزگار نیز با این مشکل مواجه هستند.

قابل ذکر است، این شهرستان با وجود اینکه فقط نیم ساعت از لامرد فاصله دارد، از برنامه شبکه استانی فارس محروم است. همچنین با آغاز فصل بارندگی، سیلاب در کوچه‌ها و خیابانهای شهر راه می‌افتد و گاهی وارد خانه‌ها می‌شود. آیا نمی‌توان فکری برای مهار این آبها کرد و از هدر رفتن آن جلوگیری نمود؟

تاجی

دارو نیست

به دلیل نبود و یا کمبود داروهای تخصصی و عدم پذیرش دفترچه‌های تاءمین اجتماعی توسط داروخانه‌های طرف قرارداد با بیمه، ناچاریم دارو را از محیط‌های غیرداروخانه‌ای به نرخی سرسام‌آور تهیه کنیم. این مساءله باعث شده که درخواست برای ابطال دفترچه درمانی از سوی شهروندان رو به ازدیاد گذاشته است. بیمه نیز از ابطال دفترچه خودداری می‌کند و یا ابطال آن را موکول به ابطال تمام دفترچه‌های اعضای خانواده می‌کند.

آیا سازمان تاءمین اجتماعی نمی‌خواهد رفتاری متعادل پیشه کند؟

محمدرضا حامد ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

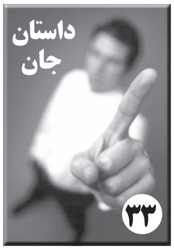

سرزمین قدرتها

((وجدان)) و ((تفکر))

از: تورج حسینی منجزی

اینجا آسمان و خاک یکی است. خورشید و ماه یکی است. اینجا جویبارها از عشق جاری اند، و همه به دریای کمال می ریزند اینجا ... اینجا سرزمین قدرتها است. تنها جانی به این سرزمین می‌رسد که به حقیقت خویش دست یافته باشد.

عشق را چشیده باشد و حقیقت را دیده باشد هر انسانی به صورت بالقوه توانایی کسب چهار قدرت را دارد ((وجدان))، ((عشق))، ((تفکر)) و ((قریحه)) این چهار گر چه یکی نیستند ولی از هم جدا هم نیستند. نمی توان آنها را از هم تفکیک کرد. بدون هم هیچ معنایی ندارد. هر کدام یک خاصیت و یا مولفه از خود حقیقی هستند. چون یک جسم که هم ((وزن)) دارد وهم ((حجم)) و هم ((طول)).

وجدان ذات خود حقیقی است. در واقع آنچه امروز از آن به عنوان عذاب وجدان نام میبرند هیچ ربطی به وجدان نداردفقط درگیری بین خود مات و مبهوت و خود پنهان و گم می باشد وجدان، قدرت دیدن و درک حقیقت هاست. وجدان راهنمای نامحسوس مسیر پر پیچ و خم زندگی است. آگاهی از وجود و بودن خود است بدون نیاز به هزار و یک توجیه و کلمه ((من)) در ذهن.

مولانا وجدان را چنین تعریف می کند.

جان شو و از راه جان، جان را شناس
یار بینش شو، نه فرزند قیاس

آنان که هزار و یک برهان و دلیل و قیاس در اثبات و یا رد خداوند آورده و می آورند در پی اثبات عدم خدا نیستند در پی اثبات خودند وگرنه نقش خداوند برآینه وجدان آنچنان مشهود و نمایان است که حتی زنگار گرفته ترین آینه ها را هم از تصویر آن خلاصی نیست

مولوی:

آفتاب معرفت را نقل نیست
مشرق او غیر جان و عقل نیست
حس خفاشت سوی مغرب روان
حس درپاشت سوی مشرق روان

وجدان عبور از ذهن در درک حقایق است وجدان عظمت روح انسان است، رسیدن به مکان هایی است که پای عقل و علم بدانها نمی رسد ذهنی که در بعد چهارم محدود است چگونه قدرت درک حقایق فراتر از بعد چهارم را دارد. یک خط (بعد اول) هیچ گاه نمی‌تواند درک درستی از یک صفحه (بعد دوم) داشته باشد اگر بخواهد داشته باشد تنها درکی بعد اولی از آن خواهد داشت که ناقص و خطا می باشد.

وجدان گذشتن از بعد هاست و تفکر قدرت تحلیل وجدان است.

تفکر مرحله عالیتر تعقل می باشد که همان طور که گفتیم مختص به مسایل مادی میباشد. تفکر داده ها را از وجدان گرفته و با تحلیل فراتر از محدودیت های ذهنی، از آنها اندیشه می سازد البته پرواضح است هیچ گاه توانایی و تاثیر گذاری تفکر به درجه خود وجدان که بینش است نمی رسد و باز هم مولانا می‌فرماید:

پنج حسی هست جز این پنج حس
آن چو زر سرخ وین حسها چو مس
اندر آن بازار کایشان ماهراند
حس مس را چون حس زر کی خرند
حس ابدان قوت ظلمت می خورد
حس جان از آفتابی می چرد
ای برده رخت حسها سوی غیب
دست چون موسی برون آور ز جیب

سلسله گزارشهای زندان

زندگی‌ام متلاشی شد

بقیه از صفحه ۲۹

رسیدیم. برادرشوهرم بلافاصله به منزل خودشان برگشت. ساعت یازده شب بود که دوباره آمد و گفت اگر شوهرم به خانه نیامده و من می‌ترسم به منزل آنها بروم، اما من گفتم نیازی نیست و راحت هستم و او دوباره به خانه خودشان برگشت. ساعت یازده و نیم شب، پسرعموی شوهرم با یک فرغون آمد و گفت می‌خواهد جنازه شوهرم را از خانه خارج کند. بعد هم جنازه را در یک چادر پیچیدیم و دوتا پتو و مقداری جعبه کارتن خالی، روی او انداخت. ساعت حدود یک بعد از نیمه شب بود که من بچه به بغل و او فرغون به دست، به سمت کانال آب ورامین رفتیم. او جنازه شوهرم را داخل کانال انداخت و بعد هم به خانه برگشتیم و به اتفاق فرش و پتوها و پله‌ها و زیرزمین را شستیم. ساعت پنج صبح کارمان تمام شد. او یک ساعتی ماند و با هم نقشه‌ای کشیدیم و ساعت شش صبح او رفت.

ساعت نه و نیم صبح من به منزل خواهر شوهرم رفتم و به آنها گفتم شوهرم شب قبل به منزل نیامده. آنها هم شروع کردند به این طرف و آن‌طرف تلفن زدن. طبق نقشه من گفتم او صبح دویست هزار تومان پول و یک پیراهن برداشت و از خانه خارج شد. سه ـچهار روز همه می‌آمدند و می‌رفتند. من هم خانه مادرشوهرم بودم. اما پدرشوهر و برادرشوهرم که به خانه ما رفته بودند شک می‌کنند و به اداره آگاهی اطلاع می‌دهند که من فرش و دوتا پتو خانه‌ام را شسته‌ام. من چند روز خانه پدرشوهرم بودم و بعد به منزل مادر خودم رفتم.

مأموران آگاهی درپی تحقیقات خود، جنازه را کشف و در وهله اول به پسرعموی شوهرم مشکوک می‌شوند و او را دستگیر می‌کنند. بعد هم مرا گرفتند. من در آگاهی همان قصه‌ای را که پسرعموی شوهرم ساخته بود، تکرار کردم. اما او خودش بعد از یک شب اعتراف می‌کند و حتی به دروغ می‌گوید که چهار ماه است وقتی شوهرم نیست به خانه ما می‌آید. که خدا می‌داند دروغ محض می‌گوید.

به هرحال بعد از اعتراف او، منهم به همه چیز اعتراف کردم. درواقع این اتفاق در بیست و هشت آبان افتاد. یازده روز بعد یعنی ۹ آذرماه من دستگیر شدم. چهار روز یعنی تا چهارده آذر در بازداشتگاه بودم و بعد به زندان منتقل شدم و تا امروز هم زندان هستم.

هنوز هم نفهمیده‌ام زندگی‌ام چطور از هم متلاشی شد. شوهرم بی‌دلیل به قتل رسید. بچه هشت ماهه‌ام آواره خانه این و آن شد. همه می‌گویند خیلی بی‌تاب است و اصلاً آرام و قرار ندارد. خودم هم این گوشه افتادم. درحالی که نمی‌دانم فردا چه خواهد شد. حتی اگر آزاد شوم باز هم نمی‌دانم باید چه کنم و آیا هیچ دری به رویم باز خواهد شد یا نه؟! ■

○ در پرانتز:

(سرگذشت غم‌انگیز این زن جوان را خواندید. اگر بتوان پذیرفت که بین او و قاتل هیچ‌گونه رابطه خاصی وجود نداشته، آن وقت واقعاً باعث تاءسف است مشکلی که به‌راحتی قابل حل بود، چنین غامض و پیچیده کرد. این زن با توجه به آنکه به رسومات قومی خود کاملاً آشنا بود و در طول زندگی در کنار والدینش نیز این اصول را آموخته بود، بزرگترین اشتباه را خودش مرتکب شد که با پسرعموی شوهرش که نامحرم بود و گفتگو با او شبهه‌انگیز می‌نمود، وارد صحبت شد. دومین اشتباه او دعوت کردن این فرد نامحرم به داخل خانه بود. اشتباه دیگر او آن بود که به آن مرد اجازه داد، در داخل خانه پنهان شود، درحالی که می‌دانست شوهر او به عنوان مالک خانه می‌تواند به هر نقطه از خانه که اراده کند، برود و درپی آن به شوهرش دروغ گفت، حال آنکه به راحتی می‌توانست واقعیت را بگوید و بعد از شوهرش بخواهد که با پسرعمویش بیرون از خانه، راجع به این مساءله صحبت کند.

اما عکس‌العمل او درقبال قتل شوهرش بسیار خونسردانه و حتی در حد یک همدستی است. اینکه او حتی به خانواده شوهرش و یا خانواده خودش واقعیت را نگفت و سعی در پنهان داشتن جرم و جنایت داشت نیز مسأله‌ای است که به‌سادگی نمی‌توان از آن گذشت. به هرحال امیدواریم مسوولان و قضات محترم پرونده با توجه به احاطه کامل نسبت به پرونده اقدام به صدور راءی نمایند تا خدای ناکرده خون بی‌گناهی، به ناحق پایمال نگردد.)

سفره عقد گلچین
شیک‌ترین مدلهای سفره عقد (۳۰ مدل)، میز نامزدی، حنابندان، لباس، تور و تاج با نازلترین قیمت
تهرانپارس ۰۹۱۲۱۹۶۳۴۴۸ - ۷۷۱۶۹۲۲ - ۷۸۷۰۹۳۹
جردن ۲۰۵۸۰۳۷

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران
بدون تعطیلات
سیستم تدریجی STEP BY STEP
شبکه‌ای NET WORK
سیستم HARE CLUB
بصورت مستقیم
نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

جدیدترین و موفق‌ترین روش علمی ترک اعتیاد
ـ سم زدایی فوق سریع (UROD)
ـ در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
ـ بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
ـ توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه
شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن ازآمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم مواز کانادا
✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزارتارمو
✓ بدون عمل جراحی
تلفن: ۸۹۰۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۷

۱. خانم طاهره قدم اشرفی از مشهد (رضاشهر)
۲. خانم آرزو بابویی از ساری

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

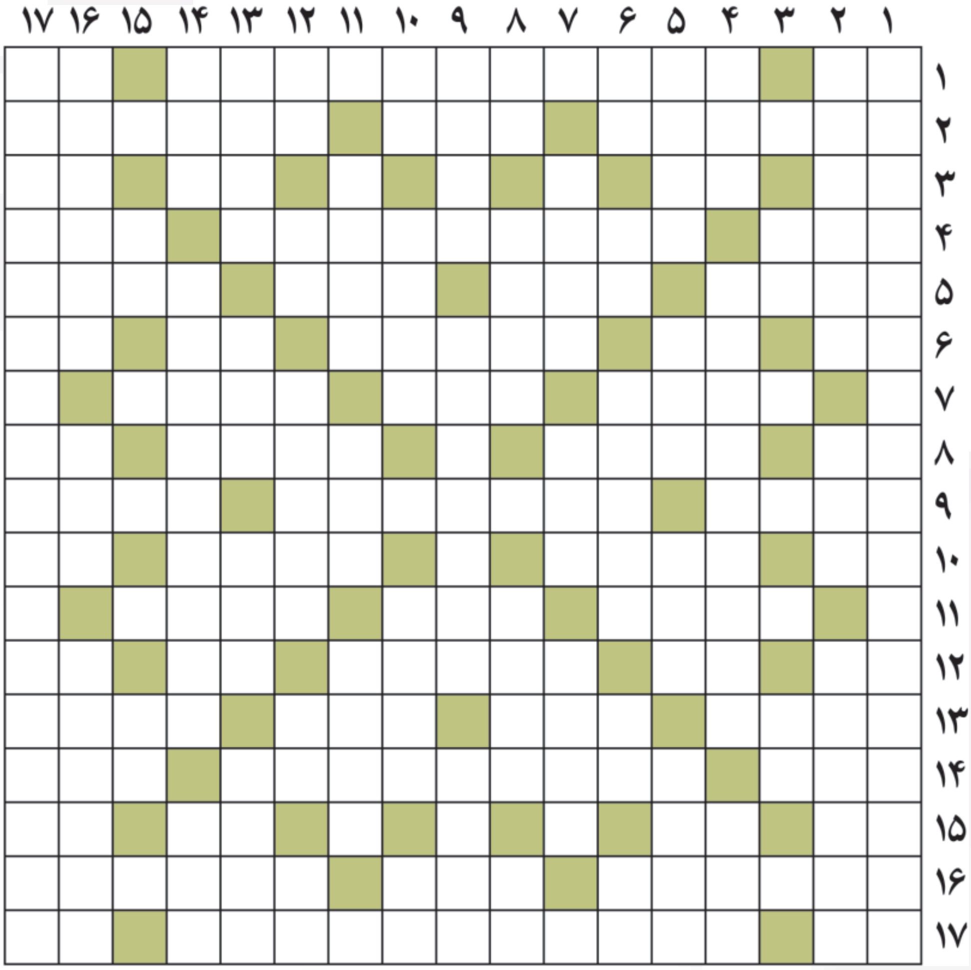

افقی:

۱- شاه بی‌عاقبت! - از فضلا و مؤلفین معروف کرمان و کاتب «تاریخ بیداری ایرانیان» - طمع ۲- پرتو انداختن - نام جشنی که ایرانیان قدیم در روز دهم بهمن ماه می‌گرفتند - مسوول حسابداری و دفتردار خزانه در قدیم ۳- نام قبیله حاتم - من و تو - مخترع آمریکایی برق - خیس و آبدار ۴- نخست وزیر فعلی انگلستان و همفکر جرج بوش - شاهکار «ویل دورانت» - پول خارجی ۵- پدر شعر نو که «افسانه» یکی از آثار اوست - از ضدعفونی‌کننده‌های آب شرب - نخست - کامل شدن ۶- تصدیق روسی - رود شولوخف - از شهرهای استان خراسان رضوی - قسمتی از مغز سر - آخرین نت از الفبای موسیقی ۷- زنده بودن - سخن گفتن - از حیوانات بارکش و سواری شبیه به اسب ۸- خرس آسمان‌نشین - آخرین جنگ پیامبر اسلام(ص) با کفار و نیز تنها جنگی که در حیات پیامبر، حضرت علی(ع) به دلیل بیماری در آن شرکت نداشت - کتاب ثبت رکوردهای جهان - ماه کوتاه شده ۹- رب‌النوع عشق و زیبایی در نزد رومی‌ها و یونانی‌های قدیم - کتابی از «او.هنری» نویسنده داستانهای کوتاه آمریکایی - از اسامی دخترخانم‌ها ۱۰- باب روز - با اطلاع کامل و پس از بررسی و استدلال و برطرف شدن شک و گمان حاصل می‌شود - نقاش معروفی که در زمان شاپور اول، ادعای پیغمبری کرد و کتابی به‌نام ارژنگ آورد - از حروف ندا ۱۱- کارگشا و نصرت‌دهنده - عضو اصلی طیران پرندگان - کاغذ نوشته شده ۱۲- از سلسله‌های پادشاهی کره - رها و آزاد - پست‌تر و پایین‌تر - تصدیق آلمانی - چهارمین حرف از الفبای موسیقی ۱۳- موافق و متحد - از شعرای معروف و غزلسرایان معاصر با اثری چون «گلهای جاویدان» - ماه پرتابی! - گیاه ۱۴- شهری در استان آذربایجان شرقی - رمانی از خانم «نسرین قدیری» نویسنده معاصر ایرانی - درس نخوانده و بیسواد ۱۵- لخت و عریان - ضمیر جمع - بنابر داستانهای شاهنامه، چهارمین پادشاه پیشدادی بوده - سرسلسله اعداد ۱۶- از انواع مرکبات شبیه به نارنج - از اعضای دست و پا - به معنی بانگ و آواز نیز آمده است ۱۷- از گلهای زیبا و خوشبو - از ابنیه تاریخی ایران که در نزدیکی زنجان در زمان مغولها و به دستور الجاتیو بنا گردید - پسوند نسبت و آلودگی.

عمودی:

۱- اثری از «مارک تواین» نویسنده مشهور آمریکایی ۲- گیاهی است از تیره آلاله، دارای برگهای پهن و بریده، گلهایش به رنگ آبی و ارغوانی و سفید است - ریسمان - سوار بی‌همتا و دلیر ۳- پایتخت ایتالیا - جگر گوشه مروارید ۴- با خودش یکی و کامل می‌شود - شاعر اثر «زیبای خفته» - یاخته ریزی است در رستنی‌های نهانزا ۵- ابزار و آلت - بی‌غل و غش - سخن گفتن - کشوری در غرب قاره آفریقا به مرکزیت «لیبرویل» ۶- گمان - سربست کارخانه - نوشته‌ای را به مهر و امضای خود زینت دادن - خاک فرمانبردار کوزه‌گری - تیر پیکاندار ۷- یکی از خوانندگان و طراحان جدول مجله وزین خودتان - دیرینه و قدیم - بزرگتر ۸- درختی شبیه به درخت انار - زین و برگ اسب - خشک و بی‌آب و علف - چاشنی غذا ۹- از آن‌طرف جزء چاشنی‌های تند غذا است - اثری از «محمدعلی جمالزاده» نویسنده معاصر - ماه نو ۱۰- کلمه افسوس - فکر کردن - بسیار نکوهش‌کننده - گربه تازی ۱۱- جای خیس و بدون نور - قدم - آواز مویه و عزاداری ۱۲- تکیه دادن بر پشتی - مخزن مهر و کینه - چراغ رستگاری - حرارت بالای بدن - بدن ۱۳- نقیض مشکل - پیر و سالخورده - زندان مسعود سعد سلمان - جلوه‌گر شدن ۱۴- کاروانسرای بین راهی - محلی در جنوب مراغه که خرابه‌های شهر قدیم «جیس» و آثار آتشکده آذرگشسب در آن است - یکی از کرات آسمانی ۱۵- مادر عرب - حرف همراهی ۱۶- شکار افکندن و پاره کردن و درهم شکستن و دریدن شکار - درس خوانده و باسواد - این‌چنین ازدواجی هرگز توصیه نمی‌شود! ۱۷- اثری از نویسنده بزرگ و مشهور فرانسوی «آندره ژید».

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۱۶۷

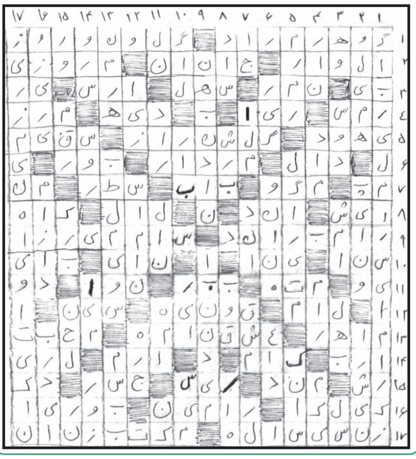

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام جوراب کامل است؟

آیا می‌توانید بگویید که کدام‌یک از این جورابها از A تا D که هدایای بابانوئل درون آنها ریخته شده، تمامی هدایای او را شامل می‌شود؟

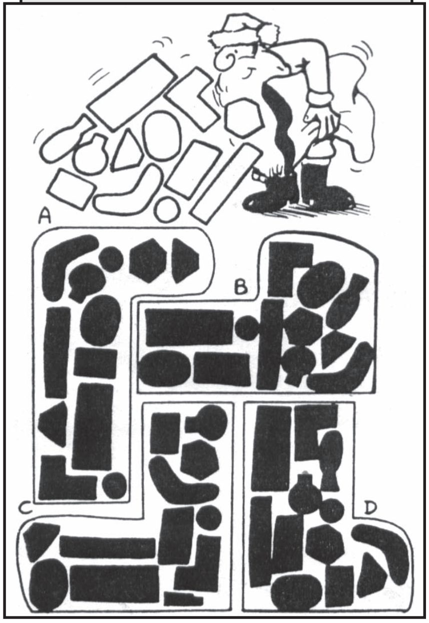

چگونه امکان دارد؟

وقتی دوستان از فرنگ برگشته در قهوه‌خانه‌ای دور هم نشسته و درباره مسافرت خود داد سخن می‌دادند، قهوه‌چی که آدم شوخ طبعی بود، خود را داخل صحبت انداخت و گفت:

ـ بله، من هم سالها در فرانسه زندگی می‌کردم و خانه ما در «پاریس» بود.

همه حاضران از این حرف خنده‌شان گرفت، چون قهوه‌چی نه‌تنها یک کلمه زبان فرانسه نمی‌دانست، بلکه حتی پایش را از چهاردیواری تهران بیرون نگذاشته بود. اما بعداً فهمیدند که دروغ نگفته است. به نظر شما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

در فرودگاه با (۱۰) اختلاف

همین که هواپیما به زمین نشست و مسافران بارهای خود را تحویل گرفتند، نقاش از این صحنه یک تصویر آماده کرد. ولی چون می‌خواست یک تصویر دیگر هم نزد خود داشته باشد از روی نسخه اصلی، یک تصویر دیگر نیز نقاشی کرد. وقتی آن دو را با هم مقایسه کرد متوجه ۱۰ اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

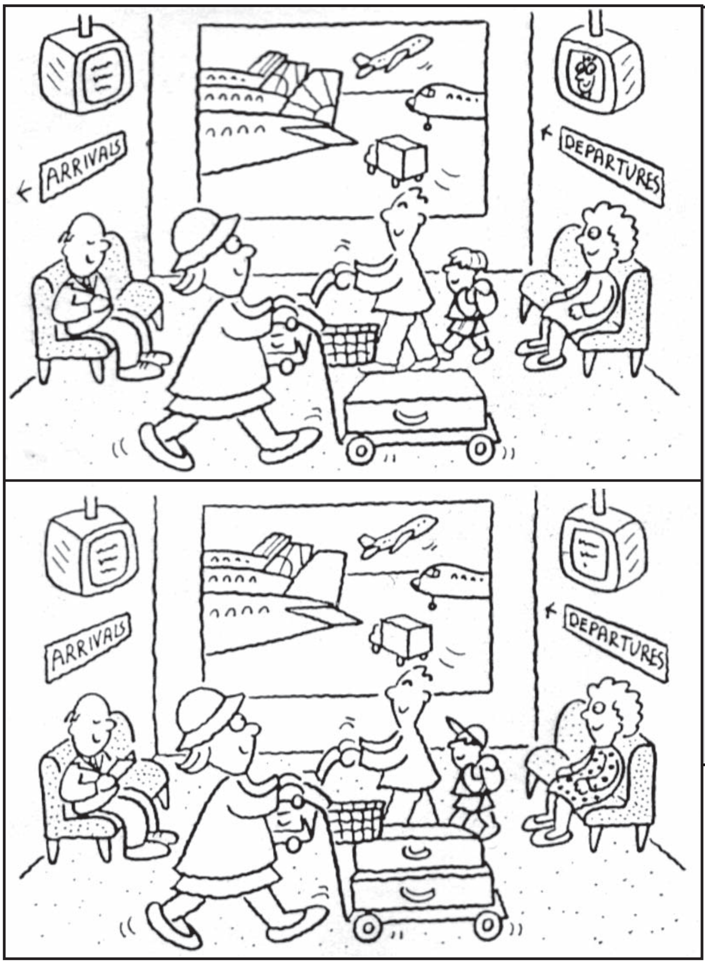

پاسخها در
صفحه ۵۵

من کدام بازیگر زن هستم؟

دو حرف اولم را در «ویدیو» بجویید. چهار حرف اولم همه کس را خوشحال می‌کند. سه حرف قبل از آخرم نام قسمتی از بدن شماست و چهار حرف قبل از آخرم، نام شهری است در کشورمان. اگر مرا برعکس بخوانید، دو حرف آخرم شهر نیست، بلکه روستا است و چهار حرف آخرم، باز هم همه را خوشحال می‌کند و آن را به کسی که دوست دارید تقدیم کنید. و سه حرف بعد از حرف آخرم نام میوه‌ای است خوشگل و خوشمزه! برای راهنمایی شما می‌گوییم که نام کوچک و نام خانوادگی من، جمعاً ۱۰ حرف دارد. آیا می‌دانید من کدام بازیگر زن فیلم‌های فارسی هستم؟

کوزه تک را پیدا کنید

«ناصر» هشت کوزه تزئینی ظاهراً یک شکل از کوزه فروش خریداری کرد. اما وقتی به خانه آمد و آنها را کنار هم چید، متوجه شد که یکی از کوزه‌ها با بقیه تفاوت دارد. آیا شما هم می‌توانید این کوزه تک را درمیان این هشت کوزه تزئینی پیدا کنید؟

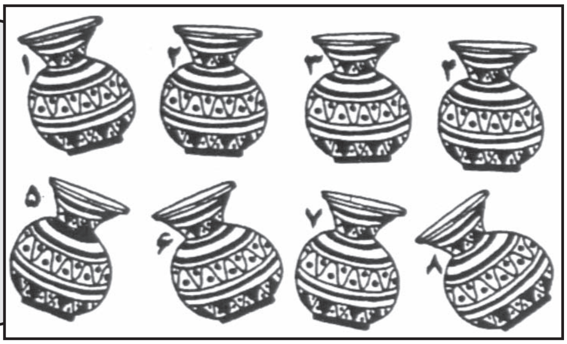

کدام ضرب‌المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن دو کلمه «چشم» و «ابرو» به‌کار رفته است؟ این ضرب‌المثل، کنایه از خراب کردن کار دارد؛ کاری که می‌خواهند بهترش کنند، اما بدتر می‌شود!

آیا دایره‌ها گرد هستند؟

شمال مغناطیسی در کشور «کانادا» است. روی تمام پرگارها اثر می‌گذارد. ملاحظه کنید بر سر پرگاری که این دایره‌ها را کشیده چه آورده است؟ آیا به نظر شما واقعاً این شکل‌ها، دایره کامل هستند؟

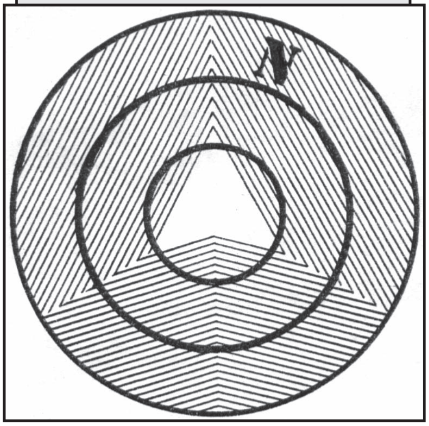

اگر گذشته مانع راه حال و آینده شماست آن را هم فراموش کنید

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

پاسخ به نامه‌ها

محمدجواد غفوری ـ شهرک قدس

دوست عزیز ابتدا لازم می‌دانم بابت توجه موشکافانه و خواندن مطالب هنری از شما تشکر کنم و بعد خدمتتان عرض کنم مطالبی را که متذکر شده بودید کاملاً درست و صحیح است.

علی متین - ورامین

ثریا قاسمی متولد ۱۳۱۹ تهران و دارای مدرک تحصیلی لیسانس زبان خارجی است. او فعالیت حرفه ای خود را در سال ۱۳۴۱ با مجموعه تلویزیونی سووشون آغاز کرد. او فرزند حمیده خیرآبادی بازیگر پیشکسوت سینما، تئاتر و تلویزیون است.

نونا میری - مهرشهر کرج

بله درست است. خط قرمز ساخته مسعود کیمیایی براساس فیلمنامه «شب سمور» نوشته بهرام بیضایی جلوی دوربین رفته است.

انیسه عزیزی - مشهد مقدس

دوست عزیز، نامه‌ات را به هنرمند مورد نظرات رسانده‌ایم، حال چرا ایشان پاسخگوی نامه شما نبوده‌اند، خبری نداریم.

طبق وظیفه و علاقه‌ای که به شما خوانندگان فهیم مجله داریم، کار خود را انجام دادیم.

اعظم رضایی - درود

اگر مایل بودید می‌توانید تلفنی تماس بگیرید. چرا که پاسخ سؤالهای خصوصی که در مورد زندگی هنرمندان کرده‌اید، در این ستون جای ندارد.

محمد میرکریمی - لاهیجان

آقای لطفی فارغ‌التحصیل کارگردانی و خانم درستانی فارغ‌التحصیل روزنامه‌نگاری است.

امیر حسنی - تهران

با هنرمندانی که نام برده‌اید حتماً گفتگو خواهیم کرد. با برخی از آنان هم گفتگو کرده‌ایم. اگر لازم دانستید تماس بگیرید تا شماره مجله‌هایی که با آنان گفتگو شده را دراختیارتان قرار دهم. از لطف و محبت شما و کارت تبریک زیبایی هم که فرستاده بودید سپاسگزارم.

احمد پورداودی - کرج

جهت پاره‌ای از هماهنگی‌ها، یکی از روزهای هفته با ما تماس بگیرید و به دفتر مجله بیایید تا زمینه همکاری بیشتر با شما فراهم شود. منتظر تماس شما هستم.

مینا وحیدی - اراک

اخباری که در جنگ هنر چاپ می‌شود یا توسط خبرنگاران به دست ما می‌رسد یا دفاتر فیلمسازی برای ما می‌فرستند.

۲۲ فیلم در ماراتن مسابقه و ۱۱ فیلم در بخش جنبی

شکوفه‌های سنگی

اسامی ۲۲ فیلم سینمایی بخش مسابقه و ۱۱ فیلم بخش میهمان سینمای ایران در بیست و سومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر اعلام شد.

فیلم‌های بخش مسابقه:

طبل بزرگ زیر پای چپ

بابا عزیز (ناصر خمیر)، بازگشت (مجید مجیدی)، باغهای کندلوس (ایرج کریمی)، بشارت منجی (نادر طالب‌زاده)، به رنگ ارغوان (ابراهیم حاتمی‌کیا)، بیدارشو آرزو (کیانوش عیاری)، پشت پرده مه (پرویز شیخ طادی)، تنهایی باد (وحید موساییان)، جایی برای زندگی (محمد بزرگ‌نیا)، حیات (غلامرضا رمضانی)، خیلی دور، خیلی نزدیک (رضا میرکریمی)، دیشب باباتو دیدم آیدا (رسول صدرعاملی)، رازها (محمدرضا اعلامی)، رستگاری در هشت و بیست دقیقه (سیروس الوند)، زن زیادی (تهمینه میلانی)، سالاد فصل (فریدون جیرانی)، شکوفه‌های سنگی (عزیزا حمیدنژاد)، غروب شد بیا (انسیه شاه‌حسینی)، ما همه خوبیم (بیژن میرباقری)، ماهی‌ها عاشق می‌شوند (علی رفیعی)، مرثیه برف (جمیل رستمی) و سلوک (کمال تبریزی).

بخش میهمان

آلبوم (رضا حیدرنژاد)، پیک‌نیک در میدان جنگ (سیدرحیم حسینی)، جنگ کودکانه (ابوالقاسم طالبی)، خواب تلخ (محسن امیریوسفی)، زخم زیتون (محمدرضا آهنج)، صحنه‌های خارجی (علیرضا رسولی‌نژاد)، طبل بزرگ زیر پای چپ (کاظم معصومی)، کوچه‌های باریک (علی زمانی عصمتی)، گل یخ (کیومرث پوراحمد)، مرزی برای زندگی (رضا اعظمیان)، من بن‌لادن نیستم (احمد طالبی‌نژاد).

اخبار کوتاه جشنواره فیلم فجر

شرکت پست جمهوری اسلامی، همزمان با برگزاری بیست و سومین جشنواره فیلم فجر تمبرهای سینمایی منتشر و توزیع خواهد کرد.

محمد تهامی‌نژاد، منوچهر طیاب و مجتبی مشیری از اعضای هیاءت داوران بخش مسابقه فیلم‌های مستند (چشم واقعیت) هستند.

یازده اثر مستند درباره زلزله بم در جشنواره فیلم فجر امسال به نمایش درمی‌آید.

«الماس سفید» آخرین ساخته ورنر هرتزوگ فیلمساز سرشناس آلمانی، در جشنواره بین‌المللی فیلم فجر به نمایش درمی‌آید.

صدا و سیما با شش فیلم در جشنواره امسال حضور دارد: زخم زیتون (محمدرضا آهنج)، پشت پرده مه (پرویز شیخ‌طادی)، سلوک (کمال تبریزی)، طبل بزرگ زیرپای چپ (کاظم مظلومی)، جایی برای زندگی (محمد بزرگ‌نیا)، از دوردست (رامین محسنی).

نمایش فیلم‌های «صامت سینمای جهان» همراه با اجرای موسیقی زنده توسط دکتر شاهین فرهت، همزمان با بیست و سومین جشنواره فیلم فجر از ۱۲ تا ۲۲ بهمن در سال موزه سینما برگزار می‌شود.

۲۹ فیلم مستند در بخش مستند جشنواره فیلم فجر امسال به نمایش درمی‌آید. ناصر تقوایی کارگردان مطرح سینما هم با دو مستند «تمرین آخرین تعزیه حر دلاور» در این بخش حضور دارد.

امسال هنرمندان درمیان مردم فیلم‌ها را به تماشا خواهند نشست و هنرمندان سینمای مخصوص به خود نخواهند داشت.

سینما صحرا میزبان اهالی مطبوعات در ایام برگزاری جشنواره فیلم فجر خواهد بود.

۷۳ مهمان خارجی از سینمای جهان در ایام برگزاری جشنواره به تهران می‌آیند.

فیلم‌های حکم (مسعود کیمیایی) و یک بوس کوچولو (بهمن فرمان‌آرا) به جشنواره نمی‌رسند و فیلم‌های دیگر هم که در مراحل پایانی فنی و فیلمبرداری هستند، قید جشنواره را زده‌اند.

اولین ساخته نیکی کریمی با عنوان یک شب در بخش مسابقه جشنواره گنجانده نشده و این از نکات جالب توجه است.

با اعلام ۲۲ فیلم بخش مسابقه تکلیف فیلم‌های نگاه (سپیده فارسی)، ازدواج به سبک ایرانی (حسن فتحی)، کافه ترانزیت (کامبوزیا پرتوی)، بازنده (قاسم جعفری)، ننه گیلانه (رخشان بنی‌اعتماد)، ازدواج صورتی (منوچهر مصیری)، مجردها (اصغر هاشمی)، شبانه (امید بنکدار و کیوان علی محمدی)، آکواریوم (ایرج قادری)، گرداب (حسن هدایت)، هشت پا (علیرضا داوودنژاد)، نیلوفر آبی (مهدی صباغ‌زاده) و.. مشخص شد و این فیلم‌ها از غایبان جشنواره به حساب می‌آیند.

مرثیه برف

گفته می‌شود دو منتقد مطرح سینما، فیلم مرثیه برف را قبل از جشنواره دیده‌اند و صریح اعلام کرده‌اند که یکی از فیلمهای مطرح امسال خواهد بود. مرثیه برف اولین ساخته جمیل رستمی است.

آغاز شمارش معکوس برای برپایی جشنواره فجر

سی مرغ وسوسه انگیز!!

محمدرضا لطفی

بیست و سومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر در راه است و کمتر از دو هفته دیگر تا آغاز آن باقی است.

دست اندرکاران سینما هم کم‌کم خود را برای حضور در آن آماده می‌کنند.

این درحالی است که جشنواره بیست و یکم فیلم فجر -یعنی دو سال قبل- جشنواره جوانها بود و تعداد فیلمسازانی که اولین فیلمشان را ساخته بودند آنقدر زیاد بود که بسیاری را نگران کرد، در جشنواره سال گذشته هم بیش از هشتاد فیلم متقاضی شرکت در جشنواره بودند که این تعداد متقاضی و این حجم تولید فیلم رکورد تازه‌ای بود. البته بخش قابل توجهی از این هشتاد فیلم آثاری بودند که با سرمایه‌های اندک و برخی به صورت ویدئویی ساخته شده و سازندگانشان امیدوار بودند تا با پذیرفته شدن فیلمشان در جشنواره که نوعی تأیید رسمی قلمداد می‌شود، ورودشان به عرصه سینمای حرفه‌ای به رسمیت شناخته شود. اگرچه با گذشت یک سال از آن زمان و بررسی این مدت اکنون باید عنوان کرد که اکثر آنها در این راه به بن‌بست رسیده‌اند، اما امسال آنطور که از شواهد پیداست، دوره آدمهای دیگری است، یعنی آنهایی که نه بی‌تجربه‌اند و نه آنهایی که بسیار حرفه‌ای و دارای اسم و رسم هستند، فرم شرکت در جشنواره بیست و سوم را پر کرده‌اند و خواستار حضور فیلمشان در این ماراتن هستند. جالب است بدانید اکثر این جوانان شاهد بی‌نتیجه ماندن و به بن‌بست رسیدن هم‌نسلهای خود در سالهای گذشته بوده‌اند که می‌خواستند از این راه وارد سینمای حرفه‌ای شوند، اما می‌بینیم که باز هم این راه را ادامه می‌دهند و به امید یک اتفاق و یا یک معجزه فرم درخواست شرکت در جشنواره را پر می‌کنند.

و اینگونه که پیداست آب پشت این سد هر سال حجم بیشتری پیدا می‌کند و دیر یا زود سد می‌شکند. شاید هم راه‌حل نهایی شکستن همه سدها باشد تا معادلات میان خود آدمها، میزان شایستگی هر کس برای ورود به عرصه حرفه‌ای را تعیین کند. البته شاید سرچشمه این مشکلات از زمانی باشد که صدور مجوز ورود کارگردانان جدید به دست خانه سینما و انجمن کارگردانان افتاد و این راه آنقدر شاخ و برگ پیدا کرده تا این شاخه‌ها سر از جشنواره درآورد. این درحالی است که باید پرسید کار جشنواره فیلم چیست؟ و مسوولیت این حرکت عظیم سالانه کدام است؟

آری هر کس که در سینما فعالیت می‌کند و به نوعی با این حرفه سروکار دارد با جشنواره فیلم فجر به نوع خاصی برخورد می‌کند، درواقع شاید بتوان گفت به تعداد دست اندرکاران سینما، نظر درباره جشنواره فجر وجود دارد و این تعدد نظرها باعث به‌وجود آمدن دوستی، دشمنی، کدورت، اتحاد و در پاره‌ای موارد رنجش می‌شود. به همین دلیل است که بعضی از سینماگران ما با جشنواره قهر کرده‌اند و عده‌ای هم اصلاً آن را قبول ندارند، اما به هر روی چه بخواهیم و چه نخواهیم همه ساله در بهمن ماه این سیمرغهای بلورین پر می‌گشایند و بر شانه تعدادی از سینماگران ما می‌نشینند، حال چه این نشستن‌ها به حق باشد و چه ناحق، چه با کیفیت مطلوب باشد و چه از کیفیت خوبی برخوردار نباشد.

ما نیز امیدوارم بیست و سومین جشنواره فیلم فجر درمیان این بیست و سه جشنواره بهترین باشد و همه مردم و اهالی سینما از آن راضی باشند و دیگر خبری از نارضایتی وجود نداشته باشد.

هرچند که این حرف به یک رؤیای شیرین می‌ماند که تحقق یافتن آن کمی ناممکن است. اما به هرحال امید داشتن چیز بدی نیست!!

در ضمن دوستانی که می‌خواهند از طریق اینترنت از اخبار جشنواره آگاه شوند به‌زودی و تا چند روز دیگر می‌توانند به سایت اینترنتی WWW.Fajr FilmFest.com مراجعه کنند.

امید است جشنواره بیست و سوم خاطره‌ای خوش در یاد برگزارکنندگان و بازدیدکنندگان آن باقی گذارد.

■

کوتاه و بدون تیتر

◀ محمدعلی سجادی به زودی جدیدترین فیلمش با عنوان «شوریدگی» را جلوی دوربین می‌برد.

◀ فیلم «حیات» به کارگردانی غلامرضا رمضانی و «چای نت» به کارگردانی حسین قناعت پروانه نمایش دریافت کردند.

◀ اولین ساخته بلند سینمایی نیکی کریمی با عنوان «یک شب» آماده نمایش شد.

◀ فریدون جیرانی پیش‌تولید فیلم جدید خود با عنوان «ستاره‌ها» را آغاز کرد. جیرانی «سالاد فصل» را آماده نمایش دارد.

◀ حسن فتحی ساخت فیلم «رؤیاهایت را به خاطر بسپار» را در کشور لبنان به پایان رساند.

◀ در مسابقه‌ای که بین بیلیاردبازان هنرمند برگزار شد، رضا صفایی‌پور به مقام نخست رسید.

◀ سایت دوبله ایران به زودی راه‌اندازی می‌شود.

◀ به رنگ ارغوان ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا که در جشنواره بیست و سوم فیلم فجر هم حضور دارد، نوروز ۸۴ به اکران درمی‌آید.

◀ سعید سهیلی کارگردان سینمای ایران در گفتگویی متذکر شده من کبوتر جلد سینمای جنگ هستم.

◀ محمدمهدی عسگرپور کارگردان فیلم قدمگاه متذکر شد: پدیده هنر ذاتاً دینی و تعالی بخش است و تفکیک سینمای دینی از ژانرهای دیگر سینمایی به ضرر سینمای ایران است.

◀ جمشید مشایخی متذکر شد: تئاتر دولتی به نفع مردم نیست چرا که در این صورت سانسور و ممیزی و اعمال نظر دستگاههای دولتی شدید می‌شود و به آن نتیجه‌ای که باید برسیم نمی‌رسیم.

◀ اکبر عبدی در گفتگویی متذکر شد: اهالی تئاتر گرفتار نگاه تجاری برخی مسوولان شده‌اند!

◀ مجموعه تلویزیونی حضرت موسی(ع) با حضور یک کارگردان ایرانی و یک کارگردان خارجی به تهیه‌کنندگی محسن علی اکبری ساخته می‌شود.

◀ «سرگیجه» به کارگردانی محمد زرین‌دست در لس‌آنجس جلوی دوربین رفت.

◀ باغ فردوس پنج بعدازظهر فیلم جدید سیامک شایقی اوایل بهمن‌ماه جلوی دوربین می‌رود.

حقیقت همیشه عجیب‌تر از تخیل است

● لرد بایرون

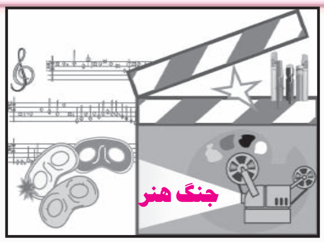

پای صحبت‌های زهرا امیرابراهیمی بازیگری که می‌گوید:

اصلاً تلویزیون نمی‌بینم

مریم دُرستانی

زهرا امیرابراهیمی متولد ۶۰ در منطقه شمیران تهران بوده و کار هنری را از دستیاری تئاتری با نام «کسی نیست که داستانها را به خاطر آورد» که در کشور آلمان نیز به اجرا درآمد، شروع کرده است. او در فیلم سینمایی «انتظار» به کارگردانی محمد نوری‌زاد به عنوان نقش اول به ایفای نقش پرداخته و علاوه بر این در اپیزودی به نام «هشدار» ساخته رامبد جوان و همچنین سریالهایی همچون «مسیل عشق»، «داستانهای نوروز» و «نذر» نیز بازی داشته است.

ابراهیمی بازیگری را دغدغه اصلی خود نمی‌داند و دوست دارد در فیلمسازی به اوج هنری‌اش دست پیدا کند و از آنجا که در سریال کمکم کن هم ایفاگر نقش بوده است، به همین بهانه و همچنین آشنایی بیشتر به سراغ او رفتیم...

×اگر درست شنیده باشیم، شما با زمانه خانم سریال من یک مستأجرم نسبت فامیلی دارید. اینطور نیست؟!

✓بله، ایشان زن دایی پدرم هستند!

×آیا زن دایی پدرتان تاءثیری هم در بازیگر شدن شما داشته؟

✓خوب بی‌تأثیر که نبوده‌اند، اما فیلم دیدن، کنجکاوی کردن و تجربه‌اندوزی و شناخت از زندگی و آدمهایش در درجه اول برای خودم مهم و اساسی بود.

×آیا در زمینه سینما تحصیلاتی دارید؟

✓می‌خواستم سینما بخوانم اما قبول نشدم. راستش برایم سخت بود، به همین دلیل بازیگری و تئاتر را ادامه دادم. البته تئاتر برایم جایگاه والاتری دارد.

×با توجه به اینکه می‌گویید علاقه بیشتری به تئاتر دارید، چقدر به‌طور جدی این کار را ادامه دادید؟

✓تنها در حد اجراهای چند روزه داخل دانشگاه اکتفا کردم.

×منظورم این است که تاکنون کار شاخصی در این زمینه (تئاتر) داشته‌اید؟

✓یک کار نمایشی به شکل پانتومیم که در جشنواره دانشجویی هم اجرا شد را خیلی دوست داشتم. این نمایش توانست جایزه پانتومیم را بگیرد. علاوه بر این نمایش دیگری به نام «پول» که در سال ۸۰-۷۹ به اجرا درآمد را نیز می‌توانم جزء کارهای حرفه‌ای خودم بدانم.

×تا آنجا که من می‌دانم دستی هم در فیلم ساختن دارید؟

✓بله، فیلم کوتاهی به نام «خت» ساختم که سه اپیزود دارد و سینمای جوان آن را از من خرید، امیدوارم روزی بتوانم این مسیر را به انتهایش برسانم و به جایی که می‌خواهم برسم.

×با اینکه بازیگری و تئاتر خوانده‌اید، اما از قرار معلوم فیلم ساختن را بیشتر دوست دارید؟

✓بله، تا سه ماه پیش بازیگری حکم کنجکاوی را برای من داشت و هیجان‌انگیز و جذاب بود، اما بعد از کار با آقای جعفری الان کمی جدی‌تر شده و از آن حالت کنجکاوی درآمده‌ام.

×با آقای جعفری چگونه آشنا شدید؟

✓آقای جعفری آن موقع در تئاتر کار من را دیدند، و برای یکی از کارها هم ملاقاتی داشتیم، تا اینکه برای این سریال انتخاب شدم.

×خوب از کمکم کن بگویید. چقدر با کارگردان در این رابطه صحبت کردید؟

✓من و آقای جعفری خیلی راجع به نقشم (بهنوش) صحبت کردیم و تا آنجا که از فیلمنامه خبر داشتم این آدم از نظر شخصیتی دارای یک خصوصیت خاص بود.

×خوب چه خصوصیتی؟

✓اینکه بهنوش یک آدم مغرور و خودمحور است و به‌خاطر بچه‌گانه بودن رفتارش، این خصلت بیشتر در او نمایان می‌شود، بخصوص این اتفاق را باید وقتی او مجدداً به زندگی برمی‌گشت بیشتر نشان می‌داد.

×خوب بعد از آن حادثه و برگشت به زندگی، شما خواستید چه اتفاقی بیفتد و چه اتفاقی افتاد؟

✓با شخصیت پردازی که آقای کاظم‌پور در رابطه با شخصیت بهنوش کردند، معلوم بود که این آدم اگر می‌خواهد برگردد، خیلی شوکه هست. شاید به خاطر ریتم کند داستان بود که سروش و بهنوش خیلی زود به خودشان بیایند و حتی وقتی از او خواستگاری می‌کند، جواب رد بدهد، شاید اگر این اتفاق برای او نمی‌افتاد، زودتر از اینها جواب می‌داد.

×اما واقعاً این اتفاق در طول داستان برای بهنوش رخ داده بود؟

✓نه، فکر می‌کنم تا حدودی این اتفاق نیفتاده، درحالی که من برای رسیدن به نقش سعی کردم که خودم را جای بهنوش بگذارم. البته بازی من هم نقص زیاد داشت!

×شما در ابتدا راه بازیگری، ۳۰ شب روی آنتن بودید. آیا تصور می‌کردید این مساءله برایتان شانس خوبی به ارمغان بیاورد؟

✓۳۰ شب روی آنتن بودن، دو حالت دارد، یابد بد است، یا خوب خوب. با این حال این مسأله برای من ترس زیادی به همراه داشت، چون دغدغه‌ام بازیگری نیست، و اصلاً از ابتدا به این شناخته شدن توجه نکرده بودم، که به خاطر آن در این سریال بازی کنم.

×فکر می‌کنی شهرت چیز خوبی است؟

✓به نظر من شهرت باعث می‌شود که آدمها خراب شوند و از انرژی خودشان کمتر استفاده کنند، البته این اتفاق برای همه نمی‌افتد.

×برای زهرا امیرابراهیمی چنین اتفاقی خواهد افتاد؟!

✓[بعد از کمی مکث] فکر نمی‌کنم چنین اتفاقی رخ بدهد و اگر هم قرار است این اتفاق برای من بیفتد، امیدوارم در زمینه فیلمسازی به جایی برسم، نه در زمینه بازیگری، اما همانطور که گفتم من درگیرش نمی‌شوم. درواقع شهرت چیزی است که یک مهندس کامپیوتر هم می‌تواند داشته باشد، اما باید هدف آخر را درنظر گرفت.

×و هدف آخر شما کجاست؟

✓عاشق فیلمسازی هستم.

×بگذریم، از خودت بگو، چقدر با بهنوش شباهت داری؟

✓بیشترین شباهت من با بهنوش فکر می‌کنم لجبازیهای من داخل خانه است، بیشتر خودرأی هستم.

×حالا که این نقش را پشت سر گذاشته و تا دم مرگ رفتید، چقدر از آن می‌ترسید؟

✓نه اتفاقاً زیاد به مرگ فکر نمی‌کنم و خیلی هم درگیر آن نمی‌شوم، ولی همیشه ترسم از آن چیزی

> **شهرت چیزی است که یک مهندس کامپیوتر هم می‌تواند داشته باشد، اما باید هدف آخر را درنظر گرفت**

اگر هم قرار است مشهور شوم امیدوارم این اتفاق برای من در فیلمسازی بیفتد نه در بازیگری!

که نمی‌دانیم چیست، بیشتر است.

×فکر می‌کنی کمکم کن چقدر توانسته میان مخاطبان موفقیت کسب کند؟

✓خوب از برخوردی که بعضی از مردم داشتند، فکر می‌کنم توانسته جایی میان مخاطبان باز کند.

×قبل از این سریال اگر در آخرین کار قاسم جعفری (مسافری از هند) بودید، دوست داشتید چه نقشی را بازی می‌کردید؟

✓من مسافری از هند را ندیدم و اصلاً تلویزیون تماشا نمی‌کنم.

×با این حساب بازی در کدامیک بیشتر برای شما اهمیت پیدا می‌کند، تلویزیون یا سینما؟!

✓خوب من مخالف تلویزیون نیستم، به نظر من بهتر از سینماست، اما جدای از این دسته‌بندی، هر کاری که فرهنگ جامعه را بالا ببرد، کار خوبی است، حال چه در رسانه همه‌گیری مثل تلویزیون باشد، یا رسانه‌ای مانند سینما با مخاطبان خاص اش.

×چقدر اهل سینما رفتن هستید؟

✓کم، اما یک عشق خالصانه نسبت به تئاتر دارم که واقعاً برای دیدن نمایش روی صحنه پرهیجان می‌شوم.

×از طریق چه فیلمی با سینما آشنا شدید؟

✓خیلی بچه بودم، اولین فیلمی که دیدم شهر موشها و گلنار بود و همین‌طور خاله خرسه و آقا خرسه...

×میانه‌ات با سینمای کودک چطور است؟

✓اصلاً عاشق بچه‌ها هستم. با این حال فکر می‌کنم فیلمسازی برای کودک تخصص جداگانه‌ای دارد و حتی بازی کردن برای آنها هم تخصص دیگری می‌خواهد که کار هر کسی نیست.

×خودتان دوران کودکی را چطور سپری کردید؟

✓واقعاً دوران شیرینی داشتم و خیلی هم شیطان بودم.

×یعنی خاطره بدی از کودکی ندارید، همه‌اش خوبی است؟

✓اتفاقاً چرا، از خانه‌ای که در کودکی به دنیا آمده بودم به خانه دیگری رفتیم. آنجا را کوبیدند و ساختمان تجاری به جایش بنا کردند، هنوز هم وقتی از محله قدیمی‌مان عبور می‌کنم و آن ساختمان را می‌بینم احساس بدی به من دست می‌دهد.

×به نظر شما بازیگر چه کسی است؟

✓یک تعریف عامیانه دارد، به معنای زندگی کردن به‌جای آدمهای مختلف و رفتارهایی که غیر از رفتارهای معمولی ما باشد، اما راجع به خودم می‌گویم که خیلی مانده حتی تا به این تعریف برسم.

×بازی چه کسانی را بیشتر می‌پسندید؟

✓پرویز پرستویی، فاطمه معتمدآریا، رضا کیانیان، عزت‌الله انتظامی و...

×و کدام کارگردانها

✓کارهای کیارستمی را دوست دارم و واقعاً آرزویم این است که روزی در کاری مقابل دوربین او حاضر شوم و خودم را بیازمایم.

×فکر می‌کنید اوج فیلمسازی شما کجاست؟

✓اوج کار من زمانی است که در کارم به چیزی که در ذهنم تصویرپردازی کرده‌ام برسم، چون خیلی آدم رؤیاپردازی هستم. وقتی این اتفاق برای خودم بیفتد، به اوج کارم رسیده‌ام.

×چه جمله‌ای را همیشه با خودتان مرور می‌کنید؟

✓همیشه آرزو می‌کنم از لحظه لحظه زندگی‌ام نهایت استفاده را ببرم، به‌طوری که در انتهای عمرم وقتی به عقب برمی‌گردم، به خودم نگویم که نفهمیدم زندگی چطور گذشت.

■

تا سه ماه پیش بازیگری حکم کنجکاوی را برای من داشت و هیجان‌انگیز و جذاب بود، اما بعد از کار با آقای جعفری الان کمی جدی تر شده و از آن حالت کنجکاوی درآمده‌ام

آشنایی با هنر جدیدی به نام دیجیتوگراف

مریم درستانی

نگارخانه آثار از جمله نگارخانه‌های قدیمی است که به گفته مدیر داخلی آن (اختر سیاحتگر) در سال ۴۹ توسط مهندس تقی سیاحتگر تاءسیس شده است. به گفته او این نگارخانه را کمتر پیشکسوت استاد نقاشی است که نشناسد و زمانی که این نگارخانه تاءسیس شده است، تعداد نگارخانه‌های موجود به انگشتان دست هم نمی‌رسیده است.

به همین بهانه و برگزاری نمایشگاهی گروهی از آثار استادان نقاشی چون؛ مینو قهرمان، استاد رضا ملک‌زاده و همچنین شاگردان آنان (مریم امیری و طناز رضازاده) از این نمایشگاه دیدن کردیم. این نگارخانه که قبلاً با نام سولیوان فعالیت داشته است، ۵ سالی است که نام نگارخانه آثار یعنی (نمایشگاه انفرادی و گروهی از هنرمندان در زمینه نقاشی، خوشنویسی، مینیاتور و تذهیب، نگاره‌های چوبی، عکس گرافیک و هنر دیجیتوگراف) را بر خود نهاده است.

آنچه بیشتر بهانه بازدید ما از این نمایشگاه نقاشی بود، هنر دیجیتوگراف یا (بازسازی نقاشی عکس روی بوم نقاشی) است. این هنر برای اولین بار نه‌تنها در ایران بلکه در تمام دنیا توسط مؤسس این نگارخانه (تقی سیاحتگر) ابداع گردیده است.

او که فارغ‌التحصیل رشته معماری است، ابتدا در زمینه نقاشی روی بوم تحقیق نموده و سپس موفق به ابداع یک سیستم کامپیوتری جهت ثبت بین‌المللی این ابداع با نام یک هنرمند ایرانی شده است.

نقی سیاحتگر مهندس ساختمان و لیسانس هنرهای تجسمی (برادر تقی سیاحتگر) با اشاره به راه‌اندازی خط دیجیتوگراف در ایران توسط نرم‌افزارهای انحصاری و کامپیوترهای اپل مکنتاش،

درباره این شیوه بازسازی نقاشی افزود: از روی عکس، دیجیتالی تهیه می‌کنیم و آن دیجیتال عکس توسط کامپیوتر و با استفاده از یک نوع نرم‌افزار خاص [البته با گذراندن ۱۲ مرحله] نقاشی بدون تغییر از خروجی کامپیوتر عبور کرده و از پرینتر رد می‌شود، به‌طوری که آن نقاشی از لحاظ کیفیت و رنگها با اصل تابلو مطابقت دارد. از نظر او این یک نوع نوآوری در زمینه بازسازی هنر است که ۹۵ درصد طرح نقاشی از لحاظ رنگ، مقاومت و ماندگاری با اصل برابری می‌کند.

به گفته او امتیاز این کار را اکنون کشورهای انگلیس، مسکو، چین و آمریکا از آن خود کرده‌اند.

اگر مایل به دیدن این هنر ایرانی هستید که مبدع آن نیز یکی از هموطنان شماست، که موفق به دریافت جایزه ویژه تکنیک کامپیوتری روی بوم از کشور آمریکا شده است، از این نمایشگاه دیدن فرمایید و با این‌گونه آثار از نزدیک آشنا شوید.

با بردباران به سبک سری همنشینی مکن و با سفیهان به بردباری

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

مدل

بعد از چند هفته، اولین روزی بود که هوا صاف و آفتابی شده و نور خورشید بر امواج خروشان دریاچه می‌تابید و منظره زیبا و دلفریبی به‌وجود آورده بود. کلانتر «دیتمن» درحالی که از هوای عالی و دلپذیر لذت می‌برد، نفس بلندی کشید و روی نرده‌ای که نزدیک دفتر قایقرانی بود، نشست. هوا نسبتاً گرم و آرامش و سکوت مطلق در اطراف حاکم بود. تعداد کمی برای تعطیلات آخر هفته به آنجا آمده بودند و اکثر مغازه‌ها نیز بسته بود.

کلانتر «دیتمن» درحالی که به نرده کنار پل تکیه داده بود، دست در جیب خود کرد تا قوطی توتون پیپ خود را دربیاورد و در این هوای مناسب پیپ بکشد، که ناگهان این سکوت و آرامش طبیعی با یک صدای مهیب و وحشتناک شکسته شد.

صدای انفجار، خیلی شدید بود و کلانتر «دیتمن» از جای خود به هوا پرید و دستهایش را روی سرش گذاشت. چند ثانیه بعد او دست خود را به آرامی برداشت و متوجه شد درست روی سطح آب دریاچه یک شعله نارنجی رنگ خیره کننده به‌وجود آمده اما شعله چند لحظه‌ای بیشتر دوام نداشت و بعد محو گردید و جای آن را یک لایه دود سیاه گرفت.

کلانتر با دیدن این صحنه، با سرعت زیاد به طرف دفتر مرکزی قایقرانی و تعمیرگاه، قایقها دوید تا علت انفجار را دریابد. وقتی به جلو تعمیرگاه رسید، شعله‌های قرمز رنگی از میان توده دود سیاه، زبانه کشید. در همین موقع یک نفر فریاد زد:

ـ آقای «دیتمن» زود خود را به اینجا برسانید!

«دیتمن» روی برگرداند و از دور آقای «مایر» صاحب تعمیرگاه را دید که با دست به او اشاره می‌کند و او را به سوی خود می‌خواند. کلانتر به طرف او دوید و پرسید:

ـ آقای «مایر» چه خبر شده؟ صدای انفجار از چه بود؟

ـ متاءسفانه برای آقای «شتالر» حادثه ناگواری روی داده است. او چند دقیقه قبل اینجا آمد و سوار قایق خود شد. می‌خواست به ویلای خود در آن طرف دریاچه برود. اما به محض آنکه موتور قایق را روشن کرد و کمی از لنگرگاه دور شد، ناگهان این انفجار روی داد. ببینید چه شده است! ظاهراً قایق براثر انفجار به هوا پرتاب شده و فقط بنزین و روغن آن در محل باقی ماند که آن هم الان آتش گرفت.

آنها سوار یک قایق شدند و در آن اطراف دور زدند. اول تکه پاره‌های قایق را در فاصله چند صد متری آنجا پیدا کردند و بعد هم پس از مدتی جستجو، جسد آقای «شتالر» را در سیصد متری ساختمان مرکزی قایقرانی پیدا کردند. آب جسد را به ساحل برده بود.

«مایر» صاحب مرکز قایقرانی وقتی «شتالر» را در آن حال دید گفت:

ـ ببینید به چه روزی افتاده است. با اینکه میلیونها ثروت دارد اما ناگهان با یک حادثه مرد! واقعاً که مرگ خبر نمی‌کند. چند دقیقه قبل او صحیح و سالم روبروی ما ایستاده بود و هرگز تصور نمی‌کرد آخرین دقایق زندگی خود را می‌گذراند.

خبر مرگ این میلیونر فوراً در اطراف پراکنده شد. زیرا او شخصیت مهمی بود و به همین خاطر قبل از آنکه حتی کلانتر تحقیقات خود را شروع کند، عده‌ای پلیس جنایی از شهر مجاور به آنجا آمدند و شروع به تحقیقات کردند. کلانتر هم با دیدن آنها دست از تحقیقات برداشت. کارشناس مخصوص مواد منفجره بعد از دیدن آثار و بقایای قایق گفت:

ـ مثل این است که یک بمب نسبتاً بزرگ در قایق منفجر شده باشد. و این خیلی عجیب است، بمبی که منفجر شده ظاهراً از نوع «ر.و.ایکس» است. به این ترتیب نمی‌توان گفت که این حادثه براثر آتش گرفتن منبع سوخت قایق صورت گرفته، بلکه مرگ آقای «شتالر» عمدی بوده است.

روز بعد خبری در روزنامه‌ها تحت این عنوان چاپ شد: «تاجر عمده فروش اسلحه دیروز به قتل رسید!» این روزنامه ضمن شرح واقعه به سوابق و شغل مرموز آقای «شتالر» که خرید و فروش اسلحه بود، اشاره کرده و نوشته بود که او با تجارت و فروش اسلحه به‌طور مجاز و غیرمجاز در مدت کوتاهی صاحب ثروت هنگفتی شده بود و مدتی می‌شد که با این پولهای بادآورده به تفریحات غیرقانونی می‌پرداخت. او میهمانی‌های مختلفی در ویلای ییلاقی خود می‌داد و گاهی در این میهمانی‌ها حوادث ناگواری اتفاق می‌افتاد، از جمله یکبار در یکی از میهمانی‌ها دختر جوانی خود را کشت.

در مورد علت این واقعه و قتل آقای «شتالر» صحبت‌های زیادی بود. چرا که او تجارت اسلحه می‌کرد و احتمال داشت قتل او انگیزه سیاسی هم پیدا کند و یا امکان داشت انگیزه قتل رقابت و حسادتهای کاری و یا انتقامجویی باشد. به هرحال زندگی او طوری بود که باعث به‌وجود آمدن هر نوع شایعه‌ای می‌شد و به همین دلیل مأموران پلیس به‌سادگی نمی‌توانستند سرنخی برای ادامه تحقیقات خود پیدا کنند.

کلانتر «دیتمن» گزارش روزنامه‌های مختلف را چند بار خوانده بود و با دقت این جریان را تعقیب می‌کرد. او ظهر هنگامی که برای صرف ناهار به منزل می‌رفت، چند نسخه از روزنامه‌ها را در جیب می‌گذاشت تا آنها را به «فارن» بدهد تا او هم مطالعه کند.

«فارن» پیرمرد بازنشسته‌ای بود که تا چند سال قبل در یکی از ادارات پلیس کار می‌کرد و کلانتر بعدها با او دوست شده و این آشنایی به‌تدریج ادامه یافت.

«فارن» به دلیل شکستگی استخوان ستون فقرات نمی‌توانست حرکت کند، و روی صندلی چرخدار می‌نشست و با آن این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت. مردم خیلی با او رفت و آمد نداشتند و پیرمرد تنها زندگی می‌کرد و هفته‌ای یک بار یکی از زنان روستا برای انجام کارهای خانه‌اش به آنجا می‌آمد.

اما «دیتمن» هر روز به او سر می‌زد و برایش کتاب و مجله می‌برد تا او سرگرم شود. آن روز نزدیک ظهر «دیتمن» روزنامه‌ها را برای «فارن» برد. او در اتاق نبود. بلکه با صندلی چرخدار خود در باغچه گردش می‌کرد. پیرمرد با دیدن کلانتر گفت:

ـ متشکرم کلانتر که باز هم برایم روزنامه آوردی. بیا تو.

کلانتر صندلی چرخدار او را به حرکت درآورد و به طرف ساختمان خانه برد. آنها داخل آشپزخانه یک لیوان آب میوه خنک خوردند. از پنجره آشپزخانه دریاچه به خوبی دیده می‌شد. در جلو پنجره، پیرمرد یک دوربین نصب کرده بود که گاهی برای سرگرمی سواحل دریاچه را از دور می‌دید.

کلانتر با دیدن دوربین از پیرمرد پرسید:

راستی شما آن روز که قایق آقای «شتالر» منفجر شد، متوجه چیز خاصی نشدید.

ـ متأسفانه نه، زیرا در آن موقع من در باغچه بودم. حادثه وحشتناکی بود. بالاخره معلوم نشد که چگونه این حادثه روی داده و چه کسی باعث آن شده است.

کلانتر که مأیوس شده بود، گفت:

ـ نه هنوز، واقعاً عجیب است!

بعد هم لیوانها را شست و در جای خود قرار داد. او می‌خواست پیرمرد را ترک کند که چشمش در کنار تقویم روی میزی کنار آشپزخانه به یک قاب عکس افتاد. در آن قاب عکس بزرگ چند عکس کوچک دیده می‌شد که همه آنها چهره یک دختر جوان بود. دختر، خیلی زیبا و شاداب بود. کلانتر فکر کرد که قبلاً این عکس را در جایی دیده است. چشمان سیاه دختر کاملاً در ذهنش مانده بود. اما کجا؟... چه اهمیتی داشت؟ اصلاً به او ارتباطی نداشت!

○

روز یک شنبه صبح «دیتمن» روی پل نزدیک دفتر قایقرانی ایستاده بود. او تنها نبود. پسر کوچکش «پیتر» هم آنجا حضور داشت و به سطح دریاچه خیره شده بود. در آنجا مدل کوچک یک رزمناو که «پیتر» ساخته بود، درحالی که سوت و آژیر می‌کشید حرکت می‌کرد. این مدل کاملاً شبیه یک رزمناو جنگی بود و به وسیله بی‌سیم از دور کنترل می‌شد.

«پیتر» چند بار فرستنده‌اش را امتحان کرد. اما حرکت رزمناو آنطور که باید، کنترل نمی‌شد. به همین دلیل با اوقات تلخی گفت:

- ای لعنتی! چند ساعت روی آن کار کردم، اما باز هم خراب است و آنطور که باید هدایت نمی‌شود. باید نزد «فارن» بروم و از او بخواهم آن را درست کند.

کلانتر با تعجب گفت:

- چرا نزد «فارن»؟

- بابا نمی‌دانی او کاملاً در این کارها تخصص دارد و برای ساختن این رزمناو هم خیلی به من کمک کرد.

کلانتر با شنیدن حرفهای پسرش ناگهان از جا پرید. او ناگهان سیم‌ها و آچارهایی را به یاد آورد که نزدیک دوربین کنار پنجره «فارن» بود. همچنین به یاد عکس‌های آن دختر جوان افتاد. کم‌کم به یاد آورد که آن عکس را قبلاً کجا دیده بود!

«دیتمن» پسر خود را رها کرد و به سرعت به دفتر کار خود رفت و از آنجا با اداره‌ای که «فارن» در آن کار می‌کرد تماس گرفت و اطلاعاتی را که می‌خواست به دست آورد. بعد اسلحه‌ای در جیب خود گذاشت و به طرف خانه پیرمرد به راه افتاد....

«فارن» در آشپزخانه و کنار پنجره درحال نوشیدن قهوه بود. او با دیدن کلانتر لبخندی زد و گفت:

- یک فنجان هم برای شما بریزم؟

«دیتمن» با سر اشاره منفی کرد. بعد قابی را که عکس‌های آن دختر جوان در آن بود، از روی میز برداشت و دقیقاً به آن نگاه کرد و بعد از پیرمرد پرسید:

- این دختر کیست؟

- او نوه من است. یعنی باید بگویم نوه من بود. زیرا مرده است!

- او خودکشی کرد مگر نه؟

- بله! شما از کجا می‌دانید؟

- خوب به خاطر دارم. او خودکشی کرد. چرا که در میهمانی «شتالر» شرکت کرده بود. شرح مفصل آن را در روزنامه‌ها خواندم. همه «شتالر» را مسوول مرگ او قلمداد کرده بودند. شما هم برای آنکه از او انتقام بگیرید او را به قتل رساندید!

پیرمرد تکانی خورد و گفت:

- تو چرا این حرف را می‌زنی و چه دلیلی برای ادعای خود داری؟

کلانتر بدون اینکه به سؤال او اهمیتی بدهد گفت:

- وسیله قتل را هم حدس زده‌ام. بمبی که با دستگاه کنترل از راه دور منفجر می‌شود، اما نمی‌دانم چطور آن را در قایق «شتالر» کار گذاشتی؟ تو که نمی‌توانی از جای خود حرکت کنی؟

«فارن» با خونسردی لبخند تلخی زد و گفت:

- بمب را در قایق «شتالر» کار نگذاشتم! بگذار حقیقت را بگویم. پرده کنار آشپزخانه را کنار بزن تا بفهمی!

کلانتر به سرعت پرده را کنار زد. یک مدل هواپیما به رنگ آبی خاکستری دید. پیرمرد گفت:

- این مدل هواپیما حدود سیصد گرم مواد منفجره قوی با خود حمل می‌کند. من آن را با بی‌سیم حرکت می‌دهم. مدتی بود که این کار را تمرین می‌کردم ولی هر بار نمی‌دانم به چه دلیل در محل مناسب فرود نمی‌آمد. تا اینکه یک جوان به من کمک کرد و مدل جدیدی برایم ساخت که می‌توانستم آن را به‌طور عمودی روی قایق «شتالر» فرود بیاورم و با مواد منفجره‌ای که داخل قایق بود، آن را منفجر کنم و به هوا بفرستم!

- و این جوان که بود؟

- این جوان پسر شما «پیتر» بود. او نمی‌دانست من با این هواپیما چه می‌خواهم بکنم. او این مدل هواپیما را برای من ساخت، در عوض من هم یک فرستنده بی‌سیم به او دادم که مدلهای کشتی خود را روی آب هدایت کند. او پسر بااستعدادی است. شما می‌توانید به او افتخار کنید اما مطمئن باشید او هنوز هم نمی‌داند من با استفاده از مدل او «شتالر» را به قتل رسانده‌ام. او تصور آن را هم نمی‌توانست بکند.

کلانتر «دیتمن» نفس راحتی کشید که پسر او در این ماجرا هیچ نقشی نداشته و بعد برخاست تا با تلفن مأموران پلیس جنایی را مطلع کند.

«فارن» زیرلب گفت:

- من حتم دارم که «شتالر» غیر از نوه من، موجب مرگ افراد زیادی شد. او یک تاجر کثیف اسلحه بود. به همین دلیل از کار خودم پشیمان نیستم. زیرا او را به سزای اعمالش رساندم. از مجازات هم نمی‌ترسم چون عمر من به سر رسیده و به زودی خواهم مرد!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

در فرودگاه با (۱۰) اختلاف

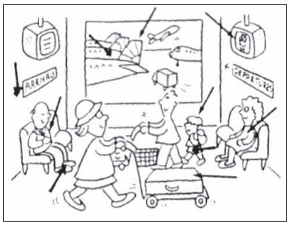

کدام جوراب کامل است؟

جوراب D

کوزه تک را پیدا کنید

کوزه شماره ۵.

کدام ضرب المثل؟

رفت ابرویش را درست کند، چشمش را هم کور کرد!

من کدام بازیگر زن هستم؟

هدیه تهرانی (هد - هدیه - ران - تهران - ده - هدیه - نار)

چگونه امکان دارد؟

او در خیابان فرانسه، کوچه «پاریس» واقع در تهران زندگی کرده بود!

آیا دایره ها گرد هستند؟

بله، همه دایره کامل هستند. زمینه عکس، چشم ما را به اشتباه می‌اندازد. باور ندارید با یک پرگار آزمایش کنید.

ده کشفی که دنیا را تکان داد

بقیه از صفحه ۱۹

برابر آن داوطلبان به غیر از سکوت از قربانی هیچ نشنیدند که به معنای مرگ او بود.

سپس در پایان آزمایش، **پروفسور میلگرم** به شرکت‌کنندگان گفت که مرد سیم‌پیچی شده فقط یک بازیگر بود و جریان برقی در اصل وجود نداشت، تنها این آزمایش برای اثبات یک پدیده مهم بود و آن اینکه رفتار مردمان عادی را می‌توان با آزار و اذیت و شکنجه روی یک انسان غریبه دیگر، تحت تأثیر قرار داد و حتی آن را کنترل کرد. رفتار و اعمال مردم عادی در آلمان هنگام حکومت نازیها مثال بارز این تجربه بود و بعد هم رفتاری که با زندانیان عراقی در زمان اشغال این کشور توسط آمریکایی‌ها شد، نیز همین نکته را بارزتر به اثبات رساند و هرچه که زمان پیش می‌رود تجربه میلگرم به‌وضوح اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

۱۰ـ دالی، گوسفند ایجاد شده توسط علم ـ ۱۹۹۷

در فوریه سال ۱۹۹۷، تصویر گوسفندی در صفحه اول تمام جراید مهم جهان منتشر شد. گوسفند مذکور دالی نامیده می‌شد و اولین حیوانی بود که در جهان به صورت ژنتیکی طراحی شده و به دنیا آمده بود. با استخراج D.N.A از تک سلولی متعلق به یک گوسفند، یک تیم از دانشمندان علم ژنتیک به سرپرستی **پروفسور ویلموت** در آزمایشگاهی واقع در اسکاتلند اولین موجود ژنتیکی در جهان را به‌وجود آوردند. دالی تا سال ۲۰۰۳ زندگی کرد که مجموع سالهای زندگی او را به شش رساند، اما متوسط عمر طبیعی در یک گوسفند سالم، حدود دوازده سال اندازه‌گیری شده است و عمر دالی درحقیقت فقط نیمی از عمر طبیعی در یک گوسفند بود. همین مسأله دنیای علم را به تکاپو انداخت و این سؤال پیش آمد که اصولاً ایجاد موجودات زنده با استفاده از تحرکات ژنی و D.N.A، چه از نظر علمی و چه از نقطه نظرات اخلاقی ممکن است عمل درستی نباشد. اما از کنار این نکته نیز نمی‌توان با بی‌تفاوتی عبور کرد که این دستاورد می‌تواند در آینده از نظر ایجاد ژنهای سالم در انسان و برای معالجه ژنهای بیمار مانند سرطان و بیماریهایی نظیر آن، مورد استفاده قرار گیرد.

■

قناعت سرمایه‌ای است که پایان ندارد

بازیچه‌های سینمای گیشه

مهدیه ملک‌مسعودی

سینما در دهه اخیر مسیر پرفراز و نشیبی را طی کرده که به جز موارد معدودی، چندان امیدوارکننده نیست و این حقیقت در نگاهی به گیشه به عینیت و به وضوح قابل مشاهده است.

زمانی فیلمسازی برای این مرزوبوم معیارهایی داشت که اهم آنها ارتقای سطح آگاهی در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و آموزشی بود و تأکید بر حفظ ارزشها، لااقل در شعار چاشنی اکثر فیلم‌ها بود، اما بعد از یک دوره شکوفایی، سینما دوباره دچار روزمرگی شد. پرداختن به سوژه‌های تکراری و از سوی دیگر ناآگاهی در ارائه آثار مفید، تقریباً آمار سینماروندگان را به حداقل رساند، چرا که یکی یکی از وجود ارزشها در سینما کم شد. کارگردانی که تمام دغدغه خود را فقط در بازگشت سرمایه می‌داند، برای حفظ موقعیت اقتصادی و جلب توجه و برخورداری از شهرت جهانی (خواه به قیمت ذلیل کردن مقدسات کشور خود) به عقل توجه نکرده، بلکه بیشتر از چشمانش بهره می‌گیرد تا ظواهر را به تماشاگر منتقل کند و فرصت هرگونه اندیشه‌ای را از او سلب نماید. آنچه در سینمای فعلی ارائه می‌شود، شامل تصاویری مانکنی و استفاده ابزاری از زنان است، زنانی که نه در خدمت قصه، بلکه در خدمت گیشه هستند که باید گفت، صدرحمت به فیلم‌های درجه سه ترکی.

بی‌اخلاقی در سینما، قتل عام اخلاقی می کند

هر اثری که در سینما خلق می‌شود، عمدتاً باید متناسب با عرف جامعه باشد. اینکه چه کسی خالق چه اثری و در چه ژانری باشد تا در عرف جامعه مقبول باشد، در حیطه این مقال نمی‌گنجد، اما اگر قرار است سینمای ما با الهام گرفتن از حقایق روزمره و به منظور رشد و ارتقای فرهنگ مناسب گام بردارد، باید مفاهیمش دربرگیرنده تمام ابعاد جامع و معتدل و حفظ کرامت اخلاقی بخصوص برای زنان باشد.

نگاه کوتاهی به فیلم‌هایی که در سه، چهار سال اخیر عرضه شده‌اند، متأسفانه بیانگر حقیقت عدم خودباوری خانمها است. به این معنا که آنها غالباً از جایگاه والا و حقیقی‌ای که دارند، آگاهی ندارند و برای اظهار وجود در جامعه، از راهکارهایی استفاده می‌کنند که به ضررشان تمام می‌شود. تازه اینها فقط یک روی سکه است. بازیگری که در این‌گونه فیلم‌ها ایفای نقش می‌کند، شاید هدفش این باشد تا بیننده در مراحل بعد با خطرات جانبی که از قِبَل این‌گونه حوادث عایدش می‌شود، آگاهی کسب کَرده و از انجام اعمال مشابه اجتناب ورزد، اما آیا خود نیز در برابر این خطرات بیمه اخلاقی خواهد بود و چه تضمینی وجود دارد که خود قربانی این نوع سوژه‌ها نباشد؟

برای نشان دادن یک زن بدون حامی و تنها و بعضاً خلافکار در سینما تا کی باید به بیراهه رفت؟

برای نشان دادن انواع اختلاف و خلاف و بی‌بندوباری زنان تا کی باید فقط طبقه مرفه را نشانه گرفت؟

برای نمایاندن گناه دختران فراری تا چه وقت باید پدر و مادر و ناپدری و.. جلوی میز دادگاه حاضر شوند؟ و بالاتر از اینها تا چه زمانی به بهانه و تأکید بر دفاع از زنان، آنان را به مشارکت و فعالیت در سینمایی می‌خوانند که هیچ الگوی برجسته و کاملی برای آنها ندارد.آنها کسانی را به همکاری فرا می‌خوانند که از بازیگری فقط آراسته شدن به رنگ و لعاب و اداهای آنچنانی را می‌آموزند و انواع ناسازگاری را با خود و برای زندگی آینده خود به سوغات می‌برند؟ آیا انواع طلاقهای خودسرانه‌ای که به بهانه عدم تفاهم صورت می‌گیرد، نشأت گرفته از این سوغاتها نیست؟

آنچه مسلم است اینکه هنرپیشگانی با این خصوصیات به‌راحتی کج اندیشی و کجروی خود

یک آلبوم، یک نوا

آلبوم «بدون مهتاب»

با صدای پارسا منصوری

درآمد: پارسا منصوری در ۱۳ فروردین ۱۳۵۲ در خانواده‌ای هنرمند به دنیا آمده و پدربزرگ او یکی از استادان مسلم تار، قطعاتی را در کنار آقای بدیع‌زاده اجرا کرده است. پدرش نیز نزد استاد خرم نواختن ویلون را فرا گرفته است.

پارسا موسیقی را از کودکی با نواختن ساز تار آغاز کرده، اما پس از مدتی با توجه به حجم صدایش، نزد استادانی چون نیکنامی و محمد منتشری و مهرداد کاظمی، خود را برای خواندن در موسیقی پاپ آماده کرده است.

تبلیغات. تصویر و صدا

وی طی گفتگوی در رابطه با مشکلات جامعه موسیقی و تولید و تهیه یک آلبوم درخور تأمل! به خبرنگار جهان هنر گفت: در جامعه موسیقی امروز ما، ضعف‌های بسیار زیادی وجود دارد که تنها وقتی می‌توان به عمق آنها پی برد که جزئی از این جامعه شد.

متأسفانه، امروز در بین موزیسین‌ها این‌طور جا افتاده، که ارزش صدا و درجه توانایی‌های یک خواننده را با تعداد آلبومهایی که به بازار ارائه داده است، می‌سنجند، ولو اینکه آن آثار، چندان قابل تأمل و ارزشمند نباشد! اما از آلبوم دوم به بعد، به لحاظ کسب تجربه و آشنایی بیشتر با مسائل مربوط به تهیه و تولید یک آلبوم، شرایط برای همه بهتر می‌شود.

از دید من، عامل موفقیت اصلی یک اثر، تنها به شناخت عوامل از استعدادها و توانایی‌ها مربوط است و البته ارزشی که طرفین برای کارشان قائل می‌شوند.

برای شازده دومادها

پارسا در ادامه در مورد نحوه انتخاب اشعار برای آلبوم «بدون مهتاب» گفت: واژه‌ها در هر ترانه، نماینده‌ای برای نشان دادن اندیشه و نگرش ترانه‌سرای آن اثر هستند و از آنجایی که هر انسانی برای خود شخصیت متفاوتی دارد، پس از شعرای مختلف با سبک و سیاق خاص، ترانه‌هایی نزدیک به روحیه خودم و شناختی که از جامعه داشتم را انتخاب کردم، البته اگر در این مدت ترانه‌ای به دستم می‌رسید که بسیار مناسب و یا خاص بود، آن را انتخاب می‌کردم و یا برای آلبوم دومم کنار می‌گذاشتم.

آلبوم «بدون مهتاب» از هشت قطعه به نامهای شب بارانی (پاییز)، بچگی، بیگانه، جاده، شازده دوماد، غریبه، جادو و... تشکیل شده که تنظیم و آهنگسازی پنج قطعه را دوست بسیار خوبم امیرحسین سرگزی و بقیه را مهندس بابک تقی‌خانی به زیبایی انجام داده‌اند که این اشعار از بین سروده‌های داوود لطف ا...، خلیل جوادی، نیلوفر لاری‌پور، مریم دلشاد، مرجان صابری و... انتخاب شده‌اند.

نقطه نورانی موسیقی

پارسا منصوری در پایان با آرزوی موفقیت برای همه هنرمندان و هنردوستان و با اشاره به موفقیت برخی از آثار ارائه شده به بازار و دور شدن برخی از موزیسین‌ها از جوّ بازار و حرکت به سمت مسیری درست و روشن در جهت شناخت و استفاده صحیح از استعدادهایشان گفت:

موسیقی ما ضعف‌های بسیاری دارد که با حمایت مردم هنردوست و توجه و تاءمل هنرمندان می‌توان برای رسیدن به نقطه‌ای نورانی در موسیقی پاپ امیدوار بود. همچنین جا دارد در اینجا از مهندس بابک تقی‌خانی و امیرحسن سرگزی و همه دوستانی که برای تکمیل این آلبوم به من یاری رساندند، تشکر و از زحماتشان قدردانی کنم و لازم به ذکر است که من سایتی را با نام خودم و نشانی WWW. parda popsinger.com تهیه دیده‌ام که خوشحال می‌شوم از این طریق از نظرات مردم عزیز نسبت به اثرم اطلاع حاصل کنم.»

لیا. شیرازی

را متد کسانی می‌کنند که از آنها برای خود اسطوره ساخته‌اند.

قصد نگارنده توهین به هیچ هنرپیشه و یا سینمادوستی نیست، اما انصاف این است که روی دوم سکه را به خاطر محفوظ ماندن حقیقت دیده و بپذیریم. وقتی به انواع و اقسام لوازم تزئینی و مرفه در فیلمها برمی‌خوریم، استدلال می‌آوریم که حتماً اینها لازم‌اند تا بدین وسیله حقیقت به دور از بی‌تفاوتی آشکار شود (گاهی خود را گول می‌زنیم)، اما به جایی از فیلم می‌رسیم که هتک حرمت و توهین لفظی مانند برف شادی از درو دیوار فرو می‌ریزد، و لابد فلان خانم چون سرخورده است، مرارت دیده و بر او جفا شده، باید چنین سکانسهایی در فیلم باشد تا حس همذات‌پنداری در ما تقویت شود، اما دروغ و ریا و بی‌حرمتی تا کی؟

زمانی که هنرپیشه زن بنابه خواست کارگردان پا را از مرز بی‌قیدی فراتر نهاده و دیالوگهای سراسر ابتذال او حال بیننده را به هم می‌زند، حتماً چنین استدلال می‌شود، چون قرار است شخصیت منفوری را معرفی کنیم، بر زبان آوردن این کلمات قابلیت انتقال حس به تماشاگر را خواهد داشت! به هیچ‌وجه قصد بر آن نیست بحث لیبرالیستی و فمینستی پیش کشیده شود، ولی بحث نظام جامعه و توانمندسازی زنان، ناخواسته این مفاهیم را بر روی کاغذ حک می‌سازد. با آراستن زنان به رنگ و لعاب غربی، پوشش‌های نامتناسب و بعضاً مردانه، استفاده از سوپراستارهای خود گم‌کرده، مشکل سینما حل نخواهد شد! اگر بناست از حقوق زنان که نشانگر عدالت اجتماعی است تقدیر و دفاع شود به خدا این راهش نیست. زمانی در سینمای دهه پنجاه که اوج افت فرهنگی سینمای ایران بود، زنانی به تصویر کشیده شده بودند که حقیقت زندگی‌شان جدا از کارشان نبود و در عوض برای نمایاندن زنان اصیل و باعفت به زنانی بها داده می‌شد که به چارچوب اصول خانواده پایبند بودند و کمتر زن سربه‌راهی حاضر می‌شد لب به توهین گشوده و یا لب به سیگار زده باشد و حال اینکه در جامعه به قول خودمان متمدن اصلاً از این ملاحظات خبری نیست و اگر هم باشد با نمایش چنین فیلم‌هایی برچیده خواهد شد. خانم امروزی اگر احساس کند ذره‌ای به او بی‌مهری شده است، بدون درنظر گرفتن راهکارهای مفید، سریع خود را با همان سوپراستار فیلم مقایسه کرده و میدان را برای حریف خالی نمی‌گذارد. اگر خانمی فمنیستی بودن را پذیرفته، نباید فراموش کند که گاهی تفریط در این امر باعث عدم تحقق جایگاه وی در جامعه امروزی می‌شود.

با آراستن زنان به رنگ و لعاب غربی، پوشش‌های نامتناسب و بعضاً مردانه، استفاده از سوپراستارهای خود گم‌کرده، مشکل سینما حل نخواهد شد!

باربی‌های جاندار

حتماً فیلم غزل را به خاطر دارید و می‌دانید قهرمان داستان با توجه به عقیده خودباوری به‌راحتی پا در وادی‌ای می‌نهد که ارزش زنان را به گناه حریص مردان می‌فروشد و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. تا کی باید خودمان را دلداری بدهیم و بگوییم فیلم ایرانی یعنی غزل! یعنی «باج‌خور» و تبلیغ کشیدن فراوان سیگار! یعنی «دختر ایرانی» و هزاران مورد دیگر؟ چرا نباید گفت، فیلم وطنی یعنی «از کرخه تا راین» (سالها در غربت زندگی کردن و ارزشها را حفظ نمودن) یعنی شب بیست و نهم و شب بی‌پایان (حفظ آبرو کردن) یعنی مهرمادری (ایجاد رئوفت) اینها هم تراوش بازیگری زنان هستند، اما این زنان کجا و آن زنان کجا! پیشتر از اینها فقط شاهد پوشش رنگارنگ و ناهنجار و گویش و آرایشهایی از بازیگران بودیم که فرقی با عروسک های باربی نداشتند (صدرحمت به عروسک های باربی) اما متأسفانه ترفند جدید دیگری هم به اصول بازیگری اضافه شده و گویا نمایش دادن زنان با شیوه‌های قبل دیگر ارضاکننده هوس عده‌ای با افکار بیمار نبوده که استفاده از سیگار و مصرف مواد مخدر در فیلم‌ها هم برای خانم‌ها باب شده است! استفاده مکرر بازیگران زن آرایش کرده سیگاری! در سکانسهایی از فیلم‌ها چه پیامی دارد؟ اینکه مشکل خویش را با کشیدن سیگار مرتفع ساخته یا اوج عصبانیت را با پک زدن به سیگار منتقل می‌کنند!

نیکی کریمی با دستمزد ۱۵ میلیون تومانی در باج‌خور چه شاهکاری را به رخ کشید؟ از مردی غریبه طلب آتش کردن! مراوده‌های پنهانی با غریبه‌ها و خیانت اوج این شاهکار بود. البته او دیگر به ریسک کردن در چنین نقش‌هایی عادت دارد (فیلم عروس). او با پذیرفتن این نقش، زحمتی را که برای فیلم‌های «پری» و «بوی پیراهن یوسف» کشیده بود، به باد داد.

آنچه تماشا کردن این آثار را غیرقابل تحمل ساخته و می‌سازد، سیر نزولی اخلاق است. زن بلافاصله از موضع خویش تغییر جهت داده و لااقل از آنچه به معرض دید گذارده شده، دفاع نمی‌کند (رجوع کنید به سکانسهایی از فیلم «شمعی در باد» و حرکات و رفتار مادر فرزین به عنوان یک تحصیلکرده!) بیایید به عنوان یک قاضی خوب بپذیریم که خود زنان هم در این امر مقصر هستند و چشم بسته فیلمنامه‌هایی را می‌پذیرند که عاری از محتوای اخلاقی است.

ما عادت کرده‌ایم که هرچه در آن سوی آبها اتفاق می‌افتد، را بزرگ و پوچ جلوه دهیم. مثلاً اینکه دختر شایسته و شایسته‌تر!! را اصلاً نیازی نیست در ماهواره ایرانیهای مقیم خارج رؤیت کنیم، بلکه اگر حوصله سینما رفتن و دیدن کارهای کارگردانهای ایرانی را نداریم، می‌شود به کلوپ محله خود رفت و فیلم‌های امروزی را دید که اگر قرار است دختر شایسته انتخاب شود! در این فیلم‌ها هم می‌توان انتخاب کرد، امتحان کنید!!

«با من بمون» جدیدترین اثر گروه هنری سحر

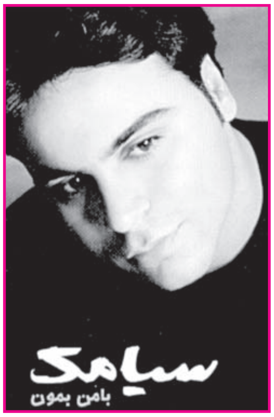

گروه هنری سحر سی و نهمین آلبوم موسیقی خود را تحت عنوان «با من بمون» با صدای سیامک خسروانی منتشر می‌کند.

به گزارش روابط عمومی گروه سحر؛ آلبوم با من بمون نهمین آلبوم شرکت فرهنگی هنری سحر با حضور اکیپی از بهترین آهنگسازان و نوازندگان موسیقی پاپ جمع‌آوری و به مرحله انتشار رسیده است.

براساس این گزارش شهریار صالحی، علی پاکدامن، امید تاجیک، امید نیک‌بین، رضا پوررضوی، رضا نقابت و سیامک خسروانی آهنگسازی و تنظیم این آلبوم را برعهده داشته‌اند.

ترانه‌های «با من بمون» براساس اشعاری از سیامک خسروانی با عناوین نه نه نمیشه، انتظار، کی میتونه، تو همونی، قانون جدایی، با من بمون، دوباره و پاورچین در استودیو رهگذر هفت اقلیم صدابرداری شده است.

عماد نکویی، بردیا کیارس، امید حجت، هادی کلانتر، همایون نصیری، سیدرضا سجادی، شهریار صالحی، امید تاجیک و... نوازندگان این آلبوم بوده‌اند.

گفتنی است شرکت فرهنگی هنری ستاره سحر در کنار مؤسسه پیغام سحر از جمله مراکز تولید آثار موسیقی ایران است که نزدیک به چهل آلبوم را در پوشش گروه سحر به بازار موسیقی عرضه داشته‌اند.

جهان هنر تقدیم می‌کند:

ترانه‌های خوانندگان مجله

برزو فتحی یکی از ترانه‌سرایانی است که در کهکیلویه و بویراحمد زندگی می‌کند و تا به امروز ترانه‌های بسیار خوبی را برایمان ارسال کرده است.

او طی نامه‌ای، ترانه‌ای به نام «پنجه طلایی» را به بهروز صفاریان هدیه کرده است که در ذیل می‌خوانید:

دنیایی که می‌بینی / یه دنیا زد و بندِه
یکی خاموش می‌شینه / یکی بهش مَی‌خنده
دنیایی که می‌بینی / یه تار عنکبوته
پر از وحشت و درده / پر از سم سکوته
آهای پنجه طلایی / بَیا سازتو بردار
نگو بسه ترانه / نگو خدانگهدار
روی گونه شعرت / اگه سیلی حسرت
زده دست سیاهه / سکوت شب غربت
بیا سَازتو بردار / بیا پنجه طلایی
بزن به سیم آخر / که هم‌غصه مایی
پشت پنجره امشب / خوابش برده یه خسته
از بس که چشم به راهه / صدای تو نشسته
صدات اما نداره / خیال و شوق پرواز
بگو کی بسته بال / مرغ پوپک آواز
آهای پنجه طلایی / بیا سازتو بردار
نگو بسه ترانه / نگو خدانگهدار!

گفتگو با دستیار صربستانی امیر قلعه‌نوعی

کمالوویچ: ایران از نظر من تاریک بود. اما...

زیر نظر: بابک پورعالی

گفتگو از: امیرحسین پورمحمد

تا امروز مربیان زیادی از کشورهای حوزه بالکان در کشور ما فعالیت کرده‌اند. این مردان بعضاً کروات، سبک خاص خود را دارند و از یک مکتب تبعیت می‌کنند که یکی از آنها گمالوویچ است، کسی که پنج، شش ماهی است در استقلال فعالیت دارد.

البته استرادان گمالوویچ از نظر کاری با سایر مربیان حوزه بالکان متفاوت است، چون او آموزش مربیگری را در آلمان دیده و تمام تجربه‌های حرفه‌ای‌اش در این کشور و اتریش بوده است. او حتی در تمرین استقلال آلمانی صحبت می‌کند ولی وقتی در کنار برانکو ایوانکوویچ یا سایر یوگسلاوزبانها می‌نشیند به زبان مادری حرف می‌زند و ما برای آشنایی شما با نظریه‌های خاص این مربی، در پایان یکی از تمرینات استقلال با او هم‌صحبت شدیم که گزیده‌ای از آن را می‌خوانید:

✧سؤال اول من شاید به ذهن خیلی‌ها رسیده باشد، چطور شما که ملیتی صربستانی (یوگسلاو) دارید، به زبان آلمانی حرف می‌زنید؟

✧✧برای اینکه ۱۵ سال در آلمان زندگی کرده‌ام و تمام دوره‌های مربیگری‌ام را با این زبان گذرانده‌ام، به همین دلیل آن برخوردی هم که با فوتبال داشتم و اصطلاحاتی که هم یاد گرفته‌ام با زبان آلمانی بهتر توضیح می‌دهم.

✧سابقه مربیگریتان قبل از آمدن به استقلال را بیان کنید.

✧✧کارم را با مربیگری یک تیم کوچک در آلمان شروع کردم و نتایج خوبی با این تیم کسب کردم. بعد از آن به اتریش رفتم، یک تیم را از دسته سه اتریش به لیگ دسته اول (مکس بوندس‌لیگا) آوردم. بعد هم شش ماه با تیم ملی یوگسلاوی کار کردم و سپس دوباره به اتریش بازگشتم و یک تیم دسته دومی را تمرین دادم.

✧چطور شد به استقلال آمدید؟

✧ ✧ استقلال دنبال یک مربی تمرین دهنده خارجی می‌گشت. مدیر برنامه‌های من آقای آرمان باعث آشنایی‌ام با استقلالی‌ها شد. برانکو ایوانکوویچ سرمربی تیم ملی نیز من را تأیید کرد و به این ترتیب به استقلال آمدم.

✧شناخت شما نسبت به فوتبال ایران چقدر بود؟

✧✧من با دوستم در آلمان درباره فوتبال ایران صحبت کرده بودم. تیم ملی فوتبال ایران قبل از جام ملتهای آسیا برای اردو به آلمان آمده بود که من آن را سازماندهی کرده بودم. من در آلمان ۹ روز بیست و چهار ساعته تیم ملی ایران را همراهی کردم. حتی عکس من را یکی از روزنامه‌های ایرانی همراه ملی‌پوشان ایرانی چاپ کرده بود. من بازی تدارکاتی برای تیم ملی ایران تدارک دیدم و دیدید که مسوولان ایرانی هم از این تدارکات راضی بودند. گذشته از اینها من هر روز با همایون شاهرخی و برانکو درخصوص فوتبال ایران صحبت می‌کردم و بیش از پیش با فوتبال ایران آشنا بودم.

آرزو می‌کنم تیم ملی ایران و صربستان در فینال به هم بخورند!

✧محیط ایران را در بدو ورودتان چطور دیدید؟

✧✧قبل از اینکه با برانکو درباره ایران صحبتی بکنم، ایران از نظر من سرزمینی تاریک بود. الان هم در اروپا بعضی از مردم درباره فوتبال ایران بد فکر می‌کنند. در اروپا اینطور جا افتاده که در ایران جوّی است که هیچ آزادی عملی نداری و ایران را یک کشور فقیر می‌دانند. اینها برای من تبلیغ خیلی بدی بود. در ذهن من ایران جای خیلی بدی به نظر می‌آمد. اما برای اولین بار از برانکو شنیدم که ایران خیلی زیباست. **من این حرفها را باور نمی‌کردم تا اینکه بالاخره آمدم ایران و دیدم ایران یک کشور آزاد و نرمال است، مثل همه کشورهای جهان. همه مردم خیلی خوب و مهربان هستند و الان هم خیلی خوشحالم که در ایران هستم** و وقتی برگردم آلمان، تمام خبرنگاران را جمع می‌کنم و می‌گویم ایران چقدر خوب و فوق‌العاده است. تا یک تصویر زیبا از ایران در ذهنشان داشته باشند. برای اینکه ایران سرزمین فوق‌العاده زیبایی است. من درباره تاریخ ایران کتابهایی هم خوانده‌ام و یکسری چیزهایی یاد گرفته‌ام. از زمان داریوش تا شاه عباس و قاجاریه همه را خوانده‌ام.

✧کار کردن با مربیان استقلال برای شما سخت نبود؟

✧ ✧ اصلاً برای من سخت نبود، وقتی به استقلال آمدم خودم را جزئی از آنها و مربیان استقلال را جزئی از خودم دانستم. از روز اول برخوردهای خیلی خوبی با من داشتند، تا الان فقط این دوستی‌ها در بعد مثبت توسعه پیدا کرده است. استقلالی‌ها قبل از بازی با سپاهان به مناسبت سال نو میلادی برای من جشن گرفتند، این کار آنها در قلب من حک شده است و محبت‌های آنها نشان‌دهنده انسانیت همکارانم است.

✧ نظر شما راجع به سرمربی استقلال آقای قلعه‌نوعی چیست؟

✧ ✧ قلعه‌نوعی دوست خیلی خوب من است، رابطه من با او تا آخر عمر حفظ خواهد شد.

✧حتی اگر از استقلال بروید؟

✧✧در فوتبال تغییرات زیادی رخ می‌دهد. چه من یک مسیر دیگری بروم و چه امیرخان مسیری دیگری برود ما تا آخر عمر رفیق خواهیم بود.

✧کار کردن در استقلال چطور است؟

✧ ✧ اول باید بگویم استقلال یک تیم خیلی بزرگ است. برای ما فرق نمی‌کند در تهران یا شهرستان بازی کنیم، چون همه جا هزاران طرفدار ما را همراهی می‌کنند. این مسأله باعث می‌شود مربی و بازیکن روحیه بگیرند. برای مربی خیلی فرق می‌کند که تیمش هزاران تماشاگر و میلیونها طرفدار داشته باشد تا اینکه تیمی که در آن شاغل است بدون هوادار باشد. کار کردن در استقلال لذت‌بخش است.

✧ حضور مربیان خارجی می‌تواند باعث رشد فوتبال ایران شود؟

✧✧فکر می‌کنم این خیلی خوب باشد که بتوان از تجربه افرادی دیگر استفاده کرد. با این کار می‌توانید تجربیات سایر کشورها را داشته باشید. به عنوان مثال ژاپن، کره و چین به این دلیل توسعه پیدا کردند که مربیانی از کشورهای دیگر داشتند و از تجربیات آنها به نحو احسن استفاده نمودند.

✧ فکر می‌کنید علت اخراج هموطن‌تان میودراگ یسیچ از تیم پگاه گیلان چه چیزی بود؟

✧✧باید بگویم من با یسیچ بزرگ شده‌ام. او بازیکن خیلی بزرگی بود. مربی خیلی بزرگی هم

است. با تیم‌های یوگسلاوی و بلغارستانی موفقیت‌های خیلی بزرگی به دست آورد. با تیم پگاه هم در سال اول خیلی موفق بود. اما نمی‌دانم مسوولا ن پگاه چرا نتوانستند همکاریشان را با او ادامه بدهند، چرا که این وظیفه من نیست که این مسأله را بدانم.

✧ظاهراً با برانکو رابطه خیلی خوبی دارید؟

✧ ✧ برای من باعث افتخار است که برانکو دوست من است و با چنین مربی بزرگی می‌توانم رابطه‌ای نزدیک داشته باشم. برانکو مربی بزرگی است. این را همه تأیید می‌کنند. او کیفیت فوتبال ایران را در سطح جهان خیلی بالا برده است و الان هم ایران یک فوتبال مدرن و سریع را بازی می‌کند. این کاری بوده است که برانکو انجام داده و باید به این عمل احترام گذاشت.

✧نظرتان درخصوص مربیان سابق تیم ملی ایران تومیسلاو ایویچ و بلاژویچ چیست؟

✧✧در مورد ایویچ فقط می‌توانم بگویم که همه در ایران اینطور که من شنیدم نظر خوبی نسبت به او دارند. بازیکنانی که با ایویچ تمرین کرده بودند، همه‌شان می‌گویند بزرگترین مربی بوده است که با او کار کرده‌ایم. با ایده‌های مدرن و متدهای جدید تمرینی خیلی چیزها به بازیکنان ایرانی آموخت و من فکر می‌کنم یکی از دلایل موفقیت نسبی ایران در جام جهانی حضور ایویچ بود. و اما بلاژویچ، موفقیت‌های زیادی به دست آورده است و نه‌فقط اینجا بلکه در اروپا نیز یک مربی بزرگ شناخته می‌شود. من فقط می‌گویم او بهترین بود.

✧فکر می‌کنید ایران لیاقت صعود به جام جهانی ۲۰۰۶ را دارد؟

✧✧بعد از اردوی تیم ملی ایران در آلمان داشت من بیشتر تمرینها و بازیهای تیم ملی شما را تماشا کردم و یکی از طرفداران فوتبال ایران شدم. برای اینکه این تکنیک و این سرعت را در هر کشوری نمی‌توان دید. خیلی باعث خوشحالی است که ایرانی‌ها این چنین بازی می‌کنند. علی دایی، مهدی مهدوی‌کیا، وحید هاشمیان و کریم باقری در اروپا بودند. اینها با تیم‌های اروپایی مقابل بزرگان فوتبال بازی کرده‌اند یا می‌کنند. این نشان از کیفیت بالای فوتبال ایران دارد و مشخص می‌کند در فوتبال ایران همه چیز امکان‌پذیر است. من صددرصد مطمئن هستم ایران قدرت حضور در جام جهانی را دارد و حتماً در جام جهانی نقش بزرگی را ایفا خواهد کرد. آنچه مهم است از امروز تا جام جهانی آلمان از زمان خوب استفاده کنند و خوب آماده شوند تا در آلمان موفقیت‌های زیادی به دست آورند.

✧اگر در جام جهانی تیم کشور شما صربستان با ایران همگروه شود، نتیجه بازی را به نفع چه تیمی پیش‌بینی می‌کنید؟

✧✧کار سختی است. من در صربستان متولد شدم و در ایران مشغول به کار هستم و به تیم ملی ایران ارادت خاصی دارم و برانکو هم از دوستان صمیمی من است. آرزو می‌کنم تیم ملی ایران و صربستان در فینال به هم بخورند!

✧چه تفاوتی بین فوتبال ایران و یوگسلاوی وجود دارد؟

✧✧هفت سال از بازی ایران و یوگسلاوی در جام جهانی می‌گذرد. من فقط می‌توانم بگویم ایران آن زمان نشان داد که یک تیم خیلی بزرگ دارد و می‌تواند در آینده خود را مطرح کند. البته نباید این مطلب را فراموش کنیم که ایران تازه چهار سال از حرفه‌ای شدن فوتبالش می‌گذرد، درحالی که قدمت لیگ حرفه‌ای یوگسلاوی (صربستان و مونته‌نگرو) به چهل سال می‌رسد. اینها تفاوت فوتبال ایران با یوگسلاوی است. این نتیجه حاصل تفاوت فوتبال حرفه‌ای با آماتور بود. ولی من باید بگویم که ایران خیلی گامهای سریعتری نسبت به فوتبال یوگسلاوی برداشته است. برای اینکه در ایران بزرگترین پتانسیل را می‌توان پیدا کرد.

✧شما فکر می‌کنید علت اینکه یوگسلاوی سابق به عنوان معدن مربیان فوتبال شناخته می‌شود چه چیز باشد؟

✧ ✧ ما در یوگسلاوی چهل، پنجاه سال لیگ حرفه‌ای داریم حتی در رده امید و جوانان. این خیلی معمولی است که در چنین سطحی از فوتبال مربیان و بازیکنان فوق‌العاده‌ای بیرون بیایند. یوگسلاوی یکی از اولین کشورهایی بود که مدرسه آموزش مربیگری فوتبال را دایر کرد. به‌طور مثال مربیانی مثل بورامیلوتینوویچ در کشور ما پایه‌گذار مدرسه مربیان شدند. در یوگسلاوی هم کسی به راحتی نمی‌تواند مربی شود. آموزش مربیان به‌صورت تئوری و عملی است که چهار سال طول می‌کشد، بعد از این دوره تازه مربیان می‌توانند رسماً کار خود را شروع کنند.

برای من خیلی جالب بود که با قدیمی‌ترین مجله هفتگی ایران گفت‌وگو کنم

✧فکر می‌کنید علت افت فوتبال یوگسلاوی چه چیز می‌باشد؟

✧✧همه می‌دانند ما توسط آمریکایی‌ها بمباران شدیم. ما تحریم شده بودیم و ارتباطمان با بیرون قطع شده بود. با چنین شرایطی هر سیستمی خراب می‌شد. بازیکنان جوان کشور یوگسلاوی بدون اینکه مدارج توسعه را کامل طی کرده باشند، برای یک مقدار پول بیشتر به کشورهای دیگر فرار می‌کردند. ما لیگ خوبی نداشتیم. وقتی لیگ خوبی نداشته باشی، بازیکن خوبی نداری، فکر می‌کنم علت اصلی افت فوتبال کشور ما این باشد.

✧فکر می‌کنید لیگ ایران در چه سطحی برگزار می‌شود؟

✧✧من خیلی خوشحال می‌شوم که توسعه فوتبال ایران را می‌بینم. آنطور که شنیده‌ام تا چهار سال پیش فقط استقلال و پرسپولیس مطرح بودند و قهرمانی فقط بین این دو تیم رد و بدل می‌شد، ولی امروز پاس، ذوب آهن، سپاهان، سایپا و فولاد در فوتبال ایران نقش بزرگی را ایفا می‌کنند. اینکه چندین و چند مدعی برای قهرمانی وجود دارد نشان می‌دهد لیگ ایران یکی از پویاترین لیگهای آسیاست.

✧به نظر شما مدعیان اصلی قهرمانی لیگ چه تیم‌هایی هستند؟

✧ ✧ از نظر من بعد از پنج، شش ماهی که از حضورم در فوتبال ایران می‌گذرد، توانایی قهرمانی فقط در چهار تیم وجود دارد، ذوب آهن، فولاد، پرسپولیس و استقلال. البته باید بگویم پاس تیم خیلی خوبی دارد ولی الان فاصله‌شان با صدر جدول خیلی زیاد شده است.

✧ نظر شما درخصوص رقیب سنتی تیمتان (پرسپولیس) چیست؟

✧✧از نزدیک با پرسپولیس برخوردی نداشته‌ام. فقط می‌توانم بگویم آنها تیم بزرگی هستند. پرسپولیسی‌ها در فصل جاری بیشتر بازیهای خود را با کمترین اختلاف برده‌اند و اگر همین‌طور پیش بروند یکی از رقیبان اصلی ما برای قهرمانی محسوب خواهند شد.

✧نظر شما در مورد اسطوره فوتبال ایران (علی دایی) چست؟

✧✧من چه چیزی باید بگویم. او چند روز پیش در جشن بهترین‌های جهان در سوئیس حضور داشت، چون او بهترین فوتبالیست ایران و آسیاست و شاید در جهان. فوتبال یک استعداد ناب است. من نمی‌خواهم مبالغه کنم، اما او در حد بزرگان فوتبال است، این همه گل زده و دهها بازی ملی انجام داده است. این نشان می‌دهد بازیکن بزرگی است. من دایی را از نزدیک می‌شناسم، او شخصیتی تحسین‌برانگیز دارد. آرزوی هر مربی است که مهره ارزشمندی چون دایی در تیم‌اش داشته باشد.

✧چند سؤال غیرفوتبالی، الان در کجا اقامت دارید؟

✧✧اتاق ۱۵۲ هتل المپیک.

✧دوری از خانواده برای شما سخت نیست؟

✧✧من قبل از اینکه به ایران بیایم، با خانواده‌ام صحبت کردم. خانواده‌ام کار من را قبول کرده‌اند. آنها می‌دانند من یک مربی حرفه‌ای هستم و شاید بیشتر وقتها از آنها دور باشم. مطمئناً دوری از خانواده برای من سخت است و اگر در ایران ماندگار شدم خانواده‌ام را به اینجا می‌آورم.

✧چند فرزند دارید؟

✧ ✧ دو دختر دارم. ۱۹ ساله و ۱۳ ساله. به اسمهای یووانا و گووانا.

✧به نظر شما تهران چطور شهری است؟

✧✧تهران یک شهر فوق‌العاده زیبا. این خیلی جالب است ما در تهران در یک روز می‌توانیم در شمال تهران اسکی و در جنوب به راحتی شنا کنیم!

✧ورزشگاه آزادی؟

✧ ✧ یکی از استادیومهای بزرگ دنیاست. طراحی خیلی خوبی دارد. سی سال از ساخت این ورزشگاه می‌گذرد. آزادی در زمان خودش یکی از مدرنترین ورزشگاههای دنیا بوده است.

✧هواداران استقلال را چطور دیده‌اید؟

✧ ✧ این را می‌توانم بگویم که شاید همه باشگاهها آرزوی داشتن چنین هوادارانی را داشته باشد. آنها بسیار دوست داشتنی و صمیمی هستند.

✧اوقات فراغت خود را چطور می‌گذرانید؟

✧✧یا در هتل هستم و یا در کنار برانکو ایوانکوویچ.

✧حرف آخر؟

✧✧برای من خیلی جالب بود که با قدیمی‌ترین مجله ایران یعنی مجله اطلاعات هفتگی گفت‌وگو کنم و از شما تشکر می‌کنم. ■

دامنی از من مکش ای سرو که چون آب روان
سری اندر قدمت می نهم و می گذرم
●سلمان ساوجی

اصرار دادکان بر پرسپولیسی نبودنش

فدراسیون فوتبال از آن طرف پشت‌بام افتاده است

با وجود گذشت ده روز از بحث‌های جنجالی پیرامون دیدار دو تیم استقلال اهواز و استقلال تهران و حضور رضا عنایتی در این دیدار، هنوز هم حرف و حدیث‌های فراوانی در مورد اقدام عجیب فدراسیون فوتبال به گوش می‌رسد و هنوز هم برای خیلی‌ها جای سؤال است که چرا جلسه کمیته انضباطی مهاجم استقلال در اقدامی نادر دو روز جلو افتاد!

فصل گذشته شاهد بودیم که حسین کعبی پس از فحاشی به داور مسابقه پگاه ـ فولاد توسط خداداد افشاریان از بازی اخراج شد و برای وی پرونده‌ای در کمیته انضباطی تشکیل شد و این بازیکن بازی بعدی تیم خود را به دلیل عدم تشکیل این جلسه از دست داد.

در این فصل نیز سرنوشت مشابهی در مورد رضا جلالی ثابت و آدریانو آلوز (مدافع و مهاجم استقلال اهواز) و مسعود سلیمانی شجاعی (هافبک سایپا) رقم خورد و اینان از همراهی تیمشان به دلیل عدم برگزاری این جلسه محروم شدند.

بنابر صحبت‌های علی شفیعی‌زاده و منصور قمر مدیر عامل و سخنگوی باشگاه استقلال اهواز، آنها نیز همچون مسوولان استقلال در پرونده بازیکنان خود خواهان تعجیل در برگزاری این جلسه شدند که با مخالفت فدراسیون فوتبال روبرو شدند و به ناچار این دو بازیکن، دو جلسه از همراهی تیم خود محروم شدند، اما در شرایطی مشابه در مورد رضا عنایتی...

آیا اگر این‌گونه شرایطی برای سایر باشگاهها اتفاق بیفتد، باز هم جلسات رسیدگی به تخلفات مسوولان و بازیکنان باشگاهها دستخوش تغییر می‌شود؟! و آیا اگر سایر بازیکنان باشگاهها، این‌گونه در مورد داور مسابقه صحبت کنند، باز هم فقط با دو میلیون تومان جریمه نقدی پرونده آنان مختومه اعلام خواهد شد؟!

این نخستین بار نیست که استقلالی‌های تهرانی از تصمیمات فدراسیون فوتبال منفعت می‌برند. اول بار پس از فینال جام حذفی که فکری کاپیتان این تیم به خاطر اظهاراتش در مورد رئیس فدراسیون فوتبال شش ماه محروم شد، پس از بازرسی مجدد این محرومیت لغو شد و همین‌گونه بود داستان محرومیت‌های لطفی، صادقی، قربانی، قاسمی، امیر قلعه‌نوعی و نظری جویباری!

> **این نخستین بار نیست که استقلالی‌های تهرانی از تصمیمات فدراسیون فوتبال منفعت می‌برند**

حال باید دید این رویه‌ای که فدراسیون فوتبال در مورد بخشیدن محرومیت‌ها و به نوعی عدم اعمال قانون یا عقب‌نشینی آنها از تصمیمات گرفته شده تا کجا ادامه خواهد یافت و آیا محمد دادکان باز هم برای اثبات عدم تمایل شخص خود، به آبی‌پوشان پایتخت از این دست فرجه‌ها می‌دهد؟

به نوعی می‌توان گفت فدراسیون در مورد مسائل انضباطی برای استقلالی‌های پایتخت، از آن‌ور پشت بام افتاده است و برای اثبات عدم پشتیبانی خود از پرسپولیس، فرجه‌هایی عجیب و غریب به استقلالی‌های پرطرفدار می‌دهد.

وعده‌ای که فعلاً تحقق نیافته است

آقای x سرمربی تیم ملی امید

نزدیک به یک سال از حذف تیم ملی ایران از مسابقات المپیک می‌گذرد. خود المپیک هم آمد و رفت و تمام شد و ما با حسرت به درخشش تیم‌هایی مثل عراق در آتن نگاه کردیم.

پس از رفتن مایلی‌کهن، آن اوایل که تن مدیران داغ بود، وعده وعیدهای فراوانی داده شد که برای المپیک چین از همین حالا اِل کنیم و بل کنیم! اما باز هم مثل همیشه همه چیز فراموش شد تا روی کار آمدَن مدیران جدید کمیته ملی المپیک یعنی قره‌خانلو و کفاشیان.

مدیران تازه برای شروع، گرد و خاک در تیم فوتبال امید را در دستور کار قرار دادند و فشار آوردند که حتماً باید یک مربی تراز اول سکان هدایت تیم را برعهده بگیرد تا اتفاقاتی که در یونان به سرمان آمد در چین تکرار نشود. خواسته کمیته ملی المپیک به فدراسیون هم منتقل شد و حالا دادکان دربه‌در دنبال یک گزینه مناسب و دهان پرکن برای این پست می‌گردد. دعوت یک شرکت انگلیسی از رئیس فدراسیون فوتبال هم، برای حضور در سمینار مربیان انگلیسی در همین راستا انجام شد و حالا همه جا صحبت از سر بابی رابسون بزرگ است.

حال فقط باید کمی صبر کرد و دید آیا این وعده مهم مسوولان ورزش کشور برای سروسامان دادن به تیم امید عملی خواهد شد یا نه؟!

خبرهای یک خبرنگار دروغگو!

از این به بعد قرار شده یک خبرنگار دروغگو، هفته‌ای چند خبر دروغ!! به ما بدهد! این را گفتیم تا مبادا بخاطر راست بودن این خبرها، دادگاهی شویم!

قاضی القضات عادل!

اولین خبر کذبی که خبرنگار دروغگوی ما! برایمان آورده این است؛ ظاهراً در یکی از جلسات مسوولان فدراسیون فوتبال، وقتی یکی از حاضران داشته در مورد «کمیته جدیدالتأسیس آمار» صحبت می‌کرده، قاضی‌القضات کمیته داوران ناگهان با دلخوری می‌گوید: «ما با این همه بدبختی چه لزومی داره بفهمیم فلان مرحوم یا فلان پیرمرد بازیکن چند تا بازی کرده و چند تا گل زده، این چیزها اصلاً ارزش فکر کردن نداره!» در این لحظه یکی از پیشکسوتان حاضر در جلسه تصمیم به ترک جلسه می‌گیرد که با پادرمیانی یک مسوول «پهلوان»! کوتاه می‌آید. سرانجام جلسه تمام می‌شود. اما چند ساعت بعد، آقای قاضی‌القضات «فریادرس»!! به سراغ آن شخص می‌رود و می‌گوید: «دیدی بیخود مارو با یک پیرمرد معلوم‌الحال درانداختی!» [ناگفته نماند که واژه مذکور کلمه زشتی بوده که ما سانسور می‌کنیم] البته آقای «حامی آمار» در حد توان خود جواب جناب قاضی‌القضات را می‌دهد اما... اما بد نیست بدانید که «معلوم‌الحال» یکی از جاودانه‌های ورزش ما و یکی از سرطلایی‌ترین فوتبالیست‌های تاریخ فوتبال ماست؛ به این می‌گویند داوری عادلانه!

نفر دوم و استعفاهایی که در راه است!

خبرنگار دروغپرداز ما همچنین دروغکی می‌گوید: این روزها دکتر دادکان بدجوری دست خود را لای حنا گذاشته؛ لابد می‌دانید که دادکان خیلی به دانشور علاقه داشت و علیرغم اینکه دبیرکل قبلی فدراسیون چند ماهی در خارج و نزد خانواده‌اش بود اما رئیس فدراسیون کسی را جای او نگذاشت تا همین ماه قبل و از ناچاری پست دبیرکلی را داد به پهلوان که درست چند روز بعد سروکله یار از سفر برگشته پیدا شد! که به‌ناچار آقای دکتر پست «نایب رئیس» را به دانشور داد! و اما مشکل از آنجا آغاز شده که؛ پهلوان با این تصور که نفر دوم می‌باشد این عنوان را قبول کرده، دانشور نیز همین تصور را دارد ـ ضمن اینکه چارت زمانی هم با دانشور است ـ علی‌ایحال؛ این روزها هیچکس نمی‌داند که نفر دوم فدراسیون کی باید باشد؟ خبرنگار دروغگوی ما می‌گوید به همین زودی‌ها بازار استعفا در فدراسیون داغ می‌شود!

خبرهای بی‌تربیتی!

آقا از شما چه پنهان این خبرنگار دروغ‌نگار ما، بعضی وقتها «خبرهای بی‌تربیتی» را هم برایمان می‌آورد! از جمله اینکه؛ ظاهراً در یکی از بازیهای لیگ آزادگان، بازیکن یک تیم دشنام زشتی نثار بازیکن حریف می‌کند [از آن فحش‌ها که خانواده‌ها را هدف می‌گیرد] در این لحظه بازیکن فحش‌خورنده! که می‌بیند داور بازی در صحنه حضور دارد می‌پرسد «آقای داور شنیدی چی گفت؟» و آقای داور هم با خونسردی می‌گوید: «من اسم یکی از اعضای خانواده شما [یعنی پدر، مادر، خواهر و...] را شنیدم، ولی چیز دیگری نشنیدم! البته بازیکن مذکور می‌رود پی کار خودش، اما سؤال ما از آن داور محترم این است؛ داخل زمین فوتبال، یک بازیکن به چه دلیل اسم یکی از اعضای خانواده بازیکن رقیب را به‌کار می‌برد؟ مگر اینکه خدای ناکرده یک پسوند هم به کار برده باشد!

لیگ برتر در یک نگاه

محمود اکبرزاده

انرژی «سرخابی» پایتخت؛ برق را خاموش کرد و باطری را از کار انداخت

هفته هفدهم لیگ، هفته آقایی بالانشینان لیگ بود، تا هر چهار تیمی که خود را مدعی قهرمانی می‌دانند، بر حریفان خود غلبه کنند. فولاد اهواز که به قول مربی‌اش «چاره‌ای جز قهرمانی ندارد» با یک گل سیاه‌جامگان ابومسلم را شکست داد و در پی آن نشان داد تا میثاقیان باور کند که راه سختی پیش‌رو دارد.

شاگردان کروبکندی نیز که حاضر نیستند به این سادگی‌ها آن «بالاهای جدول» از چنگ‌شان دربیاید، سایپا را که حالا سایه‌ای از روزهای آغازین‌اش می‌باشد با یک گل شکست دادند تا ذوب آهن همچنان دوم باشد. پرسپولیس اما؛ اگرچه نیمساعتی تن هواداران را لرزاند، اما سرانجام با دو گل برق را مغلوب کرد تا سرهنگ تازه‌وارد لیگ، کارش را با شکست آغاز کند و تهران و استادیوم آزادی، آنجا که همه چیز تحت تأثیر «کرکری آبی‌پوشان سابق» و استقلالی‌های فعلی بود، شاگردان قلعه‌نویی در روزی که پیروز نشدنشان می‌توانست «کن‌فیکون» به همراه داشته باشد،با سه گل صبا باطری را شکست دادند. دربی گیلان را نیز ملوانان با سه گل به سود خود خاتمه دادند تا شرفی را به تفکر جدی وادار کنند. پیکان هم که با آمدن کاظمی پیروزی را دشت کرده بود. مقابل پاس با ۲ گل شکست خورد تا معلوم شود که این «مرد ترک» بی‌دلیل پول آنچنانی نگرفته است! آبی‌پوشان اهواز هم که آرام آرام دارند بالا می‌آیند، در اصفهان موفق شدن سپاهان را یک بر صفر ببرند تا تیره‌روزی‌های دومین نماینده ایران در آسیا ادامه یابد. و سرانجام شموشک نوشهر؛ تیمی که شک نکنید همه اهالی فوتبال - لااقل - بخاطر «فرشاد آقای گل» دوست دارند، پس از دو هفته ناکامی بر شاگردان «شاغلام» غلبه کرد تا فجرسپاسی هم به خود بیاید!

> انرژی سرخابی برق را خاموش کرد و باطری را از کار انداخت

در کنار زمین

عنایتی به برانکو پیغام داد، اما «سبو» چیز دیگری بود

- غلامرضا عنایتی در روزی که می‌دانست این بازی چقدر برای «دوآتشه‌های استقلالی» حیثیتی است، یک «هت‌تریک» جانانه کرد تا با این ۳ گل، به اندازه همه کم‌لطفی‌هایی که دیده بود، از سوی هواداران تشویق شود؛ انگار برانکو دوباره باید نام این «بچه مشهدی شلوغ» را به لیست تیم ملی اضافه کند؛ پنج گل در ۲ بازی مجوزی منطقی برای ملی‌پوش شدن است.

- به خدا دوست داریم «قلعه‌نویی» به عنوان یک مربی جوان، موفق شود اما ؛ امیرخان، امیرجان، ژنرال عزیز... خودت یکبار به تعویض‌هایی که دستورش را دادی فکر کن، فقط همین.

- هر کی گفته «در میدان فوتبال همه گلزن را می‌شناسند» راست گفته؛ فرزاد مجیدی در همین چند گل اخیر که استقلال با عنایتی زده، چهار پاس گل داده، اما...!

- بالاخره چشم ما به جمال پدیده فصل قبل استقلال روشن شد. طالب‌لو اگرچه روی تک گلی که خود و خیلی ضعیف عمل کرد، اما در مجموع نشان داد که قلعه‌نویی هنوز می‌تواند روی او حساب باز کند.

- ماشاءالله به این «علی منصوریان» که انگار پیری نمی‌شناسد! منصوریان که روزبه‌روز بیشتر دارد نمایش تکنیک می‌دهد، به لحاظ اخلاقی نیز خیلی آقاست؛ او دیروز به اندازه همه استقلالی‌ها «مهربانی» کرد تا حاشیه این دیدار کم شود؛ کاش کاپیتان فکری هم...؟!

- و اما «سبو»ی استقلال؛ اگر به شهبازیان لقب بدشانس‌ترین فوتبالیست سالهای اخیر را بدهیم اغراق نکرده‌ایم! «سبو» که بیشتر از یکسال مصدوم بود، در روزی که قلعه‌نویی ناچار شد به زمین آمد اما... اما عجب بازی کرد؛ «امیر استقلال» که «ریسک کردن» یکی از ویژگیهای اوست، اگر از هفته آینده «سبو شهبازیان» را فیکس خط دفاعی‌اش قرار بدهد ضرر نخواهد کرد، مطمئن باشید.

این «پیروزی» همان «پرسپولیس» است که باید باشد

اصلاً کار به این نداریم که مدیریت «سلطان» مؤثر بود، یا اندیشه‌های تاکتیکی مرد آلمانی! هرچه بود و هرکه بود؛ پرسپولیس دیروز [برخلاف همیشه که تا یک گل می‌خورد فقط «احساسی» می‌شد و منطق را از یاد می‌برد] چنان بازی کرد که سالها مانندش را ندیده بودیم؛ منظم، بابرنامه، حساب شده، پاسهای تکضرب و کوتاه، پر کردن میانه میدان، انجام وظیفه هر بازیکن در نقش خود و... و خلاصه دیروز سرخپوشان نشان دادند که پرسپولیس اگر همیشه «این باشد»، از حالا باید سکه قهرمانی را به نامش ضرب کرد.

✓آقا این اولادی طفل معصوم تا دلتان بخواهد کتک‌خورش ملس است. دیروز جوانهای برق شیراز با آنکه بازی زیبایی کرده‌اند تا دقیقه‌ای که مهرداد در زمین بود هر کدامشان از راه رسیدند یک ضربه به او زدند؛ راستی شناسنامه اولادی را نگاه کنید؛ بابا او بچه همین آب و خاک است!

✓چه زوبل و چه پروین، از حالا به بعد اگر به جباری اعتماد نکنند «خودزنی» کرده‌اند؛ دیروز این بازیکن خلاق و خوشفکر نشان داد که پرسپولیس خیلی نیازمند اوست.

✓کریم باقری - که اگر به تیم ملی دعوت شود علتش فقط تعدد بازیکن خوب در خط میانی تیم ملی می‌باشد- آرام آرام دارد تبدیل به همان «صخره ستبر» میانه میدان می‌شود که روزگاری بود؛ فقط چیزی که هست، ایکاش کریم کمی از عصبیت خود کم می‌کرد! ۲ بازی آخر پرسپولیس را به یاد بیاورد تا متوجه منظورمان بشوید.

✓شیراز کم‌کم دارد تبدیل می‌شود به «قطب حرمت‌شکنی‌های فوتبال»! از سرزمین گل و شعر و عشق انتظار بیشتری برای حفظ حرمتها وجود دارد! یک موقع فکر می‌کردیم کاکوها فقط با استقلالی‌ها مشکل دارند...؛ آقایان فوتبالدوست شیرازی با پروین و پرسپولیس احترامشان از ۳ امتیاز خیلی بیشتر است؛ خیلی!

✓خدا نکند یک «مُهری» روی پیشانی کسی بخورد؛ این جواد کاظمیان قبلاً یکی، دو بار روی جوانی خود را بی‌دلیل زمین می‌انداخت [به قول امروزی‌ها دایوینگ] اما خداوکیلی آن صحنه پا به توپی که قبل از خروجش از میدان در هجده قدم برق درو شد اگر پنالتی نبود، قطعاً یک فت‌پای استادانه بود. صحبت از داوری شد، در بازی استقلال و چه در شیراز حریفان این دو تیم مدام بر سر داور غرولند کردند راستی در کجای فوتبال دنیا چنین چیزی سابقه دارد.

✓ما چه آدمهای بدی هستیم، این آرش فرزین مترجم زوبل فقط به خاطر اینکه اوایل یک «راست فتنه‌انگیز» نگفت [که به حضرت عباس کار درستی کرد] حالا دیگر هیچکس او را نمی‌بیند که چطور «خون جگر» می‌خورد برای موفقیت پرسپولیس؛ آرش جان آنها که باید قدر زحمات تو را بفهمند - مردم - می‌فهمند!

✓در اواخر بازی، مهرداد اولادی با یک «بالانس برعکس» یک شیرین‌کاری کرد که تا همه برایش هورا بکشند! مهرداد روزبه‌روز عالی‌تر می‌شود فقط؛ آقامهرداد ول کن این حاشیه لامصب را!!

یک مشت حرف برای نشنیدن!

✓آقا اینقدر سربه‌سر برانکو نگذاریم تا او کارش را بکند؛ این روزها همه دلسوز او شده‌اند!

✓می‌گویند قرار است در جام بین‌المللی خوزستان این نفرات بیایند؛ کاپلو، کولینا، رونالدو، باتیستوتا، رونالدینیو، به‌به‌تو و... ببینیم و تعریف کنیم!

✓برای پرسپولیس شش صد میلیون تومان مالیات بریده‌اند؛ بابا گلی به جمالتان این همه «آقازاده سرمایه‌دار رانت‌خوار مالیات نده»، در کشورمان وول می‌خورند، آن‌وقت شما زورتان به پرسپولیسی که این همه طلبکار دارد، می‌رسد.

دلیل عقل تفکر است و دلیل تفکر خاموشی

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

خوش اشتها

محمد عمادی ـ دبی

سوری‌ام، خوش اشتها و پرخورم
از رژیم و کار و ورزش دلخورم
روی هم با چربی و با استخوان
یکصد و هشتاد کیلویم عیان
تا ز جایی بشنوم بوی حلیم
می‌شوم حاضر چو شیطان رجیم
می‌شوم مدهوش از بوی غذا
خاصه از بوی خورشت بامیا
در کنار سفره تا لنگر کنم
بنده آنجا واقعاً محشر کنم
بی تعارف، بی‌بفرما، بی‌ادب
حمله آرم من به بشقاب رطب
بعد بر ترشی و آش و دوغ و کشک
بر پنیر لیقوان توی مشک
بعد بر سالاد و سبزی و لواش
گاه لپ لپ می‌خورم، گاهی یواش
چون شدم فارغ حقیر از این یورش
می‌زنم بر قلب شامی و خورش
پس کنم رو جانب ماهی‌پلو
می‌کنم با لقمه‌ای آن را چپو
چون دسر آرند از انگور و سیب
می‌نهم هم در دهن هم توی جیب
با ولع بر آن شبیخون می‌زنم
جمله‌اش را لقمه چپ می‌کنم
می‌خورم طوری که درحال بالانس
عازم دکتر شوم با آمبولانس
می‌کنم این شعر را خواننده جان
از اطاق سی‌سی‌یو تقدیمتان
گویدم دکتر ز بس پرخورده‌ای
زنده در ظاهر، به باطن مرده‌ای
راستش اوضاع و احوالت بد است
شانس جان در بردنت ۱۰ درصد است
هرکه چون من سوری و پرخوار شد
کار او چون کار مخلص زار شد!

برای همسرم

جمشید مقدم ـ وردآورد کرج

جدا از هرچه رنج و دردم امشب
سوپراستار «وردآوردم» امشب
عزیزم، همسرم، روزت مبارک
کادو بهرت هوو آوردم امشب!

پلو ـ چلو

نورالله خواجات ـ تهران

راحت جانی تو مارا، ای پلو
عطر جان بخشت به جانم زد الو
مقدمت بردیده، جایت در شکم
کی شود در سفره‌ام گردی ولو
معده خالی شمارد لحظه‌ها
تا ببیند شکل ماهت را ز نو
پیش چشمم دلربایی ای عزیز
هم به شالیزار و هم بعد از درو
گه خورم با کشمشت، گاهی زرشک
گه تو را سازم پلو، گاهی چلو
حاضرم در راهت ای قوت روان
فرش خود را بنده بگذارم گرو
قیمت یک من ز تو باشد فزون
از بهای یک بز و یک ماده گو!

پول گویی!

محمد رضایی‌نیا ـ تهران

ای پول، همه بهانه از تو
آه و شرر شبانه از تو
دریاب مرا که بی‌قرارم
من مشتعل و زبانه از تو
شمس‌الحق آسمان مایی
شمس‌الحق! اهل خانه از تو
گر عشق بود به درگه توست
معشوق تویی، ترانه از تو
علم و هنر و مروت و لطف
گشتند همه فسانه از تو
امر تو کلام بانفوذ است
فرمایش آمرانه از تو
ویران بشوی که چرک دستی
ویرانی این زمانه از تو!

نقدی ناتمام بر کتاب «چهار فصل ناتمام»

اظهار فضل ناتمام!

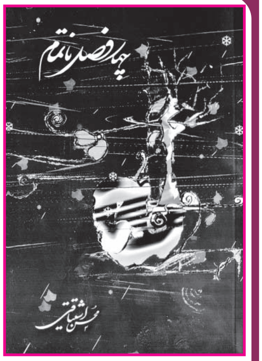

فکر بد نکنید! منظور از «اظهار فضل»، وجه مثبت و هنرمندانه آن است، ولاغیر. یک هنرمند (حتی شما!) از آنجا که در زمرهٔ ارباب فضل به حساب می‌آید، بالاخره یک روزی باید فضل و هنرش را «رو» کند که سایرین نیز مستفیض شوند. اهل فضل، من‌باب «اظهار لحیه» هم که فرض کنید، بالاجبار باید فضل هنری خود را اظهار کنند.

کتاب شعر تو را آب چاه کافی نیست
که تف زنی سرانگشت و صفحه بشماری

«محسن اشتیاقی» هم از جرگه اهل فضل است. یا ابوالفضل! اولین دفتر فضل او مجموعه شعر «چهار فصل ناتمام» نام دارد. شکسته نفسی را می‌بینید؟ با اینکه در بسیاری از غزلهای ناب خود، کار را تمام کرده است، اما باز کار خودش را «ناتمام» می‌داند. همین مرامش همه را کشته. بخصوص آن را که برای کشتن، شایسته باشد!

این دفتر که به‌تازگی از سوی «انتشارات شروع» روانه بازار کتاب شده (و خود ناشر نیز اسم بامسمایی برای شروع کار محسن دارد)، با سلیقه شاعر از حیث شکل و فرم و قالب به چهار فصل تقسیم شده است؛ ۱ـ بهار غزل: مشتمل بر غزلیات، ۲ـ تابستان رهایی: شامل اشعار نو و نیمایی، ۳ـ پاییز ترانه: حاوی رباعیات و دوبیتیات! ۴ـ زمستان دلتنگی: حامل چند شعر چهارپاره و گاه تکه پاره!

حالا چرا داریم یک کتاب شعر جدی را دریک صفحه شعر طنز معرفی می‌کنیم؟ مگر خدای نکرده مرض داریم؟!... برای این پرسش، سه دلیل قانع‌کننده و من‌درآوردی وجود دارد: ۱ـ اولاً شعر جدی و طنز ارتباطی ارگانیک و تنگاتنگ با هم دارند. ۲ـ ثانیاً شاعر این مجموعه خواندنی، سالهاست که در هر دو زمینه طنز و جد، زورآزمایی می‌کند. شریک طنز و رفیق جدی یعنی این! ۳ـ ثالثاً «محسن» رفیق بنده است. سالهای مدید برایم شعر طنز می‌فرستاده و از این حیث به گردنم حق دارد. حق را هم نباید ناحق کرد. حالا گیریم گردن ما کلفت!

ـ آها... از اون نظر!

از شاعر «چهار فصل ناتمام» یک دوبیت شعر طنز در خاطرم هست، غلط کنم مربوط به حدود ۱۰ سال قبل، ایشان فرموده بودند:

«گل می‌روید به باغ، گل می‌روید
در این طرف چراغ، گل می‌روید
سرما که رسد، سرخ ببینی بینی
گویا به نوک دماغ، گل می‌روید!

تقصیر من نیست. خودش موضوع «بینی» را پیش کشید (آقارو! دماغش رو به رخم می‌کشه!). فلذا یاد خاطره‌ای افتادم. زمستان سال ۷۴ بینی همین شاعر را به جرم انحرافی که داشت، عمل کرده بودند. چون واقعاً هم عملی بود! به عیادتش که رفتم، این قطعه را در وصف خودش به اضافه بینی‌اش گفتم و تقدیمش کردم:

دوستی راست قامت و خوش قد
داشتش انحراف در بینی
بود مرد عمل، لهذا رفت
پیش یک دکتر دهن ـ بینی
شد برون انحرافش از بینی
مانده اینک فقط «جهان‌بینی»
نیست دیگر در این جهان، بینی
عین بینی او ـ ز خوش بینی
راست فرموده حضرت «هاتف»:
«هرچه خواهد دلت، همان بینی»!

در ضمن برای دیدن این «چهار فصل ناتمام» می‌توانید بروید پیاده‌رو مقابل دانشگاه تهران، سری بزنید به دو انتشاراتی «نگاه» و «گلریزان». این هم یک تبلیغ مفت به نفع جریان شعر معاصر!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

وبلاگ بینی شکسته بسته!

سابق بر این فقط بعضی از کسانی که در روزنامه‌ها و نشریات مکتوب کشور، مطلب ناجوری می‌نوشتند، برای خوردن آب خنک فرا خوانده می‌شدند، اما الان دیرزمانی است که خلافهای مطبوعاتی دچار پیشرفت شده، سر از عالم اینترنت درآورده

جرم‌شناسی مدرن: مجرم باکلاس در جرم‌شناسی جدید اصطلاحاً به کسی گفته می‌شود که مرتکب یکی از جرائم پیشرفته تکنولوژیک، از قبیل اینترنت شده باشد. آدم مجرم هم باید «up to date» باشد وگرنه کلاهش پس معرکه است.

پاییز امسال، فصل برگ‌ریزان جماعت وبلاگ‌نویس بود. تعدادی از فعالان سیاسی - مطبوعاتی به جرم اینکه در برخی از سایت‌های غیرقانونی (از قبیل سایت «امروز» مال سعید حجاریان و دیگر بروبچه‌های اصلاح‌طلب روزنامه سابق «صبح امروز» دیروز که در آغاز دوره بگیر و ببند روزنامه‌های به‌اصطلاح زنجیره‌ای، توقیف شد رفت پی کارش) و همچنین وبلاگ‌های شخصی‌شان، چیزهای زیادی می‌نوشتند که ظاهراً نباید می‌نوشته‌اند؛ به دادستانی فرا خوانده شدند تا اینکه تعدادی از آنها (و یا شاید هم همه‌شان) پس از تحمل چند ماه حبس در زندان، به سلامتی آزاد شدند.

حالا جالب اینجاست که در همین وانفسای بگیر بگیر وبلاگ‌نویس‌ها، تازه این حقیر سراپا تقصیر هوس کرد برود برای خودش وبلاگ بزند. به این می‌گویند جگر شیر! وبلاگ را با احتیاط افتتاح کردم و با توجه به سر بریده گرگ، مقدمتاً در وبلاگم عرض کردم:

نظم:

ای که امروز می‌زنی وبلاگ
برحذر باش شیشکی نزنی
شیشکیهات اگر که بودار است
فیلترینگت کنند اگر بزنی!

این وبلاگ‌نویسان مسجون پس از آزادی از زندان، به دو گروه تقسیم شدند. گروه اول از کارهای خود ابراز ندامت و از برخورد خوب مسوولان زندان اظهار رضایت کردند. پاره‌ای دیگر از این وبلاگ‌نویس‌ها پس از آزادی از زندان، ادعاهایی را در محافل سیاسی و مطبوعاتی مطرح کردند که مبنی بر شکنجه شدن آنها بود؛ اما دادستانی کشور آن را تکذیب کرد.

یکی از این افراد، خانمی بود به نام «فرشته قاضی» که مدعی شده بود بینی‌اش را در زندان شکسته‌اند. با این حساب، وبلاگ‌نویسان آزاد شده، دو عده شدند:

عده دوم: مدعی بودند «بینی»شان ضربه خورده.

عده اول: مدعی بودند «جهان بینی» شان ضربه خورده.

بینی بین‌الله، ما که نفهمیدیم کدام عده‌شان راست می‌گویند. این قدر فهمیدیم که ادعای بینی شکستگانش را دادستانی تهران طی اطلاعیه‌ای تکذیب کرد و در مورد آن خانم صاحب بینی توضیح داد که به گواه پزشکان مربوطه، بینی این خانم، یکی دو هفته قبل از دستگیری، تحت عمل جراحی زیبایی قرار گرفته بوده که آسیب وارده، ناشی از آن موقع است و کسی بینی نامبرده را به صندلی نکوبانده است.

توضیح تاریخی: در مورد زهرا کاظمی هم از این دست شایعات و القائات واهی که مثلاً می‌گفتند سرش را به در و دیوار زندان کوبیده‌اند، زیاد بود.

نظم:

ای که گویی «بینی»ام داغون شده
یک کمی همچین و یا همچون شده
گر تو نالی این قَدَر، پس بنده چی؟
من «جهان‌بینی»ام دیگرگون شده!

در هر صورت (که بعضی‌ها به بینی هم می‌گویند: در هر صورت!) سخنگوی قوه قضاییه به‌تازگی به وبلاگ‌نویسانی که اخیراً آزاد شده‌اند توصیه کرد به جای آنکه به برخی نهادها و افراد جامعه مراجعه و تظلم خواهی کنند، به دستگاه قضایی رو بیاورند.

زیرنویس خودمانی: بیا بغل توسعه یافته دائیت!

پیر اصلاحات

بعضی‌ها که ذوق طنزشان گاهی به گل می‌نشیند یا مزاجشان سرد می‌شود، الکی گله می‌کنند که چیزی برای طنز نوشتن نیست. در صورتی که به نظر من در هر قدم یک سوژه برای گیر دادن ریخته است. عین یک مشت بذر که به عنوان نمونه‌ای از خروار، جلو یک پرنده ریخته پاشیده باشند. باید که همان «آن» معروف را دریافت. همان که حضرت حافظ سفارش کرد: «بنده طلعت آن باش که آنی دارد».

بیت:

چشم وی باز کن که «آن» بیند
داخلش سوژه‌ها نهان بیند
دل هر سوژه را که بشکافد
طنزها توی آن چپان بیند!

شاید با اصرار از من بخواهید که شاهد مثال بیاورم. ما که باشیم که روی شما را زمین بیندازیم. چشم، الساعه. صفحه دوم روزنامه - به قول کیهان، غرب‌زده - ی «شرق» مورخ ۲۶ دیماه (روز در رفتن شاه از کشور) را باز کردم:

مورد اول: آقای کروبی، دبیرکل مجمع روحانیون مبارز و کاندیدای نهمین انتخابات ریاست جمهوری در مراسم دومین سالگرد توقیف روزنامه «حیات نو» به صاحب امتیازی و مدیر مسوولی «سیدهادی خامنه‌ای»، برخورد با مطبوعات را اشتباه خواند و ضمن دیگر صحبت‌ها، به برخوردهای نامناسبی اشاره کرد که سالها پیش با آقای محتشمی مدیر مسوول روزنامه «بیان» و سیدهادی خامنه‌ای، مدیر مسوول روزنامه «جهان امروز» انجام شد و حتی این هر دو مشارالیها ممنوع‌الخروج شدند.

گفتنی است که آقای محتشمی در این مراسم، از آقای کروبی با عنوان «پیر اصلاحات» یاد کرد که لقب تقریباً جدیدی برای ایشان است. پدر عاشقی و اصلاح‌طلبی بسوزد!

توضیح حقوقی: پیر اصلاحات را با «چریک پیر اصلاحات» اشتباه نگیرید. دومی، نامی است که بر «بهزاد نبوی» گذاشته‌اند. اگرچه روی تخت بیمارستان بوده باشد.

گفتنی دیگر اینکه روز قبل از این مراسم نیز جناب آقای سیدهادی خامنه‌ای در حق جناب آقای مهدی کروبی اعلام کرده بودند که: «ایشان از قدرت و قاطعیت لازم برخوردارند.»

توضیح لغوی: نمردیم و معنی قاطعیت را هم فهمیدیم. دهخدا کجایی که یادت به‌خیر!

مورد دوم: در همان صفحه ۲ شرق از قول دکتر محمدجواد [اردشیر] لاریجانی نوشته شده بود که: «نامزدها نباید سکوت عارفانه داشته باشند، بلکه باید سخن گفته و مطلب بیان کرده و استدلال کنند».

جداً که عجب حرف معقولی زده است،‌ها! کاش یکی هم پیدا می‌شد به این نامزد هم حالی می‌کرد که این قدر «سکوت عرفانی» نکند. هرچه بهش می‌گویم بیا برویم با هم استدلال بکنیم، زیر بار نمی‌رود که نمی‌رود.

مورد سوم: در همین صفحه این خبر نقل شده بود که هیأت دولت برای جلوگیری از «فرار مغزها» درخواست اختصاص ۱۰ میلیارد تومان بودجه کرده است. حالا این فکر به مغز کدام دولتمردی رسیده، معلوم نیست.

درخواست شخصی: از همین ۱۰ میلیارد تومان، اگر سهم مرا سوا کنند بدهند دست خودم، باور بفرمایید محال است فرار بکنم. مگر بلانسبت سایر مغزها، زبانم لال، مغز خر خورده باشم، آنهم با نان اضافی!

مورد چهارم: در پایین صفحه روزنامه، نوشته شده: «سایت جنجالی آقای معاون، کتاب شد». در کنارش، عکسی از روی جلد کتاب نیز درج شده است. این کتاب که درحقیقت صورت مکتوب همان یادداشت‌های شخصی سیدمحمدعلی ابطحی در سایت اینترنتی اوست، این نام را بر جبین خود دارد: «برای دلم».

پرسش فلسفی - موسیقایی: اگر اصلاح‌طلبان را به شکل یک گروه ارکستر بزرگ فرض کنیم؛ آن‌وقت تصور بفرمایید چه شیر تو شیری خواهد شد اگر در این میان، یک نفر از اعضای گروه ارکستر بخواهد «برای دل خودش» بزند!

پاسخ کارشناسانه: در این صورت خواهند گفت طرف دارد خارج می‌زند!

خط پایانی: از یک صفحه روزنامه، همین چهار مورد سوژه را که درآوردم، برای هفشده روزتان کافی است. در عین حال، لب تر کنید، باز هم درمی‌آورم!

■

به هر چیزی که بیشترین و عالی‌ترین استفاده از وقتتان نیست نه بگویید

یک دقیقه با
دنیای علم

میگو دوست قلب شماست

میگو همانند سایر فرآورده‌های گوشتی حاوی کلسترول است. کلسترول یک نوع چربی نامحلول در آب است که انتقال آن در بدن به وسیله دسته‌ای از پروتئین‌ها با نام لیپوپروتئین صورت می‌گیرد.

اینها را گفتم تا برایتان خبر بیاورم که براساس مطالعات دانشکده بهداشت هاروارد، بر روی ۱۸ نفر با کلسترول خون پایین به این نتیجه رسیدند که بعد از ۳ هفته مصرف روزانه ۳۰۰ گرم میگوی بخارپز اگرچه کلسترول خون افراد بالا رفت، ولی این میزان مربوط به HDL یا کلسترول خوب بود چون میگو به دلیل دارا بودن چربی غیراشباع نقش مهمی در جلوگیری از بروز حملات قلبی دارد.

میگو همچنین به دلیل اینکه حاوی مقادیری مس می‌باشد، در ایجاد و ذخیره گلبول قرمز و آزاد شدن آهن در بدن و در نتیجه در درمان کم‌خونی تأثیر به‌سزایی دارد.

با توجه به اهمیت میگو در سلامت افراد، بد نیست هفته‌ای یکبار، این آبزی مغزی را در سبد غذایی خانواده خود قرار دهید.

ارزش غذایی میگو:

سدیم ۱۴۸ میلی‌گرم ـ پروتئین ۲۰ گرم ـ چربی ۱/۷ گرم ـ انرژی ۱۰۶ کیلو کالری ـ کلسترول ۱۵۲ میلی‌گرم ـ قند صفر فسفر ۲۰۵ میلی‌گرم ـ مس ۳ میلی‌گرم ـ کلسیم ۵۲ میلی‌گرم.

اگر نگران دیابت هستید بخوانید

دیابت، شایع‌ترین بیماری غدد درون‌ریز بدن است که عوارض درازمدت آن به صورت درگیری چشمی، کلیوی، اعصاب و عروق خونی بروز می‌نماید. رتینوپاتی دیابتی نیز یکی از چهار علت شایع نابینایی است و شایع‌ترین علت نابینایی را در گروه سنی ۲۰ تا ۶۰ سال تشکیل می‌دهد. با وجود اینکه بعضی بیماران حتی پس از گذشت ۳۰ سال از بیماری، دپاررتینوپاتی نمی‌شوند، ولی نهایتاً در ۸۵ درصد از آنان این عارضه پیشرفت می‌کند. به‌طور کلی سالانه حدود ۰/۲ درصد از افراد دیابتی و ۰/۶ درصد از مبتلایان به ریتنوپاتی دیابتی نابینا خواهند شد.

با توجه به اهمیت بیماری دیابت و نقش آن در بروز بیماری چشمی، توصیه می‌شود بیماران دیابتیک از توجه به مطالب زیر غافل نشوند:

۱ـ بیمارانی که به دیابت نوع ۱ (وابسته به انسولین) مبتلا هستند، بایستی به‌طور سالانه و مبتلایان به دیابت نوع ۲ بایستی از همان ماههای اولیه تشخیص تحت معاینات چشمی قرار گیرند.

۲ـ بیمارانی که قند خونشان به خوبی کنترل نمی‌شود و فشارخون بالا و یا دفع پروتئین ادراری دارند و در معرض خطر پیشرفت بیماری کلیوی قرار دارند، بایستی هر سه ماه یکبار تحت معاینه چشم قرار گیرند، زیرا ریتنوپاتی در این افراد به سرعت پیشرفت می‌کند.

۳ـ زنان حامله با دیابت نوع ۱، طی سه ماه اول حاملگی و هر سه ماه پس از آن تا خاتمه بارداری بایستی توسط چشم‌پزشک معاینه گردند. زنان دیابتی در صورتی که تمایل به حاملگی دارند بایستی قبل از آن، تحت معاینات چشم قرار گیرند.

یک خبر هم برای مردان

نتایج یک پژوهش جدید در نیوزلند نشان می‌دهد، مردانی که تحت عمل جراحی وازکتومی (قطع لوله‌های انتقال نطفه) قرار گرفته‌اند دو برابر بیشتر از سایرین در معرض خطر ابتلا به سرطان پروستات قرار دارند.

این محققان همچنین در گزارش خود، چندین عامل دیگر بروز سرطان پروستات را اعلام کردند.

براین اساس، دارا بودن سنی بالاتر از ۵۰ سال، ترک زندگی زناشویی و مصرف غذاهای پرچرب و پرپروتئین از عوامل مؤثر در بروز این بیماری به‌شمار می‌روند.

بنابراین با توجه به اهمیت نقش ژنتیک در بروز این بیماری به تمامی آقایانی که سابقه خانوادگی مثبت دارند، توصیه می‌شود از رویارویی با هرگونه عاملی که احتمال بروز سرطان پروستات را افزایش می‌دهد، اجتناب کنند و قبل از اتخاذ روش وازکتومی برای جلوگیری از بارداری حتماً به پزشک متخصص مراجعه نمایند.

یک توصیه به زنان جوان

اگر می‌خواهید در طول عمرتان، به سرطان مبتلا نگردید، پیش از رسیدن به سن ۳۰ سالگی، بچه‌دار شوید.

محققان دانشگاه پزشکی نیوکاسل در جدیدترین تحقیقات خود متوجه شدند که حامله شدن در دهه سوم عمر و نیز اواخر دهه دوم باعث تقویت ژن ضدسرطان در بدن یک زن می‌گردد و میزان ابتلا به سرطان را در تمامی طول عمر وی تا ۷۰ درصد کاهش می‌دهد.

نتیجه این تحقیقات حاکی از آن است که ژنهای ضدسرطان بدن یک زن جوان به محض حامله شدن، دستور می‌یابند که در برابر رشد سلولهای سرطانی آماده شوند و این مقاوم‌سازی تا پایان عمر محفوظ می‌ماند، اما در صورتی که حاملگی پس از دهه سوم عمر یعنی پس از ۳۰ سالگی باشد، ژنهای ضدسرطان هیچ تغییری حاصل نمی‌کنند و در برابر سلولهای سرطانی مقاومتی از خود بروز نمی‌دهند.

رمز داشتن دندانهایی سالم

درحال حاضر یکی از مهمترین وسایل مراجعه افراد به کلینیک های دندانپزشکی، ناهنجاریهای فکی ـ دندانی به‌شمار می‌رود.

متخصصان دندانپزشک معتقدند، مهمترین عامل موضعی در ایجاد ناهنجاریهای دندانی، پوسیدگی دندان می‌باشد.

پوسیدگی‌های سطوح کناری دندانها بی‌سروصداتر و ناگوارتر از فقدان دندانها موجب کاهش اندازه طبیعی دندانها می‌شود.

درواقع موقعیت صحیح دندانهای دائمی، بستگی کامل به سلامت دندانهای شیری دارد و بر همین اساس نگهداری دندانهای شیری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. چنانچه دندان شیری در اثر پوسیدگی از بین برود و یا اندازه آن تغییر نماید، دندانهای دائمی ماقبل و مابعد آن امکان حرکت به طرف فضای ایجاد شده را دارند و در نتیجه احتمال کج شدن آنها افزایش می‌یابد.

از بین دندانهای موجود در سیستم دندانهای دائمی، دندان مولر اول (اولین دندان کرسی بزرگ) که معمولاً در سن ۶ سالگی می‌روید، از اهمیت زیادی برخوردار است.

این دندان، کلید جفت شدن دندانهاست و عدم مراقبت از آن در ایجاد بسیاری از مشکلات ارتدنسی و حتی مراحل درمانی آن اهمیت زیادی دارد.

بنابراین با توجه به اهمیت مراقبت از دندانها به تمامی والدین توصیه می‌شود، آگاهی‌های لازم درخصوص دندانهای شیری را به کودکان خود بدهند و آنها را از مضرات دست زدن به دندان خود مطلع نمایند. همچنین در شروع رویش دندانهای دائمی کودکان خود، دقت لازم را به‌خرج دهند و اگر دندان پوسیده‌ای دارند، هرچه سریعتر آنها را به نزد متخصص برده تا ترمیم درست و دقیق و متناسب با فرم طبیعی آن صورت گیرد و فرم قوس دندانی کودک دستخوش تغییرات نشود.

هفته بعد شما

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

باز هم شرایط بر وفق مراد شماست و محبوبیت خاصی در بین همگان پیدا کرده‌اید و این موضوع از طرفی باعث وابستگی شما شده و از سوی دیگر دلخوری برخی دوستان(!) را درپی داشته است که من توصیه می‌کنم برای حل سوءتفاهم تحت هر شرایطی اعتدال را پیشه نمایید تا راحت‌تر زندگی کنید. عزیزی را در کنار خودتان دارید که داشتنش بسیار ارزشمند است، اما شما از اهمیت وجودی آن غافل شده‌اید، درحالی که باید گفت؛ به‌راستی که گنج نایابی را دارید و قدر آن را نمی‌دانید و باید به پاس قدردانی از نعمت‌های خداوند صدقه دهید و کمک به نیازمندان را فراموش نکنید. در ضمن اگر احساس می‌کنید ریگی وارد کفشهای شما شده، بهتر است ریگ را بیرون آورید نه اینکه کفش را عوض کنید!!

متولدین اردیبهشت

به شما توصیه می‌کنم که حداقل در این هفته واقع‌بینانه به زندگی و محیط اطرافتان نگاه کنید و یا به عبارتی انتظار زیاد از همکاران و اطرافیان نداشته باشید زیرا تواناییهای هر فردی متفاوت می‌باشد و کارآیی آنها نیز با یکدیگر فرق می‌کند همانطور که بعضی‌ها تنها برای بد کردن دیگران زندگی می‌کنند، پس شما که توان خاصی در درک واقعیت‌های زندگی دارید و با آن احساس زیبایتان دلسوزانه عزیزان را یاری می‌دهید، بدانید که پاداش کارهای نیک‌تان را خواهید گرفت. در ضمن این چند روزه در کنار شخص پرخاشگری قرار می‌گیرید که امیدوارم صبوری کنید تا همه چیز به روال قبلی برگردد و این موضوع بسیار به نفع شما تمام خواهد شد.

متولدین خرداد

فاصله‌ای بین خود و عزیزی احساس می‌کنید که به شدت شما را نگران و مضطرب کرده است، ولی نگران و دستپاچه نشوید و درعین حال اجازه ندهید که این فاصله ماندگار شود و یا باعث بوجود آمدن اتفاقات ناگوار گردد، پس با رفتار و تدبیرهای حساب شده قدم پیش گذارید و به آنچه که اعتقاد دارید عمل نمایید. در ضمن برای تغییرات شکلی و تحولاتی که می‌خواهید انجام دهید، عجله به خرج ندهید و از تحقیق و مطالعه خودتان را محروم نسازید.

متولدین تیر

در این هفته به شما توصیه می‌شود در مورد مساءله‌ای که پیش‌رو دارید سکوت کنید و برای اظهارنظرتان هیچ عجله‌ای نداشته باشید، چون به نتیجه بهتری خواهید رسید. البته می‌دانم که پاک و معصوم هستید و در مقابل جملات و یا اتهاماتی که در مورد شما گفته می‌شود تاب و تحمل ندارید، اما به نظر من شما که از خود اطمینان دارید، بهتر است این فرصت را یکبار دیگر هم به طرف مقابلتان بدهید و شانستان را امتحان کنید، مطمئن باشید که پشیمان نخواهید شد.

متولدین مرداد

مسائلی در دور و اطراف شما اتفاق می‌افتد که من توصیه می‌کنم آنها را بدون تجزیه و تحلیل نپذیرید، چون شما باهوش‌تر از آن هستید که بخواهید گول ظواهر مسائل زودگذر را بخورید. فردی را در کنارتان دارید که به شدت مضطرب و دل‌نگران است و احساساتش را مخفی می‌کند که من توصیه می‌کنم تا دیر نشده به فریادش برسید و زندگی را برای خودتان و او شیرین‌تر کنید. در ضمن قدر ارتباط و روابط عمومی خوبتان را بدانید و در جهت تقویت آن تلاش کنید.

متولدین شهریور

در این هفته براستی می‌توانید یک نفس عمیق بکشید و با آرامش خاطر روزها را سپری کنید و این را بدانید که پول قابل توجهی به دستتان می‌رسد و مشکل کوچکتان را برطرف می‌کند، البته این درصورتی است که شما برای برنامه‌ریزی در روزهای آینده دقت نظر داشته باشید تا مسائل و کارها بهم گره نخورد و به نحو احسن پیش برود. اما لطفاً مراقب باشید که در استفاده از ذخیره‌های مالی خود ولخرجی نکنید چون پشیمان خواهید شد. در ضمن بهتر است فکری هم برای شب بیداری‌ها و خستگی‌های مفرط روزانه خود بکنید.

متولدین مهر

اگر در شرایطی هستید که نمی‌خواهید و یا نمی‌توانید آن را با کسی درمیان بگذارید من توصیه می‌کنم که در حاشیه و در مورد مسائل دیگر و یا نزدیک به آن گفتگو کنید تا به آرامش نسبی برسید. مشکلات زندگی فقط مربوط به شما نمی‌باشد، همه انسانها با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، پس کسی موفق است که با تدبیر و حساب شده عمل کند و شما که جزء انسانهای نیک و خوشبخت روزگار هستید سعی نمایید از شرایط برای پیشرفت کاری و بهبود روحیه‌تان استفاده کنید و در این هفته سرمایه‌گذاری نکنید، چون همراه با ریسک می‌باشد.

متولدین آبان

در این هفته لازم است که دقت کافی را در مورد انجام کارهایتان داشته باشید و شرایط را طوری زمینه‌سازی کنید که محیط اطراف شما مملو از صمیمیت و اعتماد باشد تا بتوانید با آرامش خاطر به کارهایتان برسید و از آنچه که هست لذت ببرید. در ضمن در این هفته برای جلب رضایت دیگران ایثار و گذشت نکنید، چون آمادگی این کار را ندارید و به شما لطمه وارد می‌کند و دلخوری از دیگران برای شما بجا می‌گذارد. در ضمن روزهای جالبی برایتان پیش‌بینی می‌شود.

متولدین آذر

می‌دانم که علاقه‌ای برای بیان و نشان دادن عشق و علاقه خودتان ندارید، چون این موضوع را حمل بر چاپلوسی و مسائل دیگر می‌دانید و به اعتقاد شما عملتان باید بیانگر و نشان‌دهنده اعتقاد شما باشد، ولی این را بهتر است مدنظر داشته باشید که گاهی اوقات باید حتی در صحبت و بیان نیز احساسات و اعتقادات شما مشخص باشد، چون هرکدام لطف خودشان را دارند و در غیر این صورت به شما لطمه‌ای خواهد خورد که خودتان هم پشیمان شوید!! و در این هفته لازم است که این موضوع را بیشتر رعایت نمایید. آشنایی و مسائل جالبی برای شما پیش‌بینی می‌شود.

متولدین دی

در این هفته لازم است که سرعت کارتان را بالا ببرید و کمر همت را ببندید و بدون وقفه پیش بروید، چون همه شرایط و امکانات مهیا می‌باشد و در غیر این صورت خودتان را سرزنش خواهید کرد، زیرا امکانات این روزها را، ممکن است در آینده به‌راحتی به دست نیاورید و شاید حتی دیگر هرگز تکرار نشود. پس قدر آنها را بدانید و اگر لازم شد حتی از خوابتان نیز کم کنید تا فرصت بیشتری داشته باشید. در ضمن در این چند روزه سعی کنید ظاهر آراسته و متین خودتان را مثل همیشه داشته باشید، چون به پیشرفت امورتان کمک می‌کند.

متولدین بهمن

اگر در هفته دوم بهمن ماه بدنیا آمده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

در این هفته لازم است که از دیکتاتور بودن و مستبدی پرهیز کنید و به‌جای آن سعی کنید که در جمع‌ها و مسائل مربوط به رعایت حال دیگران حضور بیشتری داشته باشید و از نقطه نظرهای عزیزان استفاده کنید و آنها را در مسائل‌اتان سهیم بدانید و وفاداری خاص خودتان را که باعث محبوبیت شما بین عزیزان شده، زیرسؤال نبرید. در ضمن طرحی را در ذهن داشته‌اید که این هفته زمان خوبی برای آغازش می‌تواند باشد و برای شما شانس خوبی به همراه دارد.

متولدین اسفند

یک تجربه جدید یا آشنایی برای شما پیش‌بینی می‌شود که برایتان بسیار لذت‌بخش می‌باشد، ولی اگر این تصمیم مربوط به دیدار با یک دوست قدیمی می‌باشد که شما روی او شناخت چندانی ندارید، سعی کنید با احتیاط رفتار نمایید و بی‌محابا عمل نکنید، چون گذشت زمان همه چیز و حتی انسانها را نیز تغییر می‌دهد که امیدوارم این مساءله را مدنظر داشته باشید. همچنین در این هفته حساب شده عمل کنید تا مرتکب خطا نشوید، چون همه چیز و شرایط برای شما مهیا می‌باشد. از افکاری که شما را از واقعیت‌های زندگی دور می‌کند پرهیز کنید و به فکر سلامتی خودتان نیز باشید.

یک ایده خوب کافی است تا شما را از انجام سالها کار سخت معاف کند

نقاشی های شما

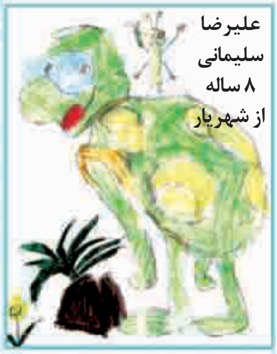

علیرضا
سلیمانی
۸ ساله
از شهریار

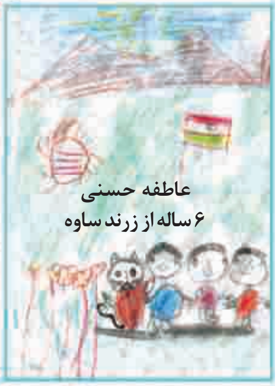

عاطفه حسنی
۶ ساله از زرند ساوه

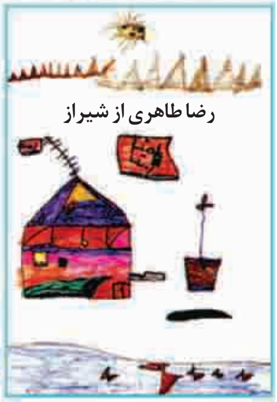

رضا طاهری از شیراز

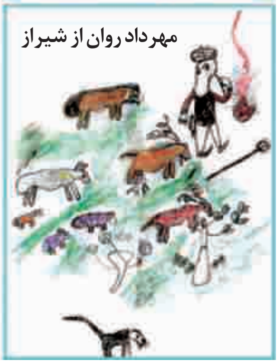

مهرداد روان از شیراز

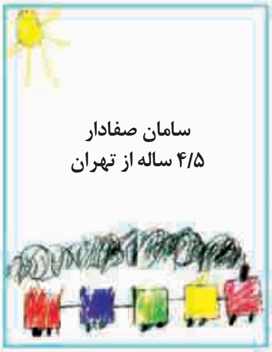

سامان صفادار
۴/۵ ساله از تهران

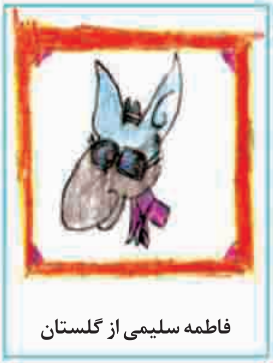

فاطمه سلیمی از گلستان

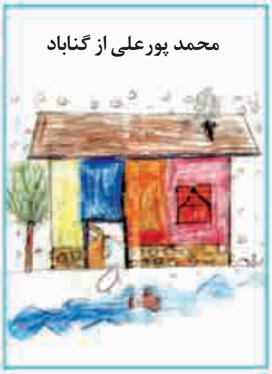

محمد پورعلی از گناباد

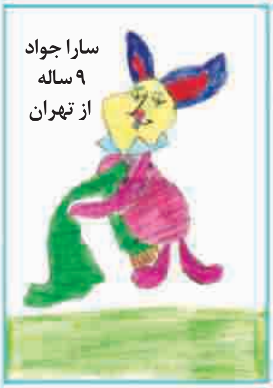

سارا جواد
۹ ساله
از تهران

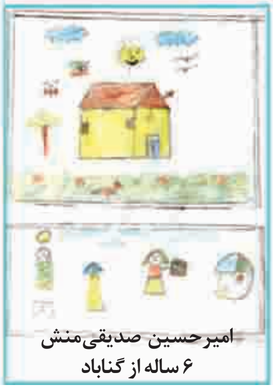

امیرحسین صدیقی‌منش
۶ ساله از گناباد

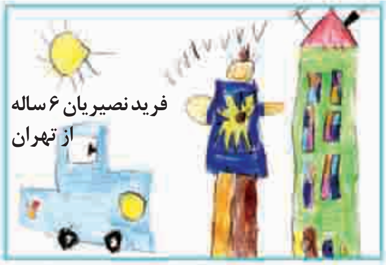

فرید نصیریان ۶ ساله
از تهران

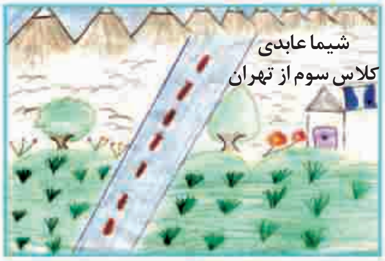

شیما عابدی
کلاس سوم از تهران

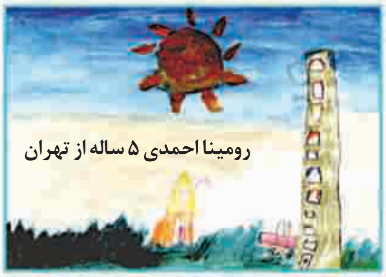

رومینا احمدی ۵ ساله از تهران

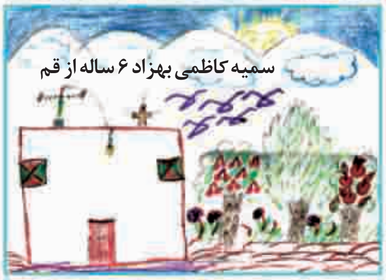

سمیه کاظمی بهزاد ۶ ساله از قم

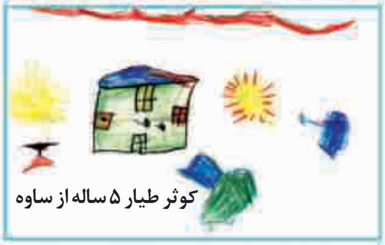

کوثر طیار ۵ ساله از ساوه

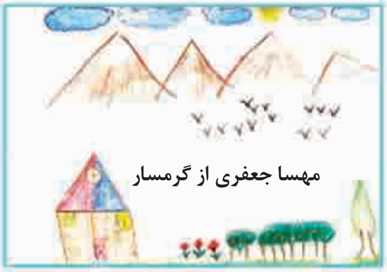

مهسا جعفری از گرمسار

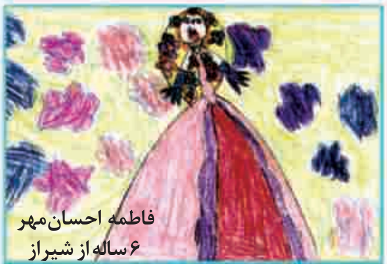

فاطمه احسان‌مهر
۶ ساله از شیراز

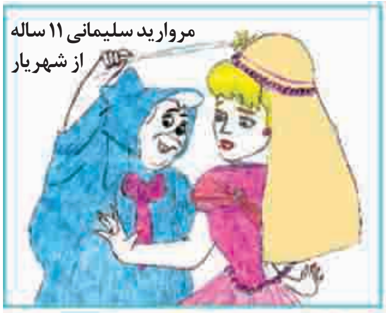

مروارید سلیمانی ۱۱ ساله
از شهریار

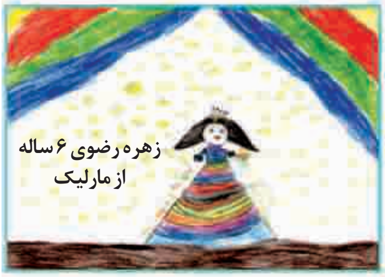

زهره رضوی ۶ ساله
از مارلیک

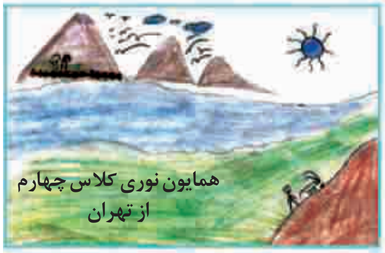

همایون نوری کلاس چهارم
از تهران

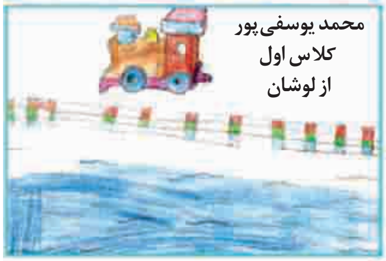

محمد یوسفی‌پور
کلاس اول
از لوشان

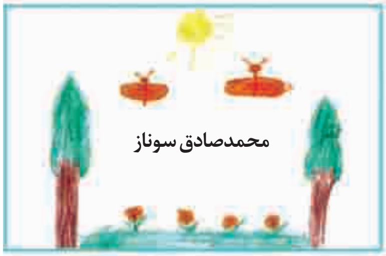

محمدصادق سوناز

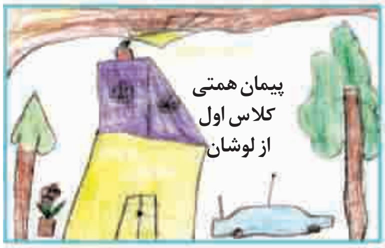

پیمان همتی
کلاس اول
از لوشان

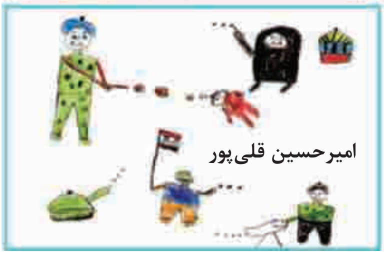

امیرحسین قلی‌پور

گل‌پسند
Golpasand

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران–ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
همیشه تمیز،
همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز